هذا

# کتاب مستطاب ریاض

المجاهدین موسوم بسرور المؤمنین

در احادیث فی فضائل آل طه و یس و سرگذشته

کشتن اعداء دین از تیغ محبان امیر المؤمنین علیه السلام

جامع است این منقبت و مصیبت حاوی و

بین وجد و حزن تبعی و اهتمام جناب صاحب

میرزا احمد ملک الکتاب اسمیت

به انطباع پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جائت رسل ربنا بالحق۔ شریف ترین عبارتیکه در بیان قتال
جاهد الکفار در زبان هر سعید و مختار است حمد مستقیم جباریست که مخذولان نابکار و منافقان برگشته روزگار را بضرب تیغ
آبدار انصار دین احمد مختار کرفتار ساخته مقیم دار البوار کردانیده که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و لطیف ترین
بشارتیکه در زمان ارتحال از حیات مستعار حرز جان هر شهید با هدایست شکر منعم غفاریست که سرباران جانسپار و جان سپاران
وفادار را بشربت خوشگوار دلای حیدر کرار امید وار کردانیده بنعیم دار الامان رسانید که لهم جنات و تجری من تحتها الانهار
نصیریکه علم انصار دین و دولت افراشته علم نصرت اوست قدیریکه آثار ملک و ملت نگاشته قلم قدرت اوست خلیلی که
هر خلیلی که در میدان خلت او با عدای دین نبرد نمود ابراهیم وار حرق آتش را برا و سرد نمود کما قال عز و علا یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم۔ پادشاهی که به تیغ بیدریغ سیف تا مدار و سلیمان عالی مقدار منافقین را به نیران فرستاد و گاهی سیف را
بقوت زید بن حسن تایید نمود و زبانی مختار را الضرب بازوی ابراهیم نصرت فرمود قهاری که مجرمان ضلال و منافقان نکبت
مآل که ان المجرمین فی ضلال و سعر در شان ایشان است از سموم قهر گداخته که یوم یسحبون علی وجوههم مس سقر غفاری که
محرمان بزم وصال و متقیان نیکو خصال که ان المتقین فی جنات و نهر بیان مقام ایشان است از نسیم لطف نواخته بدرجات
علیین رسانید که فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر نظم

اگر تیغ سیاست بر کشد بر شقی ایلدرم
نسیم لطف او چون وزد از گلشن رحمت

زکشته پشته بر هم افکند قهرش چو این صرصر
دمید از آتش سوزان هر ابراهیم را گلها

تعالی ربنا الاعلی زهی مختار بیهمتا
شود مغلوب مختارش عدوی شقی به عالم
شهید کرعطا و رحمت بیاید ز شهید ابرا

که قهر او برآورده دمار از فرقه اعدا
بظاهر گر زیاد آید که نتوان کرد احصا
انیس حور و غلمان مقیم جنت الماوی

و حسن حکایتی که ناقلان فصاحت بیان ردیف حمد ملک منان گردانیده در و سعیدی است که نصرت سلاطین با رفعت برا عدا

ملک ملت از سعادت متابعت او ست و رستگاری گناهکاران امت در روز قیامت از عنایت بی‌غایت او ست و لعنت مختاری [است]
که قدرت خواقین با حشمت در دنیا و آخرت از دولت پیروی ملت او ست و گرفتار یزیدیان به تیغ شیعیان شاه ولایت از شما دست
عترت و مخالفت حضرت او ست آن سید مختار که در روز جزا در ظل حمایتش باشند اگر عترت او شهید گشتند امروز بهشت
اعلی یابند کاملی که هر شاکر عقیقت... و که قدم در طریق متابعت وی نهاد سلیمان شد لهذا هر که چه ضعیف بود از آنچه که صابر بلطیف شرا و کرد داد

پیروی شریعت او داد چون سلیمان گشت

**نظم**

ماه رایتش اشارت شست او دو نیم کرد
و حیات جاودانی توان اختصاص

هیچ ... دو وادی گر ز کار بحر نما
سلیمانی را که داده ایزد بیچون عطا

احمد مختار کز آغاز فطرت برگزید
دین او چون ابراهیم بود... به خلاف

حق تعالی ذات پاکش را خلیل انبیا
بود اندر عهد او گر آن سعید ...

و اشرف تحیات و الطف التسلیمات بر آل اطهار و عترت ابرار

او که شهریاران خطهٔ امامت و شهسواران عرصهٔ ولایت‌اند حصول مرادات دنیوی جز به قبول متابعت ایشان نیست و وصول به مقاصد
اخروی جز به شمول شفاعت ایشان نه اگر چه به دار دنیا به تیغ محنت قتیل اند لیکن در سرای آخرت به سوی جنت دلیل اند خصوصا
بر آن شاه سریر لافتی و ماه منیر لا فتی که گوهر درج ارتضی اختر برج اجتبا اعظم الشان است که انما ولیکم الله آیتی است از اعلاء شان
او و رفیع مکانی که من کنت مولاه فعلی مولاه روایتی است از سمو مکان او آثار فتوت و عطاء دست او را لا فتی الا علی لا سیف

الا ذو الفقار واصف و اسرار فضیلت و شجاعت کرار حیدر از لحم

**نظم**

امام مشرق و مغرب سپهدار مسیر غالب
کشید چون تیغ برق آئین گشند در دم ... ز ...

علی ابن ابیطالب امیر شرب البطحا
هزاران کافر بی‌دین بیابان مرده در ...

ولی نه الحق یکتا وصی مصطفی حقا
عطا و سود ... به راستی ... خیبر

رسید و روح را خبر ... شرع ...
هژبر ... سپه ... ظفر بر سپهر اعدا

ابر ... شمشیر حاطب ... خوف ...
نفخ قلعه یا الحق نمود ... پیدا

و بر تابعان وفادار و مطیعان جان سپار که سر را دست و از تیغ و در خطهٔ فرمان ائمهٔ اطهار نهادند طریق متابعت را قدم وار سپردند

و کمر اجتهاد و بر میان استوار در قتل معاندان آل محمد جان کوشیدند

**نظم**

قومی که شهیدان نور الانصارند

باسور ... الکفارند

شهها ... چون براهیم

در قتل ... معاندان دین مختارند

رضوان الله علیه و علیهم اجمعین

بعد از تمهید اساس سپاس قادر مختار و پس از تشیید بنای ثنای سید ابرار و لقیه ... شاه دلدل سوار چنین گوید اضعف عباد الله
الملک الوهاب میرزا محمد ملک الکتاب مخاطب بخان صاحب که چون خطاب حیات از ... این منزوی زاویهٔ ناتوانی از عنفوان
جوانی تا کنون که از عمر ... گذشته و به حد ... سیدن ... بمضمون ... شریف ... تو ... تفکر نمودم که عمری در
به بطالت گذرانیده و ... عمر را در ... تحصیل نه نموده و جا ... بمرتبه ... که گفته اند

**شعر**

دارم گنهی که پشت ایمان شکند

بازار تمام بت پرستان شکند

وزن گنهم اگر به میزان سنجند

ترسم که بروز حشر میزان شکند

با خود در بوته تفکر و تحیر چون حبهٔ ... در سوز و گداز بودم که آیا صحیفهٔ عصیان و جرایم بیکران خود را بکدام آب رحمت شست و شو
نمایم تا شبی پیر خرد مرا در مقام نصیحت کلماتی چند گفت که ای غافل تا کی در بحر تحیر حیرانی مگر نمیدانی که عاصیان را شفیعی است
که هر آن فیض کامل شفاعتش هزاران چون تو عاصی را از ورطهٔ مهلکات عقاب بدرجات ثواب رسانیده چون این مژده را
از او شنیدم مشعوف شده با خود گفتم از سود بی کمتر مباش و در فکر دستاویزی باش شاید بوسیلهٔ آن در پیشگاه حضور سلطان
کربلا منظور نظر شوی پس قصد تصدیر نمودم هدیه که پسند درگاه خدام آستان عرش نشان آنسرور باشد بنظر رسید خبر آنکه رساله

ترتیب داده شود و سنجر بر گرفتاری کرده اشقیا و نگونساری قتله شاه شهدا و مبنی بر جلادت و مردانگی هواداران آل سید مختار چون مسیب
نامدار و مختار وفادار و ابراهیم بن مالک و عبدالله ابن عفیف الازدی و سلیمان صرد خزاعی و سعید ابن حذیفه و جمعی دیگر از
اکابر سلف که کمر بندگی شاه نجف بر میان بسته آسودگی را بر یکطرف نهاده در دفع قتله کربلا و در رفع ظلمه بحیا کوشیدند و تا کمین
از آن ملاعنیان بر روی زمین بوده نیاسودند و لباس آسایش نپوشیدند که شاید این دستاویز که مایه سرور قلوب افضل
المجاهدین و ثالث ائمه طاهرین و شیعیان خالص الولای اهل یقین و کوری چشم منافقان بیدین است وسیله نجات
اخروی گردد و لهذا اسمند اندیشه تیز گام را بتازیانه توفیق ملک علام بر جهانیده و از عقب شکار این مرام دوانیده و بتائید حضرت
حجة الله بحصول این مطلب موفق گشته همگی حکایات و تمامی روایات از روی تواریخ عتیقه و نیاکه بالسنه مختلفه و لغات شتی نوشته
شده و نوادر نسخ عزیز الوجود آنها از کتب خانه های دول متعدده بزحمات زیاد بدست آمده است بشرح مکشوف و اشتد التیام انتظام
داده بترتیب پسندیده و تالیف سنجیده بر لوح بیان ایراد و بریاض المجاهدین موسوم بسرور المومنین معروف به یک مقدمه و پنج روضه
ترتیب نمود مقدمه در شرح حالات ختم رسل محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و بیان تغلب و تسلط بنی امیه که چگونه مردمانرا از نشر فضایل
آل محمد ممنوع داشتند و ذکر مختصرے از واقعه کربلا

روضه اول در ذکر خروج مسیب ابن قعقاع خزاعی

روضه دویم در ذکر خروج ضرب خزاعی

روضه سیم در ذکر خروج سلیمان صرد خزاعی و توابین

روضه چهارم در ذکر خروج مختار و بقتل رسانیدن اشرار

روضه پنجم در ذکر خروج احمد سفاح و قطع نسل بنی امیه را دیگر روز

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین وصلی الله علی سید الاولین والاخرین محمد واله الطاهرین
اما مقدمه و آن مشتمل بر دو فصل است فصل اول شرح احوال عقل کل و ختم رسل شخص اول بنی آدم صلی الله علیه واله وسلم
از اول ولادت تا زمان رحلت و هو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف از قبیله قریش و از اولاد حضرت
اسمعیل بن ابراهیم پیغمبر علیهما السلام است آبا و اجداد آن بزرگوار بر قبیله قریش بزرگ بودند همه ایشان خدا پرست و صاحب عقل
و کفایت و معروف بفتوت و مروت بودند چون آنحضرت متولد شد قبل از دو ماه عبدالله پدر آنحضرت بجوار رحمت ایزدی
پیوسته بود آنجناب در کفالت جد خود عبدالمطلب و در ذیل تربیت مرضعه و مادر خود آمنه نشو و نما یافته آثار و علامات عقل
و درایت و حیا و سخاوت از ناصیه احوالش مشاهده میشد چنانچه عبدالمطلب آنحضرت را در انجمن بزرگان بر وساده و دامان خویش
می نشانید و از دانشش او صفات حمیده و آثار عجیبه مشاهده میکرد و همواره در مجلس خود ذکر اوصاف حالات عجیبه که از او بسیار دیدی نمود و
بوجود مسعود او مفاخرت میفرمود و چون شش سال از عمر مبارکش رفت مادرش آمنه وفات یافت چون سال هشت رسید

عبدالمطلب مریض شد و چون آثار بهبودی در خود ندید آنحضرت را خواسته در آغوش کشید و بمفارقتش اظهار تأسف نمود و میفرمود
افسوس که آن مهلت را نیافتم تا نتایج آثاری که در این طفل دیده ام مشاهده نمایم پس پسران خود را خواسته یکی را از برای کفالت آنحضرت
درخواست همه از روی شوق در مقام استدعای کفالت برآمدند عبدالمطلب ابوطالب را که عم پدری و مادری حضرت بود و در دل
خویش از برای این مهم امتیاز داده بود ظاهر فرمود که مرا بعقل و دانش این طفل کمال اعتماد است او را در این امر مختار خواهم
کرد پس به آنحضرت گفت که هر یک از اعمام خود را میخواهی از برای کفالت خود اختیار کن آنجناب برخواسته در پهلوی ابوطالب
نشست پس عبدالمطلب در حفظ و حراست آنحضرت با ابوطالب مبالغه نمود و بجوار رحمت ایزدی پیوست و ابوطالب بزرگ
قبیله شد و کفیل آنحضرت بود و چون بسن دوازده سالگی رسید ابوطالب که با سایر بزرگان قریش از ممر تجارت معیشت میکردند عزم
بصری نمود و آنحضرت را از غایت محبت همراه خود غرمیت داد و مردم قریش که بقصد تجارت باتفاق ابوطالب مسافرت گزیده بودند
آثار غریبه از عقل و فطانت و امانت و عفت و شجاعت و خداپرستی که آثار در آنجناب میدیدند چنان در دلهای خویش و بیگانه
جای کرد که اوصاف جمیله او در دهانها بود و امانت داری او چنان در خاطرها نشست که بمحمد امین اشتهار یافت در منازل
و قری و قصبات عرض راه که کاروان قریش فرود می آمدند و از برای تدارک قوت متفرق میشدند حفظ اموال خود را
از آنجناب مسئلت میکردند و آنجناب نیز در کمال خوشروئی قبول فرموده بنوعی حفظ میفرمودند که تا دو و بیگانه زیانی بهیچکس
نرسید و همه از آنجناب خوشنود بودند اما بعضی از اقوام آنحضرت را در این سفر مایه حسدی در دل و کینه در سینه جای کرد و سبب
آن بود که در آن چند سال از احبار و علمای یهود در افواه و السنه مشتهر بود که پیغمبری متولد شده عنقریب اظهار دعوت خواهد کرد
و ادیان را منسوخ و اوثان را خواهد شکست و در این سفر چند تن از احبار یهود که آنحضرت را دیده بعلامات منظوره دانسته
خبر داده اند که آنحضرت است بعضی کرامات و خوارق عادات نیز در این سفر از آنجناب بظهور پیوست که دلالت بر تقرب آنجناب
در حضرت پروردگار میکرد در کاروان قریش جمعی که نزدیکان و دوستداران آنجناب بودند بر دوستی او افزودند
و جمعی از اقربای نسبی بواسطه حسدی که جبلی آنهاست آن سروری و برتری آنجناب را اندیشه کرده از این معنی ملول و مشوش
شده کینه در دل گرفتند و متعصبین مذهب بت پرستی چون شنیدند که ادیان را باطل و بتان را درهم خواهد شکست بغض و عداوت
آنحضرت را در دل جای دادند چون بمکه مراجعت کردند آنجناب را عشق خدائی مستولی شده از مردم عزلت میگزید و اغلب
اوقات شبانه روز را در کوه و غار حرا بعبادت پروردگار میگذرانید و آنحضرت را تا سال بیست و پنجم کار و پیشه تهذیب اخلاق
و تزکیه نفس بود و از غار کمتر بیرون می آمد بنوعیکه مردم میگفتند که محمد بخدای خود عاشق شده است و در آن زمان اعمام
قریش شریعت ابراهیم را بمرور ایام مغشوش کرده آداب و سنتی که مصالح معاش و معاد بود از مذهب کاسته و رسوم و عادات
که مفاسد معاش و معاد بود بر مذهب افزوده چنانکه عادت بیگانگان از عقل پست تا بآنجا که از عبادت خداوند یکتا غافل
شده از سنگ و چوب پیکرها ساخته پرستش میکردند آنحضرت از مشاهده این امور همواره ملول و محزون بود و از جهل
آن مردم حیرت میفرمود و چون اندر دی عقل رسید که هنوز سن او اقتضای آن نمیکند که سخنش در مغز مردم جای گیرد و از هدایت
در تربیت مردم خودداری میفرمود ولی در موقع و مقام لب بنصیحت و موعظت میگشود و قبایح اعمال آن قوم را تشریح میفرمود و نا

بر دو روحشت ایشان از استماع کلمهٔ حق کم شود و استعداد قبول بهم رسانند حسودان و مجوّدان از این سخنان روی در هم کشیدند تا
در سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت که اوصاف حمیده و اخلاق پسندیدهٔ او از عقل و دیانت مشهود و مذکور نزدیک و دور
شده بود خدیجه بنت خویلد که در قبیله قریش بکثرت مال و زینت جمال منفرد بود و ممتاز بود در آن بلده و نواحی اکثری از تجار
مضاربه کار او بودند در دل گرفت که آن حضرت را شوهر خود گیرد ولاکن از آنجائیکه زنی عاقله بود خواست تا آنحضرت را در معاملت
و مسافرت و معاشرت تجربت کند و آنچه شنیده است بعیان آورد پس بخدمت ابو طالب پیغام داد که صدق و امانت برادر
زادهٔ آنجناب محمد امین را بسکه شنیده‌ام مایلم که زحمت قبول کرده سفری با کاروان قریش از برای من بتجارت برود تا از تجارت
او که مبنی بر عقل و صدق و امانت است بهره و سود بردارم ابو طالب باین معنی رضا داده و آنحضرت نیز قبول فرمودند خدیجه
متاعی وافر بر شتران خویش حمل داده بآن حضرت بشام فرستاد و آنحضرت نیز شرائط عقل و امانت بجای آورده باضعاف
سائر تجار سود کرده معاودت فرمود و چون فرستادگان خدیجه که در خدمت او بودند باخلاق حمیده و صفات پسندیدهٔ آن
حضرت عاشق شده بودند در غیبت خدیجه در مجالس عدیده شرح دادند و خدیجه نیز در یکدو مجلس ملاقات و مقالات با آن
حضرت دریافت مقام او را نموده بود رای مزاوجت را تصمیم داده نزدیکان او در خدمت ابو طالب اظهار داشتند و ابوطالب
در خدمت آنجناب اظهار داشت آنجناب نیز مراحل تهذیب اخلاق و تزکیه نفس را که منزل اول از منازل ثلاثه حکمت عملی است
بقدم اجتهاد تا کاملاً پیموده بود و توجه بقطع مراحل منزل دوم که تدبیر منزل است فرموده بازدواج که در این منزل اهم مقاصد است
التفات نموده رضا دادند و عقد مزاوجت منعقد شد این معنی بر حسد اقوام و عشیرت آنحضرت افزود ولی آن بزرگوار
بحسن کردار و لطف گفتار با کمال دلتنگی که از بی تربیتی آنمردم داشت در میان ایشان بنوعی رفتار می نمود که محبت او در اغلب
دلها جایگیر شد و هر کس از اعمام و عشیرت او که مردم با عقل و دانش بودند بزرگی او را برغبت تمام تمکین نمودند و در
محافظت و حراست او از شر سایر حسودان التزام فرمودند بخصوص جناب ابو طالب و حمزه و عباس از اعمام آنحضرت که
در عقل و حشمت بر سایر برادران امتیاز داشتند کمر خدمت او را بمیان جان بستند و خدیجه نیز بعد از معاشرت آنحضرت مال خود را
برسم هدیه پیش آورد و بعد از اطلاع بر مافی الضمیر او را ترغیب کرد که از مال من هر چه هست از برای وصول بمقصود خود صرف
کن تا مرا در بذل مال بجهت تربیت این وحشیان اجری باشد ولی سایر مردم قریش را چنان حالت انکاری بود که بهیچ تدبیر سخن حق
در مغز ایشان فرو نمیرفت لیکن آنحضرت را داعیه تربیت و مقتضیات عقلیه پریشان خاطر کرده بود و شب و روز در اندوه
و فکرت بود که چگونه این بی شعوران را تربیت کند بر اینگونه روزگار میگذرانید تا چهل سال از عمر مبارکش گذشت در سال
چهل و یکم از ولادت خود بطاقت دامن جد و جهد بر میان زده قدم در منزل سیم که سیاست مدن است نهاد و از روی عقل
و تدبیر بدوا و ثانی ابتدا بنصیحت و موعظت فرمود یک یک از ارباب عقل را در خفیه از مقصود خود آگاهی داد و این
مدارا و تأنی نیز از روی عقل بود چه با اینحالت اگر اندکی فتوری در عقل باشد زود خود را بمعرض هلاکت خواهد انداخت
و از مقصود خود باز خواهد ماند چه مقصود شخص عاقل انجام مهم است نه خود را بهلاکت انداختن تا سه سال نیز باین منوال
حرکت فرموده و برادر را با بیگانگان آشکار نکرد تا سال چهل و چهارم که قریب یکصد تن از بزرگان اهل عقل و دانش و قوت

وشوکت برا و دل نهادند علی رؤس الاشهاد تصمیم عزم بر تربیت وحشیان فرمود و چون اغلب مردم عامی و از عقل و دانش
بی بهره بودند و جز محسوس بمعقولی پی نبرده بودند و سخنهای عقلی در مغز ایشان جای نمیگرفت و حکم مر اغلب را بود و بر جمیع
کلمات بابرکات خود لباس حسی پوشانید بنوعی محسوس را با معقول در کلام خود مطابقت داد که ارباب عقل و اصحاب حس
هر دو از آن بهره بر میداشتند و این دلیلیست بر اعجاز کلام آنحضرت زیرا که دیگران از اتیان بمثل آن عاجز بودند و فرمود کلام
من کلام حق است و جبرئیل که ملائکه مقرب خداست از خدمت پروردگار من می آید پس روزی بر فراز کوه صفا که مشرف
بر مکه است برآمد و فریاد کشید که یا معشر القریش واصباحاه مردم چون فریاد آنحضرت را شنیدند وحشتی از آن آواز
بر جمیع دلها افتاد همه مردم از آشنا و بیگانه بجانب آنحضرت دویدند فرمود آیا مرا در میان خود دروغگو شناخته اید همه
گفتند در مدت عمر جز سخن راست از تو نشنیده ایم فرمود بدانید که خداوند یگانه مرا مقام نبوت داده است و جبرئیل
که ملائکه بزرگ خداست بر من فرود آمده خبر این است که اگر بعد از این از دین و آئینی که من میگذارم تخلف کنید خداوند شما را
بجهنم خواهد برد و بسخت ترین عذاب گرفتار خواهید شد بیگانگان و حسودان بجهة تخفیف آنحضرت فریاد برآوردند که محمد از غارنشینی
دیوانه شده است پس مردم را برداشته مراجعت کردند که دیگر سخن آنحضرت را نشنوند آنحضرت چون حال بدین منوال
دید با آشنایان نیز اشارت رجعت فرمود تا بیگانگان که جمعی کثیر بودند با آشنایان که معدودی قلیل اند دشمن نشوند پس از کوه
بزیر آمد روز دیگر جناب علی ابن ابیطالب را فرمود اقوام و عشیرت نزدیک خود را میخواهم ضیافت کنم و رسالت خود را
واضح و آشکارا بر ایشان عرضه دارم تدارک طعامی فرمای و از ایشان درخواست این زحمت کن پس بفرموده او عمل کرد
همگی در محفل آنحضرت انجمن شدند از جمله ابوطالب و حمزه و عباس اعمام آنحضرت بودند ابولهب عم دیگر آنحضرت که دلی پر از بغض و حسد
داشت نیز در انجمن دخول کرد و سبقت در کلام کرده گفت احتیاج بهیچ دشمنی این بود که محمد می اندیشید نیندیشید که میخواهد بسعی و شخصیت
خدای ما را باطل کند و بیک خدای قناعت ورزد و این سبب خواهد شد که جمیع مردم اطراف بر ما هجوم آورند و بجدال و قتال
ما کمر بندند و قریش را طاقت و مقاومت با تمام قبایل عرب نیست و هیچکس با قبیله و عشیرت خود این بدی نکند که تو ای محمد
اندیشیده آنحضرت روی مبارک خود را از او برگردانید و جواب ابله را بخاموشی گذرانید و رشته سخن را انحراف ساخت
و مجلس منقضی شد روز دیگر مجلس مقصود را تجدید فرمود همگی جمع شدند پس فرمود بدانید ای نزدیکان من که خدای مرا به پیغمبری
برگزید چنانکه انبیاء سلف را و این چیزی عجیب نیست چه انبیاء سلف نیز همه از جنس بشر بودند و با شما نمیگویم جز سخن خداوند را
و خداوند که خالق شماست خیر دنیا و آخرت شما را میخواهد اگر بدین سخن بگروید و از قانون من تخلف نورزید خیر دنیای شما آنست
که تمامت روی زمین در تحت حکومت شما درآید و هر یک از شما فرمان فرمای مملکتی شوید و از ذل فقر رهائی یابید
و فرمود بدانید که همچنانکه در خواب میروید و بر انگیخته می شوید در عالم دیگر چنانکه بیدار میشوید و باین دین و آئین
که بفرمان خداست اگر پیروی کنید در آن عالم بهشت جاوید خواهید خرامید و بنعمت ابدی فایز خواهید شد و اگر تخلف
کنید خداوند شما را بدوزخ خواهد برد و من از شما همین میخواهم که بگوئید لا اله الا الله و در قبول این دین دست بیعت
بمن دهید کیست اول کسی از شما که برخیزد و دست بیعت بمن دهد تا خلیفه من باشد در انجمن مردم مختلف بودند ابوطالب که

بزرگ قریش بود و دل بآنحضرت نهاده بود و چون بعقل خود رجوع نمود مصلحت ندید که برخیزد تا مبادا مردم از حکومت او
سر باز زنند قوت و شوکت او کم شود و از حمایت آنحضرت باز مانند و حمزه و عباس برادران او و جعفر پسر او و جمعی دیگر که با
آنحضرت یکدل بودند از کینه مردم حذر فرمودند و از برای پیش رفت کار مصلحت ندیدند بقیه ان انجمن بعضی را تعصب دین
مانع آمد هیچکس برنخواست جز علی ابن ابیطالب علیه السلام که برخاسته بخدمت مبادرت نمود و دست آنحضرت را به بیعت
بوسید پس ابوطالب گفت ای برادرزاده آنچه گفتی حق و صدق است و سخن تو در جان من جای دارد ولی من پیرم و زندگانی
من بآخر رسیده است خدمت من آنست که ترا از شر اعداء و حسودان محافظت کنم هر چه از خدای خود مأموری مشغول باش
حمزه و عباس و سائر بزرگان و عقلا نیز که در باطن دل داده بودند هریک بزبانی تمجید کردند و مهربانی نمودند و عرض کردند
که هرچه مأموری مشغول باش و ما با شمشیرهای کشیده کمر خدمت و محافظت ترا بر میان جان بسته ایم چون آنحضرت
ازاین مجلس جز اظهار دعوت مقصودی نبود بهمین قدر اختصار فرموده مجلس منقضی شد و از آن جانب چون این اخبار بمشرکان
و حسودان وحشی قریش رسید ابوسفیان و ابوجهل و ابولهب و سائر روسا سخت برآشفتند و وحشیان قریش را در خانه کعبه انجمن
کردند پس ابوجهل سبقت در کلام کرده گفت ای معشر قریش محمد میخواهد دین شما را باطل کند و خدایان شما را دشنام میدهد طریقه
آنکه بخدمت ابوطالب برویم و خواهی رویم و بگوییم دیت خون محمد را هر قیمت که میخواهد معین کند تا آن وجه را تقسیم سرانجام کرده
بدهیم و او را بقتل رسانیم پس بهیئت اجتماع بخانه ابوطالب مسارعت گرفتند و رای سخیف خود را که از عقل خفیف ناشی
شده بود معروض داشتند ابوطالب برایشان خندید و فرمود ای قوم بیدانش هیچکس از شما فرزند خود را فروخته است
که او را بکشند محمد برادرزاده من است ولی او را عزیزتر دارم از پسر شما با او چکار دارید و میگوید من پیغمبرم کسی را در قبول دین
خود مجبور نمیکند هرکس دین او را کاره است قبول نکند پس گفتند محمد بگو که خدایان ما را دشنام ندهد فرمود سفارش خواهم کرد
آسوده باشید پس مراجعت کردند آنجناب بآنحضرت مشغول تربیت اصحاب خود و داخل کردن گروه مردم دیگر بود و روز بروز
حالت بیگانگان را نیز معروض میداشتند پس در دعوت عوام مدارا مصلحت دیدند تا این امر جدید در نظر ایشان قدری کهنه
شود و از وحشت ایشان بکاهد تا مدتی بگذشت و آنحضرت خواص خود را نماز کردن بر خدای و آداب شریعت امر فرموده
و خود در خانه که نماز میگذارد و مشرکان دیدند که آئین او روائی گرفت و قریب سیصد تن از مردم معتبر قریش با زنان و اطفال ایشان
آداب دین او را مرعی میدارند بر وحشت ایشان افزود و اتفاق در ایذاء و آزار مسلمانان کردند و در مجالس و محافل تمسخر آن
حضرت و اصحاب او اقدام نمودند و آن حضرت آزار آن وحشیان را بر خود هموار میفرمود هرکه او را دشنام میداد جواب او را بزبانی
خوش و بیانی دلکش میفرمود از بام بر سر او خاک میریختند معذرت میخواست که بر من سهل است ولی از زحمت شما
میترسم بدین منع روز میگذشت تا زمان گذاردن حج رسید قبایل اعراب از اطراف بقصد زیارت رسیدند منافقین
قریش در وحشت افتادند که محمد با این حسن کردار و لطف گفتار اگر بر انجمن عرب دعوت خود را آشکار کند و کلامی را که میگوید
کلام خداوند است بر ایشان بخواند همگی دین و آئین او را خواهند پذیرفت و در کار ما اشتباه خواهد شد طریقه
آنکه تدبیری ببینیم که او را در نظرها خوار کنیم و بسخن او اعتبار نماند پس اتفاق کردند که بگویند دیوانه است یکی از ایشان

گفتند چگونه این نسبت را با او می توان داد که از رفتار و کردار او خواهند فهمید که اعقل بنای زمان است جمعی گفتند بسحر و کهانت
او را منسوب کرده مردم را از نزدیکی او منع میکنیم و میگوییم سحر او در کلام اوست که هرکس بشنود دست از مال و جان و دین و
آیین خود برمیدارد و بر این رای اتفاق کردند هرکس وارد مکه میشد قبل از دیدن پیغمبر او را بیدار کرده از این قبیل سخنان
میگفتند اما پیغمبر خدای هیچ از دعوت خود نمی کاست و از غایت جهدی که در تربیت مردم داشت هیچ کلالت و کسالت
حاصل نمی نمود و از وحشیان در عناد و لجاج دقیقه فرو نگذاشتند و دست باذیت و آزار اصحاب وا گشودند و شورش عام
کرده بر ابو طالب شوریدند که آنحضرت را گرفته بقتل رسانند و ابو طالب نیز در حمایت پیغمبر علی رؤس الاشهاد داد اهتمام و پا
کمر زده با برادر خود حمزه و با سایر قبیله و عشیرت آنحضرت را حمایت و صیانت می نمودند و اشرار قریش بر آنحضرت
دست نمی یافتند ولی اصحاب و یاران آنحضرت را در هر جا میدیدند در اذیت و آزارشان دقیقه فرو نمیگذاشتند تا آنکه اصحاب
و یاران آنحضرت از غایت غیرت و خشم بجان آمدند و هرچه از آن حضرت درخواست دستوری در مقاتله با کفار میکردند
آنجناب اذن نمیداد و میفرمود در خانه خدای مقاتله با قبیله و عشیرت خود را هرگز جایز نخواهم داشت و ایشان را بصبر
و تحمل وصیت میفرمود تا آنکه ملتمس شدند که ما را بهجرت از این شهر رخصت فرمای تا آن زمان که دستور قتال در رسد آنجناب
ایشان را از برای چندین مصلحت نزد نجاشی ملک حبشه رخصت فرمود هفتاد و سه تن که اغلب از بزرگان قریش بودند
بجانب حبشه با عیال و اطفال هجرت نمودند نجاشی بعد از ورود ایشان چون از کماهی احوال آگاهی یافت از جعفر طیار
خواهش نمود که از کلام آنحضرت چیزی عرضه دارد و جعفر سوره مریم را از قرآن بر او فرو خواند چون نجاشی مردی با عقل
و کمال بود از فصاحت و بلاغت و معنی آن در عجب شد و کلام جمیع فصحا و عقلا و حکما در او بارا در میزان آن بیمقدار یافت
پس از کردار و گفتار آنجناب علی التفصیل پرسش نموده آگاه شد و دانست که این چنین کس جز پیغمبر خدای نتواند بود و یقین
بر نبوت آنحضرت نموده مهر آنجناب را در دل خود جای داد و اصحاب را در ظل حمایت خود نوازش نمود چنانکه مدت سه سال
در ظل حمایت نجاشی نشستند از این سوی مشرکان قریش از وقایع اصحاب و رفتار نجاشی با ایشان مستحضر شده به بیم اندر
افتادند که مبادا نجاشی حمایت پیغمبر را لشکر بجانب مکه فرستد عمرو عاص را که در زبان بازی و حیلت سازی یگانه بود
با دو تن از اشراف قوم با تحف و هدایا بخدمت نجاشی روانه داشتند تا نجاشی را بر آن حضرت بد دل کند و اصحاب را
از حبشه اخراج نماید عمرو عاص بعد از ورود و یک مجلس گفت و شنود قلب نجاشی را مملو از محبت آنحضرت دید مدتی در حبشه
اقامت نموده جمیع حیل و تدابیر خود را بکار برده سودی نبخشید خایب و خاسر رخصت گزید و قریش را از واقعه اخبار
نمود بر بیم و وحشت ایشان بیفزود پس تصمیم رای کردند که بقهر و غلبه آنحضرت را گرفته مقتول سازند جناب ابو طالب
از تصمیم رای قریش آگاهی یافت برادران خود حمزه و عباس و بزرگان عشیرت خود را در خدمت پیغمبر بکعبه شادرست
جمع نمود پیغمبر فرمود چون خانهای اقوام و عشیرت و یاران ما در میان مشرکان مکه پراگنده است از عهده حفظ و
حراست بر نمی توانیم آمد شایسته آنست که محلی را استفاق قرار دهد تا آنجا جمع شویم و بحفظ و حراست خود قیام و اقدام
نماییم تا آن زمان که خداوند در میان ما و قوم حکم کند پس ابو طالب بنی عبد المطلب و بنی هاشم قبیله و عشیرت خود را

جز ابولهب که با مشرکان همداستان بود و از خدمت پیغمبر از مکه کوچ داده در درهٔ کوه که موسوم به شعب ابوطالب است
سکونت داده و بر جوانب شعب مستحفظین و دیده بانان گماشت و بنفس خویش با برادر خود حمزه و پسر خود علی علیه
السلام شب تار و شمشیر کشیده آنحضرت را پاس میداشت و خویشان قریش دست خود را از دامن مقصود کوتاه
دیدند در خانه مکه اجتماع نموده وثیقه نوشتند و در آن تعهد و التزام نمودند که از تاریخ این وثیقه خویشی و وصلت و خویشی
والفت را با این دو قبیله متروک دارند و حتی الامکان طرق و ابواب آذوقه را بر ایشان مسدود سازند و از این پیمان
برنگردند تا آنکه پیغمبر را بدست ایشان داده بقتل رسانند مدت سه سال کار بدین گونه رفت و جناب ابوطالب و
یاران آنحضرت در حفظ و حمایت دقیقه غفلت نمی نمودند و با آن عزت که در بزرگان عرب بودند این همه ذلت و خواری را
تحمل نموده چون پیغمبر ایشان را نهی از قتال فرموده در مقام مقاتله با آن قوم بر نمی آمدند و چنان عشق و ارادت به پیغمبر در دلهای
ایشان جاگیر شده بود که با این همه زحمات و لطمات و صدمات هیچ از برای ایشان کلالت و کسالتی در هواداری و اخلاص
پیغمبر روی نمیداد و چون شخص عاقل در این امور تامل کند جز قوت تصرف پیغمبر در قلوب آنمردم چیزی نخواهد دید و چون
در قوت تصرف او غور کند خواهد دانست که این تصرف از دو جهة است یکی کمال حسن اخلاق و یکی قوت تاثیر کلام از آن
روست که هرچه میفرمود چنان مبنی بر عقل بود که در قلوب هوشمندان کالنقش فی الحجر جای گیر میشد و هیچ از فرمایشات او
اغراض شخصیه فهم نمیکردند جز خیر بندگان خدای و تربیت و ترقی ایشان چون مدت سه سال در شعب بدینگونه زیستند و هرچه
عداوت و خصومت از قریش دیدند در مقام منازعت بر نیامدند جمعی از بزرگان قریش را دل بر ایشان نرم شده در پیش خود
گفتند که این بی شرمی و بی حمیتی که با بزرگان قبیله خود روا داشتیم در هیچ قبیله تا اکنون کس نشان نداده این چه غفلتی بود
که در دلهای ما راه یافت روی ابوجهل و ابولهب سیاه باد پس ده نفر از بزرگان قریش شب با هم پنهانی عهد بستند که چون
فردا در خانه مکه جمع شوند یک یک در بیزاری از التعهد و پیمان سخن در اندازند و از آن وثیقه خود را بری سازند و حتی الامکان
در ابطال آن بپردازند چون روز شد و مشرکان در خانه مکه انجمن شدند از آن ده تن یکی سخن در انداخت باقی تصدیق
و تحسین او نمودند و اغلب مردم نیز انصاف دادند ابوجهل عربده آغاز کرد کس سخن او را وقعی ننهاد و پس خدمت ابوطالب
پیغام دادند آنجناب بمجلس اندر آمد و قرار بر معاودت از شعب شد ابوطالب در خدمت پیغمبر قبیله و عشیرت را از شعب
کوچ داده بخانه های خود نزول فرمودند چون این خبر بسمع مهاجرین حبشه رسید از حبشه بجانب مکه شتافتند و از دیدار پیغمبر
شاد خاطر شدند در این هنگام موسم حج نزدیک شده بود و قبایل اعراب بجهة زیارت بیت روی بمکه می آوردند آنحضرت
با اهتمام تمام خود را بر ایشان عرضه میداد و ببیانات دلکش تبلیغ رسالت میفرمود هر کس شرف خدمت او را درمی یافت اخلاق
حمیده او را درمی یافت و کلمات قرآن او را می شنید دل میداد بعضی بیعت کرده و برخی مهر او را در دل جای داده میرفتند
رفته رفته کار آنحضرت بالا گرفت حسودان قریش بعضی که اندک عقلی داشتند با خود گفتند که با این برهان و عقل و حس بر نبوت
و این اجتماع بزرگان در خدمت او و این اخلاق پسندیده او ما را چه افتاده است که از راه عناد و لجاج بر نگردیم و اگر بیعت
نکنیم مخاصمت چرا باید کرد و جمعی که از عقل بی بهره بودند از اظهار خصومت خائف شدند در این زمان ابوطالب مریض شد

و بجوار رحمت ایزدی پیوست پیغمبر از فوت او ملول شده و در سوگواری نشست پس از یک ماه خدیجه زوجه محترمهٔ آنحضرت
وفات یافت و بر اندوه آنحضرت افزود و دشمنان قریش عداوت از سر گرفتند و همواره هنگامهٔ فتنه را گرم داشتند و پیغمبر
اصحاب خود را امر بصبر و ترک جدال میفرمود تا آوازهٔ او در بلاد و امصار و در شارع شایع شد چند تن از اهل مدینه بعزم دریافت خدمت
او بمکه آمدند و بشرف بیعت او مشرف شده مراجعت نمودند و آیات قرآن را که مکتوباً بهمراه برده بودند باهل مدینه نمودند و خلق و اخلاق
حمیدهٔ آنحضرت را شرح دادند جمعی از بزرگان و عقلای مدینه بخدمت او مسارعت کردند و بعد از بیعت یکتن از اصحاب آنحضرت
را که حافظ قرآن بود و عالم بر قواعد دین و آئین همراه برداشته رجعت گزیدند و در اندک زمانی جمیع اهل مدینه بر آئین آنحضرت
شدند و مهر او را در جان و دل خویش جای دادند و حسد و عداوت قریش که بعضی دیده و برخی شنیده بودند همواره خاطر ایشان
را ملول میداشت و نصرت پیغمبر را از آن قوم و میل و را بهجرت از مکه دریافته بودند بر این رای اتفاق کردند که پیغمبر را بشهر خویش
دعوت کنند پس هفتاد تن از بزرگان مدینه باین قصد بخدمت آنحضرت مسافرت کردند و بعد از دریافت فیض حضور استدعای
خود را معروض داشتند و با حضور عباس عم پیغمبر میثاق بستند که پیغمبر چون بشهر ایشان در آید از مال و جان در راه او دریغ ندارند
پس حضرت ایشان را از هجرت خود اطمینان داده رخصت معاودت فرمود و چون دانست اگر بهیأت اجتماع با اصحاب
خود و اهل مدینه از مکه بیرون آید مشرکان قریش از خوف آنکه آنحضرت در مدینه باجتماع عساکر فراوان دید و بر مکه تاخته سزای
ایشان را در کنار ایشان نهد راه بر آنحضرت خواهند گرفت پس از رخصت اهل مدینه آنحضرت اصحاب خود را یک یک و دو دو
نهضت مدینه فرمود چون دشمنان قریش از بیعت اهل مدینه آگاهی یافتند بر وحشت ایشان افزود و با خود گفتند که کار
محمد بالا گرفت عنقریب بر ما هجوم خواهد آورد و وظیفه آنکه تا اتفاق سهم نرسانیده بهیأت اجتماع یکجا در هنگام شب بر وی
هجوم آریم و او را بقتل رسانیم و خود را از این دغدغه فارغ سازیم پیغمبر از اندیشه ایشان آگاه شد علی ابن ابیطالب را بجهة
حفظ اهل بیت و رد امانات مردم گذاشته در نیمه شب از مکه پیاده بیرون آمد در خارج مکه ابابکر را ملاقات نمود چون
ابابکر از اراده آنحضرت بعزیمت مدینه آگاه شد در همان ساعت شتران سواری حاضر ساخته و توشه راه برداشته
با دو تن از ملازمان حاضر خدمت با ایستاد آنجناب فرمود مصلحت آن است که تا سه روز در مغاره کوهی دور از آبادی
پنهان شویم که دشمنان قریش در طلب ما سر بصحرا خواهند نهاد پس ابوبکر در خدمت آنحضرت پیاده بغار ثور که مسافتی
داشت رفته پنهان شدند و در شب سیم ملازمان شتران سواری را حاضر ساخته بجانب مقصد شتافتند دشمنان قریش
در آن شب اجتماع کردند و بخانه آنحضرت آمده او را نیافتند و دانستند که بجانب مدینه نهضت فرموده چند نفر جمعیت
بدنبال آنحضرت فرستادند اثری ظاهر نشد اما در سه منزلی مدینه بریدهٔ ابن الحصیب اسلمی که یکی از رؤسای طایفه عرب بود
و بسمع او رسیده بود که پیغمبر بجانب مدینه شتافته و ابوسفیان بدر یابنده او التزام صد شتر کرده است بطمع مال هفتاد
نفر از قبیله خود برداشته و بر راه مدینه روان بود به آنحضرت در رسید و در این مقام اعجاز کلام آنحضرت پیداست
که بچند کلمه جواب و سوال مهر خود را چنان در دل بریده جای داد که فوراً پیاده شده رکاب آنحضرت را بوسید و به سعادت
اندر آمد و آن هفتاد تن نیز بیعت نمودند و در رکاب آنحضرت روان شدند چون وصول بمدینه نزدیک افتاد بریده را

حالت اخلاص شوق داعی شد که از برای شوکت جمعی که در رکاب آنحضرت بودند لوائی ترتیب دهند از روی شوق دستار
خود را باز کرده بر سر نیزه کرده پیشروی آنحضرت روان شد مردم مدینه را در آن ایام شوق وصول پیغمبر چنان بی آرام
کرده بود که روزها از مدینه بیرون آمده در کنارهٔ راه با انتظار وصول پیغمبر در سایهٔ سنگها می‌نشستند در این روز که جمعی بر
بلندی بودند از دور لوائی در نظر گشت با جمعی با لباسهای سفید یکبار هلهلهٔ نشاطها برکشیدند که پیغمبر در رسید مردم مدینه خبر
یافتند بیکباره اجتماع با زنان و کودکان باستقبال آنحضرت شتافتند چون بمدینه رسیدند یک یک اعیان ناقهٔ آنحضرت را
میگرفتند و التماس نزول در خانهٔ خود می‌نمودند حضرت فرمودند شما عنان ناقه را رها کنید ناقه هر جا که بنشیند در آنجا نزول خواهم
کرد و این معنی از آن بود که نزول بخانهٔ یکی سبب رنجش دیگران نشود پس ناقه بفضای نشست که خانهٔ هیچکس نبود و ابوایوب
انصاری بعرض رسانید که از خانهٔ من نزدیکتر باین زمین خانه نیست پس پیغمبر بخانهٔ او نزول فرمود و جناب علی بن ابیطالب
نیز در رسیده بود و پس از چندروز بازماندگان اصحاب نیز جمع شدند پیغمبر چون اصحاب و یاران خود را در مدینه جمع دید و از
زحمات وحشتیان قریش نیز فراغتی حاصل فرمود و مدینهٔ علم را در گشود و جناب علی ابن ابیطالب را که خلیفهٔ او بود باب این
مدینه قرار داد و باجرای قانون و آئین دین مبین اقدام نمود و نگارنده آن قوانین را که آئین و دین آنحضرت است
در این اوراق بجهت سهولت ادراک در چهار فصل ترتیب داده و در هر فصل رکنی از ارکان اربعهٔ نظام عالم را بیان می‌نمایم
که جمیع اوامر و نواهی پیغمبر از این چهار فصل مستفاد می‌شود چه هرچه را حرام فرموده بملاحظهٔ اختلال کلی در این چهار رکن است
و هرچه را مکروه فرموده بملاحظهٔ اختلال جزئی در آنست و هرچه را واجب قرار داده بملاحظهٔ آنست که مدخلیت کامله
در حفظ این چهار رکن دارد و هرچه را مستحب فرموده بملاحظهٔ مدخلیت ناقصهٔ اوست و در باب تکمیل نفس و تدبیر
منزل نیز واجب و مستحب و حرام و مکروه بر همین نهج است

## فصل اوّل در بیان رکن اوّل

و آن اطمینان است از برای بنی نوع انسان و مصالح و فوائد آن و مفاسدی که از عدم این اطمینان روی دهد و قانون احسن
پیغمبر خدای در حصول این اطمینان است و اطمینان بر دو نوع است اطمینان جانی و اطمینان مالی اما اطمینان جانی
آنست که شخص اطمینان داشته باشد که کسی بغرض و خصوصیت خود نتواند او را بکشد تا با اطمینان خاطر بامور معاش
و معاد خود تواند مشغول شد نگارنده مصالح وجود و مفاسد عدم این اطمینان و قانون حصول آنرا بیک آیهٔ کریمه
از قرآن اقتصار مینماید که با کمال ایجاز از روی اعجاز فصاحت لفظی و معنوی دارا است آنچه را که در این مقام مقصود است
خداوند عالم میفرماید من قتل نفساً بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعاً و من احیاها
فکانما احیا الناس جمیعاً عقل هر ممیزی حاکم است نظام عالم و آبادی عمارات این کرهٔ خاکی باستیار
بنی نوع انسان است عقول ایشان معمار و ابدان ایشان عملهٔ این عمارت است پس هرچه در حفظ و تکثیر عدد بنی آدم
اهتمام شود در آبادی و عمارت این کره اهتمام رفته است و هرچه از عدد کم شود از عمارت این کره کم خواهد شد پس در سیاست

بدن اولا از برای حفظ و تکثیر عدد لازم است اگر نفسی نفس دیگری را جز بقصاص قتل مقتول سازد و باب قتل مفتوح میشود و دیگری با دیگری
خصومت دارد و جرئت بر آن خواهد کرد و این قتل اول و قتل ثانی دو درجه بر جرئت قاتل ثالث خواهد افزود و جرئت قاتل رابع
سه درجه و قس علی هذا جمیع مردم که یکدیگر بغرض و خصومت دارند شروع بقتل یکدیگر نمایند و بآنجا خواهد رسید که مردم از حیثیت
یک یک دست از همه کار دنیا کشیده بکوه و صحرا بگریزند و بعد از مدتی تمام شوند پس اول کسیکه سبب اول قتل شده بود و سبب
از برای قتل جمیع شده از این روست که خداوند عالم میفرماید کسیکه بکشد نفسی را بی آنکه نفسی را کشته باشد چنانست
که همه مردم را کشته باشد و در این عبارت بغیر نفس حکم قتل قاتل صریح است یعنی کشنده را باید کشت زیرا که این قصاص
سبب حیات دیگران خواهد شد چنانکه خداوند عالم در این آیه فرموده است ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب
و مراد از این قتل قتل عمد است چه قتل بخطا را حکم دیگر فرموده و هرچه را موجب تقلیل عدد شود در حکم قتل مقرر داشت مانند لواطه
که چون این عمل شنیع دائر شود گذشته از قباحت ذاتی مردم بی ترتیب راحت طلب خود را بزحمت کفالت عیال و اطفال نخواهند
انداخت و عدم ازدواج سبب انقطاع نسل خواهد شد از این روست که خداوند عالم حد لاطی را قتل مقرر فرموده چه او هم سبب
بر قطع نسل خواهد شد و نیز از این رویست که حد زانی محصنه را رجم مقرر داشت چه این عمل شنیع چون دائر شود همه کس در
حق اولاد خود بشبهه خواهد افتاد و از کفالت و تربیت او خودداری خواهد کرد و اغلب تلف خواهند شد جمیع مردم شهر در
دفع آن حق دارند از این روی است که میفرماید همگی جمع شده او را سنگسار کنند و از سایر اسبابی که بالمآل موجب
قتل و تقلیل عدد خواهد شد نهی کامل فرموده مانند فتنه و فساد و نمامی و غیبت که اسباب خصومت اند و منجر بقتل میشود
و مقاتله آنحضرت و غزوات و امر بجهاد و نیز از روی این مصلحت بود که نفوس شریره را که اسباب قتل و فساد و عدم
انقیاد سایر مردم بود دفع کنند چنانکه عبارت او فساد فی الارض بر آن دلالت میکند و یکنفس را زیاده از قدر ضرورت
این مصلحت قتل نفرموده چنانکه خداوند جل و علا در این آیه میفرماید و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا
ان الله لا یحب المعتدین و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین لله قتال کنید در راه دین خدای با آنهائیکه
میخواهند با شما قتال کنند ولی زیاده از اندازه دفاع و ضرورت قتال نکنید که خدای دوست نمیدارد تعدی کنندگان را
و قتال شما با ایشان از برای این باشد که میخواهند شما را بکشند و احداث فتنه کنند و نیز از برای این باشد که دین خدای ساری
و جاری شود نه از برای خصومت و اغراض شخصیه خود چنانکه آنحضرت خود از اشخاصیکه کمال اذیت و آزار دیده بود
بعد از آنکه بقدم اعتذار پیش آمده قبول دین کردند از ایشان گذشت فرمودند و کمال احسان نیز در حق ایشان بعمل آوردند
و نیز از برای حفظ و تکثیر نفوس است که میفرماید و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا یعنی کسیکه سبب زندگانی نفسی شود مانند
آنست که جمیع مردم را احیا کرده باشد و تفسیر این کلام نیز مانند کلام معجز نظام سابق است از غرق و حرق و حر شدید و برد
مفرط و سایر مهلکات و احیای نفس را چندین وجه ارشاد فرموده منع ظلم و قتل و امر باطعام و انفاق بفقرا و مساکین
و پوشانیدن عریان و پرستاری مریض و وجوب خمس و زکات و حرمت رد سوال مستحقین و تاکید در ازدواج چنانکه پیغمبر خدای
بطریق امر از برای تشویق و ترغیب باین امر فرموده که تناکحوا و تناسلوا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة و لو کان بالسقط

وازدواج زوجات متعدده را در صورت استطاعت و عدالت بین زوجین که اسباب خصومت نشود سنت موکد فرمود چنانکه
در این آیه شریفه میفرماید فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع فان خفتم ان لا تعدلوا
فواحدة و خود آنجناب از برای ارشاد مردم باین معنی و تالیف قلوب اصحاب که از بزرگان بودند بسبب مصلحت
ازواج متعدده اختیار فرمودند و چنان در میان ایشان عدالت می نمود که در بیماری بستر آنجناب بنوبه مقرره ازواج هر شب
بحجره میبردند و اختلاف در ازدواج را که سبب اختلال در احیای نفس است مانند زنا حرام فرمود زیرا که هر مولودی که
از زنا متولد شود پدر و مادر و برادر و منسوبی نخواهد داشت که او را بواسطه نسبت کفالت و رعایت کنند و معایب دیگر نیز خواهد
داشت پس نگارنده باین بیان مختصر که قلیلی از مصالح و مفاسد را ذکر کرد بر عاقل متامل مبرهن خواهد شد که اطمینان جانی در
نظام این عالم و عدم اطمینان آن تخریب این عالم چه قدر مدخلیت دارد پس خداوند عالم باجرای حکم قتل قاتل اطمینان
کامل داده در این آیه و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا یعنی کسیکه کشته شود مظلوم بتحقیق قرار دادیم
از برای ولی مقتول مظلوم تسلط قتل قاتل را اگر چه قاتل امیر و مقتول فقیر باشد و اجرای این حد را بر وضیع و شریف امیر و فقیر
بحکم مساوات مقرر داشت تا احدی جرئت قتل احدی ننماید و این اطمینان از برای همه حاصل شود و باید دانست که اگر
در این حکم اندک اهمالی و اغفالی رود چنانکه از هزار نفر قاتل در یک نفر عفو و اغماض شود این اطمینان برهم خواهد خورد چه
هر کس این گمان را خواهد برد که شاید این حکم در حق من جاری نشود و اما اطمینان مالی آنست که جمیع مردم مالی را که بحق
مالک شده اند اطمینان داشته باشند که احدی از روی باطل در حبه و دیناری از آن تصرف نمی تواند کرد چنانکه خداوند
جل شانه از روی نهی کامل در این آیه شریفه میفرماید یا ایها الذین امنوا لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل یعنی
ای کسانیکه اقرار و اذعان بآئین من کرده اید آئین من اینست که اموال شما را که در میان شماست بباطل مخورید و این کلام
با این ایجاز و اختصار دارا است جمیع آنچه مفصلا در طریقت عقلاء و در شریعت انبیاء تصرف در آن مال را حرام داشته اند
از تصرف بعنف و دزدی و کم فروشی و قمار بازی و فریب دادن و مشتبه کردن و غیر اینها همه را شامل است و نهی
احتکار که خریدن و انبار کردن اجناس است بجهة گران فروختن نیز از این کلام مستفاد میشود زیرا که این اموال که در میان
ماست طریقه حق آنست که همه از آن منتفع شویم اگر یک نفر صاحب دولت جمیع اجناس را خریده انبار کند و به قیمت
گران بفروشد بباطل خورده است اما مفاسد این اطمینان بر عقلا روشن است که اگر مردم در ملک مال خود اطمینان نداشته
باشند در طلب آن هیچ رنجی بخود روا نخواهند داشت و اسباب معیشت که اوضاع نظام عالم است مختل و نسل بنی آدم
که محتاج بغذا و لباس و مکانند منقرض خواهند شد چه هر ممیزی پس از آنکه بداند ملکیت مالی را که در طلب آن رنج برده از او خواهند
گرفت ابدا در مقام طلب آن نخواهد افتاد و این بیانیست جامع که تفصیل آن بر عقلا واضح است و اما مصالح این اطمینان
آنکه مردم در اکتساب و تهیه اسباب معیشت که بدان محتاجند شایق و راغب شده در تسهیل و تنظیف و تکمیل آن خواهند
کوشید و نظام عالم برپای خواهد بود و بر زینت و بها و آرایش ممالک خواهد افزود و این معنی نیز روشن است
که از مقام نقص تا کمال درجات عدیده است هر چه اطمینان کامل تر لوازم آن که عمارت این عالم و تسهیل معاش بنی آدم است

کامل‌تر و هرچه ناقص‌تر خواهد شد و سبب آن اطمینان کامل چون استعدادی در زمان بهم رسد عمارت این کره و سهولت
معاش در آن بکمال رسد و این عالم نمونه از بهشت شود پس لازم الطمینان کامل چون استعدادی پیدا کند این عالم بالمره خراب
و نسل بنی آدم منقرض خواهد شد و مابین کمال و نقص اطمینان درجاتی است که آبادی و خرابی این عالم و سهولت و صعوبت
معاش بنی آدم بآن درجه منوط و مربوط است و بالحس مشاهده میکنیم در هر مملکتی که این اطمینان کامل‌تر است آن مملکت پر
آبادی از عمارات و حرفت و صنایع بیشتر و معیشت سهل‌تر است و بالعکس در هر مملکتی که این اطمینان کمتر است خراب‌تر
و معاش آن صعب‌تر و حرفت و صنایع آن کمتر است و در یک مملکت نیز در هر طائفه این اطمینان بیشتر لوازم آن
بیشتر است و در هر طائفه کمتر کمتر خواهد بود در مملکت ایران با آنکه اعدل ممالک روی زمین است و سهولت معاش
آن از طبیعت مملکت است بجهة نقصان این اطمینان آن ترقی که در ممالک صعب المعاش است حاصل نکرده اند
و بعضی طوایف آنکه عادت بتاخت و تاز یکدیگر کرده اند مانند الوار و اکراد و اعراب هیچ صاحب خانه و باغ و اسباب
نیستند و از هزار قسمت زیاده از یک قسمت زمین این مملکت معمور نیست و می‌بینیم که این اطمینان در جمیع مواضع موقع
آثار خوب دارد مثلا لشکری که بجنگ میرود اکراه و افراد آن بدانند که بعد از فتح هر غنیمت که بدست آورده اند ایشان
نمیگیرند بهوای اخذ غنیمت دل بغلبه نهاده فتح خواهند کرد و این از قانون جناب پیغمبر است که قانون آن بزرگوار
این بود هرچه در جنگ بدست سپاهی افتد از اسب و سلاح و اسیر مال اوست زیرا که بقوت بازوی خود گرفته و پس از
فتح هر غنیمت که از احمال و اثقال لشکر شکسته بدست آید همه لشکر مانند اقویا بمساوات از غنیمت بهره بردارند وقتی یکی
از اصحاب عرض کرد یا رسول الله اقویای لشکر را مانند ضعفای لشکر از غنیمت قسمت میدهی فرمود هل تنظرون الا
بضعفائکم یعنی آیا شما نظر کرده نمیشوید مگر بسبب ضعفای شما چنان این کلام در دل آن معترض اثر کرد که بگریه درافتاد
معذرت خواست و همین این قانون و رعایت سایر امور همواره فتح و نصرت با لشکر او همراه بود و تا پس از خمس
از غنایم بارضای لشکر بجهة فقرا و ضعفا افراز فرموده در بیت المال جمع میفرمود و بمستحقین میرسانید چنانچه بعضی
از قوانین آن بزرگوار را که دو خلیفه بعد از او رعایت کردند با معدودی از عرب در جمیع جنگها فتح و نصرت با ایشان بود و
ممالک روم و افریقیه و ایران و ترکستان بتصرف ایشان درآمد و هر یک از اعراب هیچ سرو پا سپهسالار لشکری و فرمانفرمای کشوری
شدند پوشیده نماند که نگارنده سبب فتح را انحصار در اطمینان مالی نمیدهد بلکه اسباب دیگر نیز هست که جمیع آن اسباب را پیغمبر بقوت
عقل دریافت فرموده بکار میبرد اگرچه این مختصر را گنجایش تفصیل نگاری نیست ولی اختصار را در این مقام تحقیقی لازم افتاد هر لشکر که
بجنگ میرود چند چیز است که سبب فتح خواهد شد و بعکس آن شکست اول آنست که آحاد و افراد لشکر بجمعیت یکدل بر جنگ
نهاده باشند و این معنی به سه چیز میسر ۱ آنکه رضای خدا را در آن دیده کشتن و کشته شدن را سبب دخول بهشت دانند
۲ آنکه از پیش خود جنگجوی و لخویش باشند از روی محبت با دشمن او را دفع کنند مانند کسیکه دشمن خود را دفع میکند
۳ آنکه در مملکت چنان صفت مساوات و عدل جاری باشد که ثمرات آن از آسایش و راحت و تعیش و لذت
در دفع ظلم و مکروهات دیگر تمام اهل مملکت را شامل شود تا هر تن پادشاه را پادشاه خود و مملکت را مملکت خود دانسته دشمن پادشاه

خود را بغرض شخصی خود وضع نماید ۴ آنکه بداند که بعد از فتح هر غنیمت بدست آید از او گرفته نمیشود ۵ آنکه بداند
که از هر تن شجاعتی روی دهد بر عزت و شوکت و منصب و اعتبار او خواهد افزود و پس در هر لشکری که مردم مختلفند
هر یک بیکی از این وجوه که مکنون خاطر اوست دل بر حرب می نهد و در طوایف بی ترتیب جز طلب مال مقصودی نیست
ششم تهیه آذوقه و علوفه لشکر و اسباب حرب است که در آن نقصانی نرود هفتم آنست که سرکردگان لشکر آداب جنگ
را بدانند و قوی دل باشند هشتم مهربانی و دلجوئی و باز پرس رؤسای لشکر است نهم مواخذه تفتیش لشکر است
از مقصود در جنگ جمیع این وجوه را بیع شیئی زاید پیغمبر خدای بکار میبرد و خود نیز در آداب جنگ چنان مهارت داشت
که هر جا لشکر کشیدی خود محل جنگ ملاحظه فرموده و آداب جنگ را تعلیم سپاه فرمود و در هیچ جنگی شکست از برای لشکر آنحضرت
واقع نشد مگر در غزوه احد که با لشکر قریش اتفاق افتاد و آن نیز چنان بود که محل جنگ در خارج مدینه بود و حضرت لشکر
خود را در محلی باز داشت که رو بمدینه و پشت بر کوه احد داشتند و جبل عینین که در سمت یسار بود شکافی داشت
که مشرف بر لشکرگاه حضرت بود و بیم آن بود که در هنگام حرب فوجی از لشکر دشمن از آن شکاف بر ایشان تاختن کنند
پس عبدالله بن جبیر را با پنجاه نفر تیرانداز مأمور فرمود که بر سر آن شکاف ایستاده لشکر را حفظ کنند و فرمود که اگر لشکر
دشمن شکسته شود هم از محل خود حرکت ننمائید که هر چه غنیمت این لشکر باشد قسمت شما را افزون خواهم کرد و در این باب کمال مبالغه
و تاکید را فرمود و خالد ابن ولید که یکی از شجاعان قریش و در آداب جنگ ماهر بود چون نظر کرد و دانست که اگر در حین جنگ
از آن شکاف با فوجی بر آن لشکر تاختن کند صورت فتح را در آئینه مراد خواهد دید پس فوجی از سواران دلیر برداشته در کمین
آن مکمن بود و از بیم تیراندازان راه پیش آمدن نداشت در این هنگام لشکر قریش از شجاعت و دلیری و حمله دست شمشیر علی
ابن ابیطالب و سائر اصحاب آنحضرت شکسته شده لشکر در دنبال ایشان باخذ غنیمت و اسیر مشغول شدند تیراندازان آن
شکاف چون اینحالت را مشاهده کردند سودای اخذ غنیمت عنان اختیار از دست ایشان ربود و در عقب لشکر شکسته روان
شدند هر چه عبدالله جبیر فریاد برکشید و وصیت پیغمبر را بخاطر ایشان در آورد نشنیدند خالد ابن ولید که انتظار فرصت بود
بر عبدالله بن جبیر تاخته او را با ده تن از یاران او مقتول ساخت و با سواران خود بر آن لشکر غفلتا چون سیلاب از فراز نشیب
آید بریخت لشکر قریش نیز قوی دل گشته عود و رجوع نمودند و با او همدست شده جمع کثیری از بزرگان اصحاب بدرجه شهادت
رسانیدند و در این هنگام یکی از اشرار قریش را تدبیری بخاطر رسیده بکوه عینین بر آمده فریاد برکشید که محمد کشته شد لشکر آن
حضرت از این آواز دل از دست داده راه گریز پیش گرفتند و در خدمت پیغمبر جز علی علیه السلام و دو تن دیگر پیش نماند
و پیغمبر از غایت خشم با رنگ فروخته چون کوه آتش برقرار ماند لشکر قریش قریب ده بار از برای قتل آنحضرت حمله آوردند
و در هر بار علی علیه السلام بر ایشان حمله کرده یک دو تن را میکشت و باقی فرار میکردند تا بعد از آنکه میدان جنگ خالی شد
مراجعت فرمودند پس از این روی بود که آنحضرت خالد ابن ولید را پس از اسلام بواسطه این جلادت و آداب جنگدانی
سردار فرمود پس از این حکایت معلوم میشود که لشکر پیغمبر را با خدا پرستی و محبت پیغمبر و سایر مرغبات دیگر اطمینان مالی
چنان بی اختیار کرده بود که بر جمیع ملاحظات غالب آمد و آیات و احادیث پیغمبر در نهی اختلال این اطمینان بحد بیست

که مستغنی از ایراد بعضی از آن است و از جمله قوانین آن بزرگوار از برای حصول این اطمینان حدیست که از برای سارق یمین
فرموده و آن قطع ید است که هر کس از مال مردم چیزی بدزدد دست او را قطع کنند تا دست تصرف مردم از مال یکدیگر
دیگر کوتاه شود و این حکم را در حق همه کس بمساوات مقرر فرموده است تا در حق احدی عفو و اغماض نشود ❊

## فصل ثانی در بیان رکن ثانی

و آن اختیار است از برای بنی نوع انسان و مصالح وجود این اختیار و مفاسد عدم آن و آئین پیغمبر در استقرار این اختیار است بر دانشمندان متتبع روشن است که جمیع صفات حسنه در بندگان پرتوی از صفات خداوند است که حضرت پروردگار میخواهد که بندگان او متصف بصفات او باشند از این روی است که پیغمبر فرمود خلق الله آدم علی صورته و در افاعیل حسنه بحضرت پروردگار اقتدا نمایند و چون بنظر تحقیق ملاحظه میکنیم می بینیم که خداوندگار ما را در افاعیل خود مختار خلق فرموده و هر فعلی که از ما صادر می تواند شد حتی افعال ذمیمه قبیحه بر آن قدرت و اختیار داریم ولی عقل را از اندرون و انبیا و عقلا را از بیرون بر ما گماشت که بنصایح و مواعظ ما را از افعال ذمیمه منع فرمایند و اگر شرور از شخص ما تعدی بنوع ما کند و سبب اختلال در نظم عالم شود صاحب ناموس اکبر و پادشاهان عادل مامورند که بنوعیکه مقرر است سیاست فرمایند و ما را در افعال شخصی خود مجبور نساخت تا افعال حسنه ما مستلزم اجر و جزا شود و از افعال ذمیمه بجبر منع و نهی مجبور نفرمود از این روی که محبوس و مجبور و مغلول ساختن بندگان را منافی فضل و احسان خود دید پس بندگان خود را آزاد فرمود زیرا که در آزادی فواید بود و پیغمبر خدای نیز متخلق باخلاق الله و متاسی بحضرت پروردگار بود و کار بود رسم آزادی را چنان رعایت فرمود که اشخاص اگر برسوم سابقه و یا بعنوان بیع و غیره در قید رقیت در می آیند آزاد کردن آنها را بزرگترین ثواب قرار داده و بطریق متعدده اسباب آزادی از برای آنها فراهم آورد اولاً مطلق بنده آزاد کردن را ثواب عظیم شمرد و ثانیاً از برای کفاره بسیاری از گناهان آزاد کردن بنده را واجب قرار داد حتی از برای ابطال یکروز از صوم رمضان آزاد کردن بنده را حسنه شمرد پس بر روسای هر مملکت و هر خانه بقدر ریاستی که دارند لازم است که زیردستان خود را که بندگان خداوند آزاد شمارند و این آزادی که مقصود ماست عبارت از اختیار است و اختیاری که منظور ماست اختیار ممدوح است نه اختیار مذموم زیرا که اختیار مذموم که سبب اختلال در قانون پیغمبر است و بنای نظام عالم بر آن است منافی مقصود ماست و اختیار ممدوح بر شش نوع است اول اختیار بدنی یعنی هر نفسی اختیار بدن خود را داشته باشد که در هر بلدی یا در هر مکانی تواند بود و تا اگر از مکانی و یا از بلدی افسرده شود محبوس نماند و کلالت و کسالت او را از بروز هنری که در قوه اوست مانع نشود مگر وقتی که خود را اجیر دیگری کرده باشد و یا واسیکه خلاف قانون از او بروز نکرده کسی قادر بر حبس و یا زدن او نباشد و اختیار شخصی خود را داشته باشد دوم اختیار زبان است یعنی شخصی اگر خلاف قانون در حق خود یا برادران نوعی خود به بیند بتواند بگوید و در خدمت روسای خود بتواند حکایت و شکایت نماید و نیز بتواند آنچه مطابق قانون است از برای خیر اندیشی خود و برادران نوعی خود بگوید و آنچه مخالف است نهی کند و این معنی در شریعت و قانون پیغمبر عبارت از امر بمعروف و نهی از منکر است

سیم اختیار قلم است و آن نیز باید مانند اختیار زبان باشد مصالح این اختیارات آنست که قانون نظم جاری میشود و اگر شخص
بخواهد بر خلاف قانون کند از اندیشه آنکه خواهند گفت و در اخبار ات شد و در نامه چه خواهند نوشت و در مملکت اعلان و انتشار
خواهند داد اقدام بر خلاف نخواهند کرد و چهارم اختیار خیال است یعنی هر شخصی اختیار خیال خود را داشته باشد و هر مذهبی
که هست کسی متعرض نشود و اگر خیالات موافق قانون نظام عالم است فبها المراد و اگر نیست مادامیکه بفعلیت نیامده
موجب تحقیقی نباشد و پیغمبر خدای فرموده نحن مامورم که حکم کنم بظاهر شما و مامور نیستم بباطن شما مصالح این اختیار آنکه مردم در خیال
خود محبوس نخواهند ماند خیال خود را در هر طریق جولان میدهند اگر مطالب حق است باجتهاد و عقلی خود آنرا دریافت خواهند نمود
و اگر مطالب موهوم است بجولان خیال مطالب دقیق دریافت خواهند کرد و مفاسد عدم این اختیار ضد مقصود است پنجم اختیار
کسب است یعنی شخصی بهر کسبی که طبع او مایل باشد اختیار داشته باشد و مورد منع و ملالت نشود و مصالح این اختیار آنست که
افعال بدنی تابع اراده نفسانیست و محرک اراده نفسانی شوق و رغبت بآن فعل است پس هر چه شوق و رغبت بیشتر است
قوه محرکه اراده آن بیشتر و فعل او قوی تر است و مفاسد عدم آن در عکس آن مذکور است و نیز مفسده بزرگ آنست
که بعضی از اغنیا و اعزه که ببعضی جهات متغیر و ذلیل میشوند اگر منع و ملامتی نباشد می توانند بکسبهای پست یا نوکری مردم
بقدر ضرورت خود و عیال خود اکتساب معیشت کنند و در صورت منع و ملامت بگدائی و بینوائی و بیکاری و بیعاری
عمر خود را بپایان میبرد و چنانکه می بینیم و پیغمبر در ترغیب و تشویق این اختیار فرموده اند الکاسب حبیب الله و جناب علی
ابن ابیطالب از برای یهودی مزدوری میکرد و اجرت میگرفت و قوت عیال خود میفرمود و این معنی از برای آن
بود که مردم در وقت ضرورت این نوع از اکتساب معیشت را بر خود ننگ و عار ندانند ششم اختیار جماعت است یعنی
مردم اختیار آنرا داشته باشند که از برای مزید الفت با هم مشاورت و در امور یا انجام اموریکه خیر و نفع ملت و مملکت است
در محلی جمع شوند مصالح این جماعت فوق حد بیانست و باید دانست که آفتاب وحدت بر همه کل جمیع ذرات عالم تافته است
و مدلول مساوات و عدالت که وحدت است آنچه طبیعیست در طبیعت اشیا مخمر است و آنچه صناعی است در سیاست مدن
موقوف بتحقق جماعت است پس از تحقق جماعت استقرار الفت است پس از استقرار الفت ظهور محبت است و محبت هر چه در
بکمال شود بوحدت نزدیک میشود و هر چه بوحدت نزدیکتر بود در خصایص وحدت از قوت و شوکت و غنا و نمایش و
آرایش و زینت و راحت و لذت و خلو از مکروهات روحانی و جسمانی بیشتر است پس به هر تقریری فواید و مصالح
این جماعت پیداست که جماعت هم سبب الفت و محبت مردم با یکدیگر است و هم عقول از مشاورت یکدیگر قوت میگیرند
و طریق احسن اداره امور بدست می آورند و هم امور بدستیاری جماعت فیصل پذیرد و عقلائی که غرض نوعی دارند اگر ایشان
را اختیار داده شود بنظام مملکت ماموره دارند بتعقل و در بین خیر اندیش مملکت مرده را میتوانند زنده کرد و چنانکه در بعضی ممالک کرده اند
و پیغمبر خدای در فضیلت جماعت مبالغه را از حد گذرانیده چنانکه فرموده لا خیر الا فی الجماعة و فرموده ید الله مع الجماعة شخص عاقل
چون در نکات این حدیث و عبارات غور کند فضیلت جماعت را دریافت خواهد کرد و از برای ترغیب بجماعت نماز جماعت را در هر روز و شب
پنج بار سنت موکد فرموده و از برای تحقیق جماعت نماز جمعه را در هر هفته واجب قرار داده که اگر بسبب مشغله ترک مستحب کنند ترک واجب نتوانند کرد

و از برای اجتماع اهل شهر و قرای اطراف آن نماز عیدین را در سالی دو بار در بیرون شهر و صحرا مقرر داشته که اهل شهر و روستا جمع شوند آشنایان تجدید الفت کنند و بیگانگان از ملاقات یکدیگر اسباب الفت و محبت پیدا شود و اهالی شهرها در مدت عمر یکبار در موضعی اسباب اجتماع مقرر فرموده که آن مکه باشد و از برای تسهیل این کار این امر را موقوف به استطاعت داشته تا کلفتی وارد نیاید و در وجوب حج مصالح دیگر نیز هست که مدخلیت در تکمیل نفس دارد و آن بزرگوار در جمیع امور و موارد جماعت را بیشتر منظور خاطر فرمود حتی در مقام مشاورت با آنکه عقل کل بود بی مشورت اصحاب امری اقدام نمیفرمود و اگر رای اصحاب را مطابق رای قویم خود نمیدید بسا بود که محض حفظ جماعت قرار را برای اصحاب می نهاد چنانکه در غزوه احد که لشکر قریش بجانب مدینه روی کردند آنحضرت را رای این بود که از مدینه بیرون نروند و اصحاب بهیات اجتماع عرض کردند که اگر این رای بفرمان خداست مطیعیم و اگر پیغمبر خدای بر اتفاق عقول و آرای ما نظری دارد ما را رای در خروج از مدینه و استقبال این لشکر است آنحضرت با آنکه بعقل خود عین فساد این رای را میدانست شکستن رای جماعت را روا نداشت اختیار را بجماعت داده با اکراه از مدینه بیرون رفتند و آن شکست واقع شد پس عاقل متامل بیقین خواهد دانست که این اختیارات سه گانه برای نفس انسان مانند سه ستون ضروریه است از برای بدن انسان

## فصل ثالث در بیان رکن ثالث و آن

مساوات است در بنی نوع انسان و مساوات بر دو نوع است یکی مساوات در نفوس و یکی مساوات در حقوق و حدود اما مساوات در نفوس باین معنی است که جمیع مردم از فقیر و غنی همگی از فرزندان آدم و برادران یکدیگر و در مرتبه واحده اند می باید که از برای ازدیاد الفت و محبت در رتبه واحده حرکت کنند و اغنیا و اعزه را جایز نیست که بغرور مال و عزت که امری است اعتباری بر فقرا و ضعفا تکبر ورزند چه این معنی بر ایشان محسوس است که این امور اعتباریه را هیچ اعتباری نیست در هر سالی چندین هزار غنی فقیر میشوند و بالعکس و قباحت افتخار به نسب بیشتر از افتخار بمال است زیرا که آن مفتخر بمال و جاه خود افتخار میکند و این افتخار بمال و جاه دیگری و مساوات باین معنی که معنی اخص است اگرچه از باب تهذیب اخلاق است ولی مدخلیت تامه در سیاست مدن دارد و فواید و منافع آن این است که سبب جذب قلوب و الفت و محبت است و محبت سبب ظهور وحدت خواهد بود که مقصد اعلی است و انتفاع مردم از یکدیگر و نظام و قوام عالم از آن است و نقص آن این است که سبب نفرت و عداوت و عدم انتفاع مردم از یکدیگر و موجب تخریب عالم و تضییع بنی آدم است پیغمبر بعد از فتح مکه و اطاعت قریش بر منبر برآمد و اول کلامی که فرمود این بود که ای جماعت قریش اول خواهش من بفرمان خدای از شما آن است که تفاخر جاهلیت را از خود سلب کنید بمال و عشیرت و نسب بر یکدیگر تفوق نجوئید چه فقرا و ضعفاء خود و پاس حشمت اغنیاء و اقویا را دارند دیگر بر ایشان تکبر کردن ظلم است و خود آنجناب چنان با خلق خدای بمساوات میزیست که در سواری هرگز پیاده را در رکاب نمیگذاشت اما مساوات در حقوق و حدود آن است که اشخاص در متابعت دین و آئین که عبارت از این قانون پیغمبر است و بعبارت دیگر [illegible] در نظام عالم است مستحق اجر و جزا میشوند و از برای هر حسنی و خدمتی اجری و جزائی مقرر فرموده و همچنین از مخالفت دین و آئین مستحق زجر و سزا میشوند و از برای هر تقصیری و مخالفتی حدی از زجر و سزا معین فرموده باید این اجر و جزا و زجر و سزا که مقرر داشته

درحق جمیع اشخاص بمساوات باشد نه آنکه بملاحظات و اغراض زجر و سزا در حق اعزه و اغنیا عفو و اغماض کنند و اجر و زجر
را در حق فقرا و اذله کسر و نقصان دهند چنانچه در رفتار پیغمبر و خلفای آنحضرت این بود و مساوات را معنی اتمی است که علم بران
و عمل در آن بعد از انبیاء و اولیاء مخصوص بکاملین از عقلاء است و نگارنده براین معنی اشاره کرده میگوید که لفظ
مساوات از روی دلالت مشعر بر عدالت است و عدالت عبارت از توسط بین الافراط والتفریط و حاکی معنی وحدت
است چنانکه تحقق مساوات بی اعتبار معنی وحدت ممتنع است چه کفتین میزان چون در وزن برابر شود وحدت
وزن آن دو مقدار ظاهر کردد و چنانکه در فضایل فضیلت وحدت بمرتبه اقصی و درجه اعلا از مراتب و مدارج شرف
و کمال مخصوص و ممتاز است و سریان آثار آن از مبداء اول که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان
انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق اوست در تمامی موجودات هم چنان در نسبت هیچ نسبت
شریف تر از نسبت مساوات نیست که مظهر وحدت است و این نسبت را موحدین بعد از علم بطرفی افراط
و تفریط در هر شیئ و علم بملکه عدالت که توسط بین الافراط والتفریط است جاری میتوانند نمود تا سبب نظام عالم
و تسهیل معاش و تکمیل معاد بنی آدم شود پس مساوات را که عدلست دانند و کننده آنرا عادل خوانند و این
تدبیر و سیاست را ناموس الهی دانند ارسطاطالیس میگوید عادل اول خداوند عالمست که در خلقت جمیع اشیا
میزان مساوات نهاده و عدل خود را آشکار فرموده و عادل ثانی صاحب ناموس اکبر است و ما او را پیغمبر خدا
میدانیم و عادل ثالث دینار است که خداوند عالم او را واسطه عدل یعنی مساوات در میان دو شیء قرار
داده چنانکه اگر چیزی بر چیزی افزونی دارد و بخواهند معاوضه کنند آن افزونی را که افراط است بآن کمی
که تفریط است باید مساوات دهند پس بمقداری از دینار کم را با افزون مساوات دهند تا وحدت
در قسمت آن حاصل شود و معنی عدالت ظاهر پس احتیاج بدینار از این روی است که واسطه
عدل و مساوات دهنده مختلفات است

## فصل رابع در بیان رکن رابع است

و آن امتیاز فضیلت است از برای بنی نوع انسان بدانکه امتیاز هر کسی بواسطه فضل و باشد و این فزونی
یا در علم است و یا در عمل علم و عمل نیز یا در ابدان است و یا در ادیان است پس کسیکه از این جهات فضل فزونی
دارد بقدر فضل و باید امتیاز داده چنانکه خداوند عالم در این آیه شریفه فرموده است انما اکرمکم عند
الله اتقیکم یعنی اینست و جز این نیست که عزیزتر از شما نزد خداوند عالم پرهیزکارترین شماست و مراد از
پرهیزکار کسی است که بقانون عقل کل و ختم رسل در علم ابدان و علم ادیان عمل کند پس هر کسیکه متابعت قانون
او را بیشتر میکرد امتیاز او از دیگران بیشتر بود و او را عزیزتر میداشت و بر عزت و اعتبار او می افزود مثلا اگر
در جنگ بود هر که در جهاد دلیرتر و با دانش تر حرکت میکرد او را سردار فوجی میفرمود و اگر کسی با کمال خلوص اگرچه بعد رتبه

در جنگ حاضر نشده بود کسی را که در جنگ حاضر بود برا و تفضیل می نهاد چنانکه خداوند عالم در این آیه شریفه میفرماید فضل الله المجاهدین
علی القاعدین درجة مصالح و منافع این امتیاز و فضل آن است که چون هر کس بداند که امتیاز داده میشود و کار او جهت افزونی هنر
هر کس و هنرمندی اعم از خدم و حشم و ارباب حرف و صنایع و اصحاب کسب و زرع همت بر اکتساب فضل و افزونی هنر خواهند گماشت
تا مستحق امتیاز شود و چون امتیاز داده میشود بر شوق دیگران در اکتساب هنر خواهد افزود و امتیاز اهل هنر محل بر او احدی نخواهد بود
و بدین واسطه در ایادی کشور و قوت و شوکت لشکر و کثرت صنایع و حشمت پادشاه یوما فیوما افزایش پدید آید چنانکه بعضی
از ممالک خارجه در رعایت این امتیاز را کرده اند و منافع آن را برده اند و چنان در این امور مراقب و متوجه اند که حق هیچ فرومایه را فرو نگذاشته نمیشود
و اگر در صورت تحقق امتیاز و فضل کسی اکتساب هنر نکند و به ذلت و فقر افتد بر او لازم است که بر خود شماتت کند و اگر اکتساب هنر کرده
امتیاز و فضل نداده اند ورا سناء مملکت مقصر اند اما مفاسد عدم امتیاز و فضل آنست که هیچکس تن بزحمت اکتساب هنر نخواهد داد
چه زحمت بیفایده را هیچ دیوانه نخواهد کشید و بدین سبب در جمیع اجزاء و اشخاص مملکت خلل و فتور و نقص و قصور روی خواهد داد
و بزرگتر از این مفسده مفسده امتیاز بدون فضل است که حیرت افزای عقول میشود بمرور ایام و شهور مردم مملکت را چنان ملالت
خواهد گرفت که این معنی را از مسائل لاینحل خواهند دانست و پیغمبر از هر چه مانع اکتساب هنر است منع فرموده باشد لهو و لعب و بطالت
و کاهلی و غیر ذلک شرب خمر را در صورتیکه سبب بطالت و بیکاری شود و چون سبب تضییع اوقات و بیرون افتادن از اکتساب هنر خواهد شد
حرام فرموده و در صورتیکه صورت تقصیری در قانون نظام شود و از برای هر تقصیری حدی که معین فرموده جاری خواهد شد
و سؤال غیر مستحقین را با وجود صحت اعضا بکدیه و سؤال کنندگان را نیز حرام فرموده تا باکتساب روزی و هنر مشغول شوند و وجود شریف
خود را به بیکاری و بیعاری کند باشند چون عاقل هوشیار در فصول این چهار ارکان خانه نظام عالم بتأمل نظر کند خواهد دانست
که جمیع امور متعلقه بنظام عالم راجع باین ارکان است و اوامر و نواهی پیغمبر خدا را آنچه بجهت اختصار در این فصول ایراد کرده ایم راجع
باین چهار رکن خواهند دید خلاصه چون پیغمبر قانون نظم عالم را بنحویکه در فصول اربعه ذکر شد بر وضیع و شریف اعلام و ابلاغ فرمود
آوازه انا نبی بالسیف را در داد یعنی در مدت ده سال که اظهار نبوت کردم جز خیر و صلاح مردم چیزی نگفتم و نخواستم و در این
مدت در تبلیغ رسالت و حسن خلق و فروتنی چیزی فرو نگذاردم پس هر کس تا اکنون از راه عناد و لجاج برگشته از زمره وحشیان و
درندگان است و آتش فتنه او را جز آب شمشیر نمیتوان نشانید اکنون از برای او پیغمبر شمشیرم درین زمان که از ورود مدینه یکسال
گذشته بود علی التوالی از مکه خبر میرسید که مشرکان قریش بر عناد و لجاج خود افزوده بعضی از مسلمانان را محبوس ساخته در شکنجه عذاب انداخته اند و بهر کس
در مکه مظلومان ملاقات کنند و بهر جا از دیار شام و طوایف اعراب سفر کنند زبان قدح و مذمت پیغمبر خدا گشوده مردم را اغوای و اضلال
می نمایند از بیان اغراض خونریزی و قتال آنحضرت منع میشوند و نیز خبر رسید که مشرکین مهاجرین را کاروان قریش در حین عبور تاراج
برده اند پیغمبر از استماع این اخبار و حرکات ناهنجار آن قوم را که در مکه دیده بود بیاد آورد و تنبیه آن قوم را واجب دیده با سیصد و
چهار ده تن از مردان مبارز مهاجر و انصار را برداشته متوجه کاروان قریش شد که بجانب شام میرفتند چون نزدیک رسید معلوم
شد که کاروان گذشته است پس در محلی دور از عشیره بانتظار معاودت ایشان نزول فرمود و این خبر در دیار شام بابی سفیان که
بزرگ آن کاروان بود رسید بسرعتی را بشتاب تمام بمکه فرستاد و قریش را آگاهی داد و ولوله در تمام قبیله قریش افتاده از وضیع و شریف

[illegible]

اجتماع کرده به تهیه اسباب خروج اشتغال نمودند و احدی را در خروج معذور نداشتند چون کمتر از مکه دور شدند ابوسفیان
اعلام فرستاد که من سعادت و کاروان را از بیراهه گذرانیده و بمحل امن رسیده‌ام شما مراجعت کنید و قریش چون خود را با لشکر آراسته دیدند عداوت ایشان
را براین رای واداشت که بمقابله پیغمبر درآمده و قتال کنند پس در منزلی که مسمی ببدر بود نزول کردند آنحضرت چون از لشکر قریش
و عدد جمعیت ایشان آگاهی یافت با ایمان عقیده‌شان دل بر جهاد بقوم نهاد و فرمود که کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة تا بر ایشان معلوم شود که مصابرت آنحضرت آثار و اذیت القوم را در کار از جهة قلت عدد نبود و بلکه باحترام خدا
در فوق و مدارای با قبیله و عشیرت بود و پس بجانب بدر توجه فرمود و لشکر قریش جاسوسان فرستادند تا از محل نزول پیغمبر آگاه
شده بمقابله ایشان درآیند پس جاسوسان آمده از توجه پیغمبر ایشان را آگاهی دادند با دل قوی بمقابله لشکر پیغمبر درآمدند آن
حضرت سوار و لشکر قریش را دید محلی را که شایسته سید البشر است امتیاز داده صفوف لشکر را بنوعیکه شایسته بود آرایش داده و یک
بیک امر نموده فتح مبدا و مخالفین نیز در مقابل صف راست کردند جنگ درگرفت تیغ آتش فشان علی بن ابیطالب سرفشانی
آغاز کرد و حمزه در قلب لشکر قریش درافتاده و از کشته پشته‌ها می‌ساخت سایر مهاجر و انصار نیز از یمین و یسار کشش و کوشش
می‌نمودند تا هفتاد تن از بزرگان و شجاعان قریش بود کشته شدند لشکر قریش را پای اصطبار از جای بدر رفته راه
فرار در پیش گرفتند و لشکر آنحضرت بدنبال ایشان درآمده اسیر گرفتند تا هفتاد تن دیگر نیز که اغلب از بزرگان بودند بقید
اسیری درآمده گرفتار شدند باقی قریش از برق و باد سرعت سیر عاریت کرده بجانب مکه گریختند بالجمله حالات گفتار و کردار آن حضرت بمعنین اختصار

**فصل دوم** از مقدمه در بیان آنکه بعد از رحلت رسول خدا سلاطین بنی امیه چگونه مردم را در زمان تغلب و استیلا تخویف و تطمیع
نموده از نشر فضائل و ذکر مناقب اهل بیت ممنوع داشتند و بر وضع احادیث و مفتریات بگماشتند تا رفته رفته در میان
مشتهر و منتشر شد و ذکر مختصری از واقعه کربلا آنچه از امام رابع علیه السلام ماثور است

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی الم نجعل له عینین ولسانا و شفتین و هدیناه النجدین در خبر است که حق جل و علا
بحضرت موسی وحی فرمود که بندگان مرا بسوی من بخوان موسی عرض کرد بچه نحو بخوانم ندا آمد نعم مرا بر ایشان بشمار
بگو آیا من ندادم بشما دو چشم دیده ظاهری که بدیده دست کرمی نهر بر نگاه خود را لاحظه کنی چه انگه بچشم آفریده شده
بنوعیکه زیر را می‌بیند نه بالا را و دو چشم باطن که موسی و توریة باشد مولف گوید بحسب ظاهر تا ان پیغمبری و کتابی
آنروز توریت و موسی و در آخر الزمان قرآن و محمد است بگو ای موسی داده‌ام بشما زبانی ظاهر که شکر مرا
بجای آرید و نعمتهای مرا بشمارید و زبان باطن امیرالمؤمنین است و عطا نموده‌ام بشما دو لب که اگر
آنها نباشد تکلم شما دشوار است و دو لب باطن که مقصود از آنها حسنین باشند ای عزیز خدا
چشم داده که صنع الله را نگری نه آنکه نظر بنامحرم کنی زبان داده که حمد کنی نه غیبت و افترا گوئی
ورده ثابت کرده بدو پستان ماوز

وسنانند چندے بآنها قرار داد و ترحماً که یک مرتبه تسمیر فرود نیاید و باعث اذیت و آزارت کرد و چون یک نام ملک علام رحیم
رحم کنندکان را دوست میدارد که الراحمون یرحمهم الرحمن و پیغمبر را در کتاب خود ذکر فرموده و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
مرویست که چون اطفال مدینه دیدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله حسنین را بر شانه سوار میکنند از فرط خلق حضرت جسارت
کردند و خواهش سوار شدن بر کتف پیغمبر کردند آنجناب بطریق رفق و مدارا آنها فرمود که تبعیون جملکم بلال قصد گوشمال اطفال
نمود و عرض کرد وقت نماز تنگ میشود آن مفخر اهل راز فرمود تنگی وقت نماز نزد من از تنگی دل اولاد و اطفال سهلست آخر الامر
خود را بهشت دانه جوز از چنگ اطفال رها نمود و فرمود رحم الله اخی یوسف باعوه بثمن بخس دراهم معدودة خدا بیامرزد برادرم
یوسف را که فروختندش بدراهم معدود و بیست و هفت درهم نوشته اند و حضرت فرمود مرا بهشت دانه جوز فروختند فرق این است که بغل
برادران یوسف از حسد بود و اینها از جهل خلاصه کلام روزے رسول ملک علام حسنین را دید که سیلی زده میگریند در آن اثنا یهود
خود عرض کردند که آیا مانند ما کسی در مدینه هست فرمود نه منم جد شما و فاطمه مادر شما و علی پدر شما گفتند نه از بابت نسب آیا مانند ما کسی
در این شهر گرسنه هست آنجناب هر دو را بدوش مبارک نشانید و بحجره فاطمه تشریف برد و نظر بفاطمه نمود دید که در محراب نماز ایستاده
اما چشمهای مبارکش از جوع فرو رفته و شاه ولایت را نیز ضعف و نقاهت دریافته معلوم شد که روز سیم است طعامی میل
نفرموده اند پیغمبر دست بآسمان برداشت و عرض کرد الهی آل محمد یموتون جوعا اهل بیت محمد از گرسنگی میمیرند همان دم جبرئیل
آمد و بسبب نزول سه آیه از سوره هل اتی در شان علی مرتضی و من جمله و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا اعلام نمود
که شام خود را سه شب پے در پے بمسکین و یتیم و اسیر داده اند پیغمبر جست که کان مروت و متصف بصفت همت بود بخانه یهودے
بمزدوری آب کشید و اجرت هر دلوی یک دانه خرما قرار داد و نوزدهم ریسمان گسیخت و دلو بچاه افتاد چون یهودے حضرت را نشناخت
طپانچه بصورت مبارکش نواخت آن اورنگ نشین و آنک لعلی خلق عظیم حلم نمود و اجرت را گرفته روانه حجره طاهره شد با وصف
گرسنگے خواست یکدانه از آن خرما تناول کند از گرسنگے علی بخاطر آورده با خود فرمود شرط برادری نیست که من بخورم و علی
گرسنه باشد مانند عباس که داخل بفرات شد و کفے را پر آب کرد که بیاشامد از تشنه کامی برادر بیاد آورده آب را بریخت فاطمه زهرا
صورت پدر را از سیلی نیلی دید صیحه کشید و غش کرد نمیدانم چه گذشت در قتلگاه بر فاطمه که صورت سکینه و رقیه هر دو از ضرب سیلی نیلی
و در شانه زینب و کلثوم از تازیانه نشانه دید چون یهودے فهمید که آنکه برایش آب کشید رسول ملک مجید بود دست خود را
قطع نموده با جماعتی از یهود بساحت عزت حضرت مشرف گردید و بشرف اسلام رسید آنجناب دستش را بسوره حمدے
بهتر از اول کرد ای عزیز با تمیز این تامل و تحمل رسول ملک ودود و اسباب اسلام یهود بود ورنه پیغمبر باذن خدا قادر
بود دلو را از چاه بر آورده و بدون آب کشیدن باغ سیراب کند عمده سرشتی نجیبه است که بر مرکب نخوت سوار نشوند
و از حد خود تجاوز نکنند و حدود الله را بجا آرند اما شیطان منحوس قضیه را معکوس انگاشت و هر یک را بطریقی گذاشت
چنانچه پس از رحلت حضرت خیر البشر در میان امت اختلاف پدید آمد بر حق اهل بیت تظاهرت کرده بقرابت رسول
بر انصار احتجاج نمودند و حق اهل بیت را بنا روا بستند و این بدان بگذاشت و آن دیگرے را بگماشت و پیوسته روز
بروز همی فزود و چندانکه معاویه را نیز داعیه خلافت پیدا شد و طلب خون عثمان بهانه ساخت و معرکه صفین آراسته کشتی داخته

تمکین خود واسپید و بیا و فتنه عظما بود تا علی علیه السلام جوار رحمت حق گزید چون نوبت به امام حسن رسید نخست بیعت کردند
بعد غدر نموده جانب او را گذاشتند و بمعاویه پیوستند و آنان که با او بودند اثاثه و متاع او را بتاراج بردند و ران مقدس
او را بزخم خنجر بخستند چون بیوفایی عراقیان را مشاهده نمود و پاس جان خویش و اهل بیت و دوستان با معاویه معاهده
صلح دید و بشرایطی چند متارکت فرمود چندانکه معاویه را امارت استقلال مشهود افتاد و راه کوفه گرفته روز آدینه در نخیله بر منبر بر آمد
مردمان را خطبه کرد که مرا ازین قتال و جدال غرض نماز و روزه و حج نبود که شما خود این همه میکردید و من میخواستم که بر شما امارت
و سلطنت یابم و خدا مرا عطا کرد هر چند که شما خوش نبودید و نباشید و نیز آن عهود و مواثیق که با حسن بستم اکنون بزیر پای منست و هیچ
یک از ایشان وفا نکنم پس از آنجا روانه مدینه شد روز ورود بمدینه از قریش و انصار کس باستقبال بیرون نشد معاویه پرسید که از چه روی انصار
پذیرائی نکردند گفتند مسکنت و فقرشان بدان جای رسیده که چارپایان شان نمانده تا بدان سوار شوند معاویه بطلب گفت کجا شد
آن شتران آبکش که داشتند چه شد قیس بن سعد بن عباده گفت از آن روز که در کارزار بدر رسول خدا را شمشیر زدند تا تو و پدرت را
مجبوراً بدین اسلام آوردند آن شتران را هلاکت رسید و نیز پیغمبر صادق مصدق ما را از چنین خبر اخبار فرموده بود و پیش گفته بود که بعد از من امیران شوند قیس
گفت تا بدین بلا و محنت صبر و شکیبایی ورزیم گفت حالیا انتقال حکم نمی‌ا و صلت تر روز دیگر معاویه را بمدینه طایفه از قریش که بعبور
افتادی حشمت او را برپای خواستندی عبدالله بن عباس که در مجلس حاضر بود همچنان بر جای خویش نشسته بود طایفه قیام ننمود
معاویه گفت ای ابن عباس چه بود که تو نیز با اصحاب موافقت ننمودی و این بدان کینه باشد که از قضیه صفین اندر دل
تو پنهان است و ترا زیاده اندوهناک نباید بود که عم زاده من عثمان را بناحق کشتند و من خون او همی خواستم ابن عباس گفت
اگر خون مظلومان همی طلبی کین عمر را نیز می باید جست که او نیز بنار و اکشته شد معاویه گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت
عثمان را که کشت گفت مسلمانان عبدالله گفت این سخن ابطال حجت ترا دلیلی کافی است معاویه گفت باقطار عالم نامها فرستادم
تا کسی ذکر مناقب علی را نکند وظیفه آنکه تو نیز از نشر فضایل او خاموش مانی ابن عباس گفت همانا ما را گوئی که تلاوت قرآن نکنیم
گفت نی گفت همانا نهی از تاویل آن میفرمائی گفت آری ابن عباس گفت شگفت کاریکه قرآن خدا را قرائت کنیم و ندانیم که باین آیات
چه خواسته و تو خود بگوئی که تلاوت قرآن واجب یا عمل به آن گفت عمل بآن گفت ما که ندانیم چه فرموده حکم او را کار بستن نتوانیم
گفت از آنان پرس که مانند تو و اهل بیت تو تاویل ننمایند گفت از تفسیر قرآن که بر اهل بیت من نزول یافته و خدای تعالی بر ایشان
فرستاده نپرسیم و از آل معاویه و ابوسفیان پرسیم و بدین سخن ما را همی داری که آنچه در قرآن از احکام حلال و حرام مندرج است متروک
داریم گفت نی من این نگفتم ولکن میباید با احکام آن رفتار کنید و آنچه در فضایل شما نازل شده با کس نگوئید ابن عباس گفت
اگر تو چنین گوئی بار خدای تعالی فرموده است یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو
کره الکافرون گفت یا ابن عباس حال ازین گفتگو خاموش باش و بر جان خود ببخشای و ازین پس در نهان گوی و آشکار مکن
چون بازگشت یکصد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد و گفت منادی کردند که زنهار هیچکس ذکر مناقب علی را نکند که خون
و مال او هدر باشد و بدین قدر کفایت نکرده زیاد بن ابیه را که مرد شقی کامل بحال شیعه داشت امارت بصره و کوفه داد و او هیچ دقیقه
از ظلم و ستم فرو نگذاشت و هر جا که از شیعیان نشان جست نام ایشان را بر انداخت و دست و پا برید و چشمها بر آورد و بدار

ذکر انقیاد و استیلاء معاویه

گفتگوی معاویه با ابن عباس

کرده خون شان بریخت چندانکه در وطن اقامت شان نماند باز باین اکتفا نکرده نامها بعمال خود که در آفاق جهان بودند بشهرها
یعنی نوشت که ازین پس از شیعیان شما و دوستان پذیرفته نشود و نیک بنگرند که هرکه در حق عثمان فضیلتی روایت کند پاس حرمت و
رعایت جانب او واجب شمارند بدین حیلت احادیث مجعوله درمیان مردم منتشر و مناقب عثمان مشتهر گشت روز بروز
مردمان را بجهت طمع دنیوی رغبت بیفزود و روایات کاذبه زیادت میگشت پس دیگرباره مکاتیب بعمال خود نوشت که بدانچه
در مناقب عثمان فاش شده کفایت باشد ازین پس بباید که در نشر فضایل خلفای اولین و صحابه احادیث بسازند و نسبت
که در حضرت ابوتراب بر زبانها باشد نقیضش در حق دیگر صحابه بیارند که مرا نیکوتر آید این نامه ها بر روس اشهاد بخواندند مردمان
را دل قوی شد و حب مال و جاه دیده دل ایشان را بدوخت و دین بدنیا بفروختند و در مدح صحابه با احادیث مفتعله بپرداختند
خطبا بر روس منابر بذکر آنها بلند آوازه شدند اندک حال بدین منوال بگذشت اخبار موضوعه و اکاذیب مفتریات بسیار شد
والیان و فقها با انتشار اخبار موضوعه همت گماشتند و بدین وسیلت ضیاع و عقار مالک شدند روز بروز محنت بر محبان علی علیه السلام
ازدیاد پذیرفت چون امام حسن از دنیا رحلت فرمود و نوبت با امام حسین علیه السلام رسید معاویه پسر خویش یزید را ولی عهد کرد و امید
و مردمان دمشق را جمع کرد تا بیعت نمودند بعد از آن نامه نوشت بمروان که در آنوقت والی مدینه بود که از اهل مدینه بیعت یزید را
بستان خصوصاً از حسین بن علی و اگر از بیعت ابا کند مگذار که کسی پیش او تردد نماید تا موسم حج بگذرد و چون نامه بولید رسید
در مسجد رسول خدا آمد و حضرت امام حسین در مسجد تشریف داشتند با جمعی از اشراف بنی هاشم سلام کرد و گفت معاویه نوشته که حسین و
اصحابش را بگو تا به بیعت یزید در آیند آنحضرت ابا فرمود مروان گفت اگر بیعت نمیکنی مرا نوشته است تا ملازم تو باشم و در خانه‌ات بنشینی
تا موسم حج بگذرد حضرت فرمود که من هرگز بسخن معاویه کار نکنم و فرمان او را نبرم پس میان ایشان گفتگو بلند شد مروان مراجعت
بخانه نمود صورت وقایع را بمعاویه نوشت چون نامه مروان بمعاویه رسید مردم را طلبید و بمنبر رفت و گفت ای اهل شام آگاه باشید
ولید بمن نوشته که حسین بن علی را طلب کردم ابا نمود از بیعت یزید اگر شما آنجا بودید چه میکردید گفتند ما مطیع تو ایم هرکه ترا خلاف
است خلاف کنیم و با هرکه ترا صلح است صلح کنیم پس از منبر برآمد بخانه رفت و نامه نوشت به امام حسین بدین مضمون که بمن نوشته‌اند
که تو چنین و چنان گفته زنهار ای حسین مرا بران مدار که قطع رحم کنم چون نامه با امام حسین علیه السلام رسید جواب نامه نوشت ای
معاویه نامه تو بمن رسید و آنچه نوشته بودی مفهوم شد بدانکه ترک این خلافت برای آنست که از خدا میترسم آنچه تو گفتی و کردی
و میکنی مسلمانان روا ندارند ای معاویه از خدا بترس که مبادا فتنه بر مسلمانان آوری بهتر ازین نمی بینم که با تو جهاد کنم بدرستیکه
جهاد کردن با تو تقرب است بخدا تعالی ای معاویه شنیده ام که مردم را بتهمت میگیری و میکشی بی گناه و بظلم و قتل مردم
به بیعت خود میخوانی و با بیعت خیانت میکنی چون معاویه نامه برخواند رنگ رویش زرد شد و مبهوت ماند یزید گفت ای
پدر جواب باز نویس گفت ای پسر حسین نبیره محمد مصطفی است چه جواب نویسم جماعتی که حاضر بودند گفتند نامه تند بدو بنویس
و او را بترسان معاویه گفت او هرگز نترسد چون روزی چند برآمد مروان را معزول و ولید را والی آنجا کرد و بعد از آن مثل نامه
بنوشت به امام حسین که سلام خدا بر تو باد یا ابن رسول الله درین وقت یکصد هزار درهم بتو فرستادم آنرا قبول فرما و به یزید بیعت کن
چون نامه با امام حسین رسید در جوابش نوشت ای معاویه بدانکه نامه تو بمن رسید و آن درهم که فرستاده بودی دیدم نوشته بودی که بیزید

در وضع احادیث
مفتریات

در ولیعهدی یزید
و بیعت گرفتن
از امام

بیعت کن ای معاویه من بهترم از یزید پدرم و پدرم بهتر از پدر یزید است و جدم بهتر از جد یزید است و مادرم بهتر از مادر یزید است
این کار نخواهد شد نامه چون بمعاویه رسید برخواند با عمرو عاص مشورت کرد و گفت ببین حسین با من چه خطاب میکند اکنون شکایت
او را باهل شام کنم و ایشان را بیاری طلبم تا اگر او را با وی خلافی افتد ما را یاری خواهند کرد عمرو عاص گفت راست گفتی پس معاویه
لشکری در دمشق جمع کرد صد و بیست هزار سوار و پیاده و برا و گرد آمدند سرا پرده بیرون زد و یزید را همراه برد اهشت و بصحرا آمد و
فرمود تا دیگر باره سران سپاه برو بیعت کنند همه را سوگند داد و چون کار به یزید استقامت گرفت چهل هزار سوار با یزید برگزید از آنجا
بموصل آمد و چهل روز در موصل بماند و فرمود در هر جا بزرگی بود حاضر کردند و کس فرستاد تا روسای بصره را آوردند تمام روسا بر یزید
بیعت کردند بعد از آن معاویه گفت ای اهل کوفه بدانید که من با شما چه نیکوییها کرده ام و از خدا نیز پذیرفته ام که همه چندان بکنم و چندان
ازین نوع سخنان بگفت که بعضی برغبت بیعت کردند پس کس فرستاد که سلیمان صرد خزاعی و محمد کثیر را که رئیسان ده بودند حاضر کردند
گفت ای اشراف عرب با شما سخنی دارم نامه دروغی از زبان امام حسین نوشت بدین مضمون منکه حسینم بدانچه معاویه میکند
رضا دارم شما نیز پسر او را بیعت کنید تا عالم آرمیده شود و خونهای ناحق ریخته نشود چون سلیمان و محمد کثیر درآمدند معاویه
به ایشان گفت چرا بر پسر من بیعت نمیکنید گفتند ای معاویه شریح قاضی و ورقا بن عازب را بطلب اگر ایشان بیعت کنند ما نیز
بیعت کنیم معاویه کس فرستاد و ایشان را حاضر کردند چون درآمدند برخواست و ایشان را اکرام نمود و با ایشان به نرمی و تواضع سخن گفت
و فرمود ای سادات عرب بر پسر من چرا بیعت نمیکنید اگر عیبی دارد معلوم من کنید ورقا گفت اگر حسین بن علی به یزید بیعت کند
ما نیز بیعت کنیم و تو میدانی که ایشان از سر دنیا گذشته اند و تو باز گذاشته اند از ما چیزی بطلب که ثواب باشد و دیگر آن که
چندین بار از لب رسول خدا شنیدیم که امامت با انصاریان رسد و از میان مهاجران بیرون نرود و آن جماعت که در شجره با رسول 
الله بیعت کردند ای معاویه پدر تو از ایشان نبود امامت از کجا بتو میرسد پدرت آنرا و کرده پیغمبر بود معاویه گفت تو فاضلتری
یا حسین ابن علی ورقا گفت مرا چه حد که چون حسین باشم معاویه گفت او رضای من حاصل کرد و بمن نوشت که من در بیعت یزیدم
ورقا گفت خط بنما معاویه نامه جعلی را در پیش او نهاد ورقا برگرفت و برخواند و گفت ای معاویه قصه دراز مکن اگر حسین بن علی
در بیعت تو است ما نیز در بیعت توئیم زیرا که ما تمام تابع و هواخواه اوئیم معاویه گفت باید که برین شرط باشید ورقا گفت برین
شرطیم این گفتند و برخواستند و بیرون آمدند معاویه گفت که منادی کردند که رئیسان بیعت کردند از آنجا لشکر برگرفت و روی
بمدینه آورد و به هر حی و قبیله که میرسید بیعت یزید را از ایشان میگرفت تا بمدینه رسید و از مردمان سوال کرد که از بزرگان در مدینه کیستند
گفتند حسین بن علی و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر در مدینه اند عایشه و فرزندان عباس در مکه معاویه پنج روز در
مدینه بود و اهل مدینه را بهر وجهی که بود در جریده بیعت داخل کرد و بعد از آن بروضه حضرت رسول آمد و کس فرستاد امام حسین را حاضر کردند
با جماعتی معروف از بنی هاشم چون بنشستند معاویه گفت یا ابن رسول الله به یزید بیعت کن که تمام خلایق بر وی بیعت کردند امام حسین
گفت امروز وقت دیر است بنویس تا مردان قبایل را حاضر گردانی تا فردا آنچه مصلحت باشد بتقدیم رسانیم معاویه گفت فرمان
بردارم اما چون شب درآمد امام حسین با دو برادر و دو غلام روی بمکه آورد و عبد الله ابن زبیر نیز بمکه رفت روز دیگر معاویه را خبر شد کس فرستاد
عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله بن عمر را بخواند تا بر یزید بیعت کردند و خلعتهای فاخر بایشان داد و صد هزار درم بمهاجر و انصار داد و از آنجا

بوادی القری رفت و اهل انجا را نیز به بیعت یزید دراورد و از انجا بمکه آمد و مردم مکه را درهم و دینار بسیار داد و بیعت میگرفت روزے
با عمرو عاص گفت هیچ میدانی که سعد بن عباده خزرجی کجاست گفت همانا در حرم باشد معاویه گفت او را بخوانید کس فرستاد و سعد را آوردند
بسیار پیر و ضعیف شده بود و از عبادت گداخته معاویه گفت یا سعد چرا خود را از ما دور میداری سعد گفت ای معاویه از تو دورے
بهتر این کار که تو پیش گرفته کار جباران است ای معاویه بترس ازان روزی که ترا در عرصات قیامت بدارند نمیدانم چه جواب
خواهی داد اندیشه نمیکنی که عمرت به هشتاد رسیده و این چه عمل است که پیشه کرده که خدا را بخشم آوری و هر روز عاصی تر و طاغی
تر میشوی و شب و روز فکر تو و وزیر تو عمرو عاص این است که فرو انگیزد مکر و حیله خاندان نبی را براندازیم معاویه گفت ای سعد سخن کوتاه
کن سعد گفت ای معاویه من از دنیا طمع بریده ام و منتظر مرگ نشسته سخن راست میگویم باید که نرنجی و الله تو خدا را نمیدانی الا بنام
معاویه را این سخن سخت آمد و گفت ای سعد من ترا هرگز نرنجانیده ام ازان روز که سپه سالار بودی تا امروز و با تو نان و نمک خورده ام
و از مهر تو رنج بسیار کشیده ام پسر تو حمت بسیار بمن رسانیده و زیاده از صد هزار لشکر من را کشته و خزانه مرا غارت کرده و من بجهه حرمت
تو هیچ نگفتم سعد گفت والله اگر ترا ابراهیم دستی بود بر روی همان میکردی که با محمد ابو بکر و اویس قرنی و عمار یاسر کردی چون بر ایشان رحم
نکردی بر پسر من چگونه رحم میکردی این بگفت و برخواست معاویه از تخت بزیر آمد و روی بعمرو عاص کرد و گفت بخادمان بگو چون
حسین ابن علی بطواف آید مرا خبر کنند بعد از چند روز آنحضرت برای طواف آمد خادمان معاویه را خبر کردند بر خواست
و بمسجد آمد و دست امام حسین را گرفت و گفت یا حسین شرافتی که تو داری در جهان که دارد اما یزید را با تو حق قرابتی است و تو
میدانی که اهل شام و عراق بر وی بیعت کرده اند و از تو نیز چشم آن دارد که بیعت کنی و این منت را بر جان من نهی آنحضرت بخشم شد و
گفت یزید همه روزه در شکار و طرب مشغول است این چه سخن است که تو میگوئی معاویه گفت یا ابن رسول الله کسی بشرف تو نباشد
در حسب و نسب و لیکن چون مردمان بر پسر من بیعت کردند تو نیز توجه کن امام حسین التفات بسخن او نکرد و برفت معاویه عبدالله عباس را
بخواند و شکایت امام حسین را با وی کرد عبدالله گفت تو شکایت امام حسین از برای آن میکنی که بر پسر تو بیعت نمیکند پس معاویه
جماعتی را در میان انداخت تا صلح کردند و مترصد می بود تا روزی امام را در طواف خانه کعبه یافت بیامد و دست امام را بگرفت
و گفت یا ابن رسول الله اندکے توقف فرما تا کلمه چند بگویم پس بیامدند و بر رکن یمانی بنشستند معاویه گفت ای حسین در روز چهارشنبه
در بطحا در آے و من از تو بیعت نمیخواهم مگر آنکه مرا بزرگ گردانی و در زیر منبر نشینی آنحضرت فرمود چون مراد تو این است بیایم اما امام
در اندیشه بود که آیا معاویه با وی چه حیله خواهد کرد و چون روز چهارشنبه رسید منادی برآمد و خلق روی به بطحا نهادند امام حسین علیه السلام
نیز با چهل نفر از بنی هاشم و برادران و برادرزادگان خود رفتند چون ساعتے برآمد معاویه در رسید و بمنبر رفت و رقعه در دست
گرفته غلغله در عوام افتاد گفت تا مردم را خاموش کردند پس گفت ایها القوم بدانید که گردش روزگار مرا پیر کرده است و عالم بی سلطان
نباشد همه امرای جهان و ارکان شام بر پسر من یزید بیعت کرده اند شما چرا نکنید چون مکه مولد من است نمیخواهم که خون ها ریخته شود و شما بزرگتر
اند نبیره محمد مصطفی نشنیدید و مراد مرا برآورد و آنچه من کردم رضاء او و این است خط او و این رقعه را او دست انداخت و گفت مرا
برهانید از آنکه چون خون جوی در بطحاے مکه روان شود و سهبا ابن عبدالله رقعه برگرفت و بخواند نوشته بود که منکه حسینم بیعت کردم که
صلاح کار خود و خلق را در آن دیدم تا در حرم خون ریخته نشود و پس مهتران مکه و حجاز بر یزید بیعت کردند معاویه همه را عطا داد و خلعتها

بمال نهر بغیت چون مردم باز گردیدند پسران عتبه و ربیعه نزد محمد حنفیه آمدند و گفتند این چه بود که امام حسین کرد محمد حنفیه گفت ظن غالب
این است که امام از این خطا خبر ندارد و برویم و معلوم کنیم پس عبدالله ربیعه و عبدالله عباس و جماعتی از ایشان باتفاق محمد حنفیه بملازمت
آنحضرت رفتند آنحضرت تبسمی فرمود و گفت دانم که بچه کار آمده اید گفتند یا ابن رسول الله ما را ازین ماجرا آگاه کن امام فرمود روز
جمعه که گذشته در طواف بودم معاویه آمد و گفت یا حسین بتو حاجتی دارم باید که روا کنی گفتم بگو گفت هیچ یعنی از تو نمیخواهم و همه کارها بر تو
آسان کردم روز چهارشنبه بیا و زیر منبر بنشین گفتم چنانچه دیدید پس عتبه گفت آن نامه چه بود حضرت فرمود من از آن خبر ندارم و خود
نه نوشته و کسی هم نگفتم که بنویسید شما را بخاطر میرسد که من خطی بدست او دهم تا از آن حجت سازد و مسلمانان را بدان گمراه کند محمد حنفیه گفت خوب شد
که ما خبردار شدیم چون معاویه در مکه مردم را بفریفت و گوشها را بدروغ آکنده ساخت از مکه خیمه بیرون زد و راه شام پیش داشت در یکی
از منازل هم شبی بقضای حاجت بیرون آمد و بر لب چاهی عبور داد که از انجا آب برمی آوردند معاویه سر فرود داشت در آن چاه
نگریست بخاری از چاه بر دمید و بر روی او زد و حال وی دگرگون شد و مرض فلج او را فرو گرفت و لقوه در دهانش افتاد چنانکه بینی تا
دهان فراهم آورد با تمام زحمت خود را بخانه رسانید و بر جامه خواب در افتاد صبحگاه مردمان آگاه شدند که معاویه را دوش چه پیش آمد
معاویه سپاه بعیادت او شتافتند پس او را بدمشق آوردند و اطبا از معالجه او عاجز آمدند مدت چهار ماه در آن رنج بود چون دانست
که بمیرد یزید را طلبید و گفت ای پسر که من دانسته باش که من قرین آسایش ساختم ترا از فرسایش سفر و حضر و بر میر پیچ و پیچ در سپردم
هر سهل و صعب را ذلیل و زبون آوردم از برای تو دشمنان گردنکش را و بیمناک این نیستم که کسی در امر خلافت با تو طریق مخالفت سپارد
مگر سه کس از قریش نخستین حسین بن علی دوم عبدالله بن زبیر سه دیگر عبدالله بن عمر اما عبدالله بن عمر مردیست که بیشتر وقت بعبادت
پرداخته گاهی که همگان با تو بیعت کنند او نیز طریق متابعت سپارد و صد هزار درهم بوی بفرست که او بدین قدر از تو راضی است اما حسین
بن علی همانا اهل عراق دست از و باز ندارند تا او را بر تو بیرون آورند گاهی که بر تو بیرون شود و در هم زند اگر بروی دست یافتی از کیفر او در گذر
باز دار و قطع رحم مکن اما عبدالله بن زبیر آن مار سیه دم را بکن چون بروی دست یافتی بکش و را این وصیت با او بگفت و بمرد
پس مردم جمع آمدند و جسد او را برداشته در دمشق در باب صغیر بخاک سپردند و دیگر ارکان دولت اجتماع نموده یزید را بر سریر
حکومت نشانیدند و جمعی از خواص به سبیل دولت خواهی گفتند اگر خواهی دولت بر تو قرار گیرد و مملکت پایدار بماند آن سه کس را که
پدرت وصیت کرده بطلب بیعت بستان یزید این سخن را پسندید و نامه بولید که در مدینه والی بود نوشت بدین مضمون که معاویه عالم
فانی را وداع کرده و من از اولاد ابوتراب بیمناکم چون این مکتوب بتو رسد از اهل مدینه بخصوص از حسین بن علی و عبدالله بن زبیر
و عبدالله بن عمر بیعت بستان اگر از بیعت ابا کنند سرهای ایشان را بدار الملک شام بفرست چون مکتوب یزید بولید رسید و بر مضمون اطلاع
یافت دید که حکم اخذ بیعت ازین جماعت در چنین موقعی که معاویه مرده و یزید کاری پیش نبرده امری است عظیم پس ناچار مروان را
احضار کرد تا بمعاونت وی استظهار نماید و با حضور او عبدالله بن عمرو بن عثمان را که پسری نونهال بود از دنبال حضرت حسین بن علی
و عبدالله بن زبیر فرستاد عبدالله حسین بن علی و ابن زبیر را در مسجد رسول خدا یافت و گفت اجیبا الامیر گفتند انصرف الان نأتیه آنگاه
ابن زبیر بحضرت ابوعبدالله گفت در چنین ساعتی بی هنگام که وقت جلوس ولید نیست آیا در چنین احضار ما تو را چه بخاطر میرسد حضرت
فرمود همانا طاغیه ایشان قوم در گذشته است و ما را طلبیده اند که قبل از انتشار خبر بیعت گیرند تا مبادا ما خود واقعه را بشنویم و از حضور

وصیت معاویه برای یزید

مجلس ایشان سنتکاف نمائیم عبدالله گفت ظن منهم همین است آنگاه امام علیه السلام با حزم و استعداد تمام بر ایشان ورود نمود و ولید آنحضرت را بتعظیم و تکریم نمود و مکتوب یزید را بدست امام داد و بیعت خواست حضرت فرمود از مثل من به بیعت نهانی اکتفا نمیشود فردا علی رؤس الناس بوظیفه وقت خود هم بپردازیم ولید بپذیرفت و گفت باز گرد مروان گفت اگر از اینجا بیرون رود دیگر نخواهی بر وی دست یافت مگر بعد از کشتار بسیار او را حبس کن تا بیعت نماید و گرنه گردنش بزن حضرت از این سخن بر آشفت و از جای برجست و فرمود ابن الزرقا انت تقتلنی ام هو کذبت والله ولؤمت این بگفت و بیرون آمد و این مجلس در شب شنبه ۲۷ رجب منعقد شده بود و همان شب عبدالله بن زبیر بدستوری تا آری نفرا و نشسته با برادرش جعفر از راه فرعی بجانب مکه فرار کرد و حضرت فردا شب یعنی شب یکشنبه با پسرها و برادرها و برادرزاده ها و جمله اهل بیت خویش راه حجاز پیش گرفت و در حین خروج از مدینه این آیه کریمه تلاوت نمود که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین در شب جمعه که سه روز از ماه شعبان گذشته بشهر مکه ورود نمود و در حین ورود بمکه این آیه را تلاوت فرمود و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل اهالی مکه از ورود آنحضرت آگاه شدند پیوسته در خدمت آن بزرگوار تردد می نمودند و اظهار سرور میکردند و آنحضرت باقی شعبان و تمام رمضان و ماه شوال و ذیقعده را تا هشتم ذی حجه در مکه اقامت فرمود و در خلال این احوال خبر فوت معاویه و خلافت یزید و امتناع آن بزرگوار از بیعت بسمع شیعیان کوفه رسید و ایشان مجلسی خاص از خواص تشکیل دادند و مکتوبی مشتمل بر سب معاویه و اظهار عقیدت خویش و تمنای زیارت مقدم آنحضرت نگاشتند و با عبدالله بن مسمع همدانی بحضور پرنور امام علیه السلام فرستادند باز روز دیگر دو کس دیگر که هانی بن هانی و سعید بن عبدالله باشند گسیل ساختند با عریضه مشتمل بر این عبارت که فان الناس ینتظرونک لا رای لهم فی غیرک فالعجل العجل ثم العجل العجل حضرت مکاتیب ایشان بلحاظ مبارک مشرف نمود و جوابی مشتمل بر این کلمات صادر فرمود که برادر و پسر عمو و ثقه خود مسلم بن عقیل را بسوی شما فرستادم اگر رای شما متفق بر مضمون مکتوب گردید بسوی شما خواهم آمد پس روز پانزدهم رمضان مسلم روانه کوفه گردید چون وارد کوفه شد نیمه شبی در سرای سلیمان صرد رفت بامدادان چون مردم آگاه شدند بتقدیم خدمت او را گرفتند و بر سیاق فوج فوج از پس فوج بخدمت آنجناب شتافتند و تهنیت گفتند چون مسلم نگریست که مجلس از بزرگان آکنده است توقیع امام را برآنجمع قرائت نمود و مردم از این بشارت واشقوا گفتند و با مسلم دست بیعت دادند روز بروز افزوده تا هم افزود و چندانکه بیست هزار تن با مسلم بیعت کردند مسلم نگریست که جمعی کثیر و جمی غفیر بظاهر در تحت بیعت درآمدند حضرت امام را آگهی فرستاد که اینک بیست هزار مرد شمشیرزن دست بیعت فرا دادند اگر خواهی بدین جانب عنان عزیمت فرو گذاری روا باشد حضرت امام علیه السلام نامه مشتمل بر دعوت الی کتاب الله وسنت رسول باشراف بصره که از آن جمله احنف بن قیس و منذر بن جارود بود صادر فرمود و همگان امر را مستور داشتند الا منذر که بنا بر دولتخواهی بنی امیه مکتوب و رسول حضرت را نزد ابن زیاد آورد و آن مخذول رسول را گردن زد و در نوبت منشور ایالت کوفه نیز از جانب یزید بنام وی رسیده بود پس بمسجد رفت و در تهدید مردم بصره خطبه و رعد و برق بسیار اظهار کرد و بامداد آنروز با پانصد کس از بصره بسمت کوفه حرکت کرد وقتیکه بکوفه رسید مسلم ظهور فرمود و دارالاماره را محاصره کرد و عاقبت

در رفتن ابن زیاد بکوفه و ظهور مسلم و نقض عهد نمودن کوفیان و شهادت مسلم

اهل کوفه نقض عهد نمودند و شمر با بیعت یسر یزید نمودند او را بدست دشمن سپردند و چون مسلم را در مجلس ابن زیاد آوردند با مارت
بروی سلام نکرد ابن زیاد با او گفت یا ابن عقیل آمدی میان آن که سخن متحد بود و لعقیدت متفق تفرقه بیفکنی و جمع ایشان پریشان
کنی مسلم گفت حاشا که چنین باشد بلکه ما آمدیم تا مردم را بکتاب الهی و بسنت رسالت پناهی بخوانیم ابن زیاد برآشفت و بدگفت
و فرمان داد تا مسلم را بر فراز قصر گردن زنند بالجمله حضرت ابو عبدالله روز سه شنبه ۸ ذی حجه از مکه بعزیمت عراق هنگام سحر چون
قافله اشک شب خیزان با عترت مخصوص و اهل بیت منصوص از حرم کبریا که بمنزله چشم جهان است متوجه دامان بیابان سرگردانی
گردید عمار کوفی گوید آنچنین کساسی بودم که از کوفه بحضرت آنحضرت نامه آورده بودم شنیدم که آنجناب عازم کوفه است با خود گفتم
سلطنت یزید را دیده ام بروم و اسباب پاسبانی حسین بن علی را بنگرم چون بوادی قافله رفتم دیدم خیمها همه بر پا شتر با همه زیر
عماری جوانان نورسیده از چارسو صف کشیده اصحاب یکطرف احباب یکطرف از اسباب سفر فرزند خیر البشر همین بس که چهار
صد شتر بار عطر و عود و عنبر با آن سرور بود ما بقی اسباب را از این جا می توان قیاس نمود در آن حال آواز الرحیل بلند
شد هر کس بفکر سواری و هر زنی روی بطرف عماری داشت عمار در میان جمع مردان واله و حیران در نظاره می بود که ناگاه

نظم

کردید جوانی ز سراپرده نمودار — چون خور که برون سر زند از صبح بسیار
برکتف یکی قرص قمر داشت که اسپر — در دست یکی نیزه چو در جنگم پیکار
عمار بپرسید ز شخصی که خدا را — برگو که کدام اندر این هر دو دل افکار
بنشانده علی اکبر خود را به محمل — گفتی تو که شد منجلی افلاک ز رفتار
شمشیر و سپر داشت چو بدر زمی هلالی — مانند شه بدر حنین حیدر کرار
همراه وی از اهل حرم بود یکی زن — مریم صفت آسیه بش فاطمه رفتار
وانگه سه جوان هر سه جوان سمن تابان — گشتند برون ز حرم سید ابرار
گفتا بنسب این تن از کیست بگفتا — هر سه حسنی زاده یتیم اند دل افکار
رفتند و بعزت بنشاندند بمحمل — بانوی حسن را بدو چشمان گهربار
زلفین دلاویز و چو چون شب یلدا — صبح شب امید بدش روی پرانوار
با خلق چنین گفت که زینب سدا نام — پوشید ازین سوی به یکبار کی انظار
بنهاد قدم بر سر زانوی برادر

تابان و درخشان بمیان بسته بلالی — پرداخته و ساخته چون ابر و دلدار
صد وش وی از پرده ور گشت نمایان — وین هر دو روان حج بسما تا بنه سیار
گفتا عجب از تو ندانی که بود این — سبطین و علی اکبر شاهنشه ابرار
زان بعد مهی از افق خیمه برون شد — رخشنده و تابنده چو خورشید کبسار
در بر زرهی داشت بهر حلقه او بود — داود نبی واله و حیران و گرفتار
پرسید که این هر دو که باشند یکی گفت — کلثوم حزین باشد و عباس علمدار
بیچاره زنی همره آن هر سه روان بود — افسرده و بشکسته و بی مونس و بی یار
وان زن که تو دیدی بود او مادر ایشان — خرا و بود بر سرشان مونس و غمخوار
بعد از همه یاران و عزیزان شه دین — طفلی ز حرم گشت برون چون در شهوار
چشمم بد از آن ابر و آن چشم بود و — ابرو چو کمان چشم یکی نرگس بیمار
ناگاه حسین آمد و زینب زپی او — تابان خرامان چو علی صاحب اسرار
بنشست بمحمل دل خونین شرربار

خروج امام از مکه

چون امام علیه السلام خواهر اطهر خود را سوار کرد و خود نیز سوار شده از آنجا کوچ نمود و راه کوفه پیش گرفتند چون خبر نهضت آنحضرت
بسمع والی مکه و امیر حجاز رسید برادرش یحیی بن سعید را با جماعتی مامور ساخت تا آنحضرت را عنفا باز گردانند و ایشان با اصحاب خاص آن
حضرت در آویختند و لختی یکدیگر را بزدند تا یحیی مغلوب گردیده مراجعت نمود و چون حضرت چهار میل از مکه دور شدند به تنعیم رسیدند که آنرا
تنعیم می نامند و در آنجا بقافله که از جانب بحیر بن یسار حکمران یمن با پیشکش و خلع برای یزید حمل میکردند برخوردند و بغنیمت بار ها را ضبط

نمودند و کسانیکه سبیل آمدن عراق نداشتند حسب الامر کرایه و انعام تا تنعیم دریافته برگشتند و در همین حدود عون و محمد فرزندان عبد الله بن
جعفر پسر عم آن حضرت رسیدند و مکتوبی که عبد الله بن جعفر معروض داشته و از آن بزرگوار التماس فسخ عزیمت عراق کرده بود رسانیدند و تا
نگذشت که عبد الله نیز خود با نامه عمرو بن سعید اشدق والی حرمین و برادر او یحیی در رسیدند و ارجاع آن بزرگوار را ابرام تمام نمودند
ولی مفید نیافتاد و فرمود پیغمبر را بخواب دیده ام و مامور این مسافرت شده ام گفتند صورت خواب خود را بیان فرما فرمود بکسی نگفته ام
و نخواهم گفت تا بدیدار خدای خود فایض شوم پس عبد الله سر دو پسرش عون و محمد را بملازمت رکاب آنجناب امر فرمود و خود بحجاز
مراجعت نمود و حضرت از آنجا تا ذات عرق که میقات اهل عراق است در هیچ جا توقف نکرد و چون خبر توجه وی بعراق نزد ابن زیاد محقق
شد بر سر راه از لشکر کوفه قراولها قرار داد و در چند نقطه مسلح و ساخلو برپا کرد و برآینده و رونده سر راه میگرفتند داخل و خارج را تفتیش
مینمودند و آنحضرت بر هر حی و قبیله که عبور میفرمود گروهی از دنیا طلبان بموکب همایون ملحق میگردیدند و از این جهت اردوی در رکاب
مبارک تشکیل یافته بود و چون بمنزل ثعلبیه رسیدند از کوفه عریضه پیشکار امامت رسید مشعر بر اینکه کوفیان غدر کردند و مسلم را شهید نمودند
از این خبر آنحضرت را اندوهی عظیم و بخاطر مقدس ملال حاصل گشت و نوشته را بر مردمان خواند و فرمود هرکه را عزیمت رفتن باشد برگردد و
کسی عهد خویش را برداشتم دنیا پرستان بمجرد استماع این کلام از چپ و راست می رفتند و آن بزرگوار را با برادران و بنی اعمام و
موالی و اصحاب که از مکه آمده بودند بگذاشتند پس سحرگاه غلامان باز حسب الامر آب بسیار برداشتند و موکب همایون در حرکت آمد تا بشراف
که سرزمینی است مشتمل بر چاه های بزرگ و آبهای گوارا پس آمدند و شراف را بشرف نزول نایل داشتند و باز یاران بر حسب امر آب برداشتند
و جاده کوفه پیش گرفتند و امر فرمود که موکب حسینی از شراف در حرکت آمد روز چهارشنبه غره محرم سنه ۶۱ بود و هنگامیکه خورشید به نیمروز
رسید لشکر مخالف از دور پیدا شد چون معلوم کردند حر بن یزید تمیمی یربوعی ریاحی است با هزار سوار که ایشان را حصین بن نمیر صاحب شرطه
ابن زیاد از قادسیه فرستاده و این وقت شدت گرمای روز بود پس امام فرمود تا آن جماعت را آب دادند و حر با سواره خود در
مقابل ایستاده بود تا وقت نماز ظهر داخل شد و حجاج بن مسروق بامر امام بانگ اذان برداشت و چون وقت اقامه رسید حضرت از
خیمه خاص خویش بیرون آمد و با حر فرمود میخواهی با جماعت خویش جداگانه نماز گذاری حر عرض کرد تو نماز بگذار و ما بنماز تو نماز میگذاریم
بعد از صلوة ظهر حضرت با اصحاب بخیام خویش باز گردید و حر نیز بمکان خود مراجعت نمود و چون نماز عصر بر پا شد باز حضرت بر جماعت ظهر
پیشوائی کرد و بعد از نماز روی بآن گروه کرده خطبه فرمود و امر رسل و رسایل کوفیان را اعاده نمود حر گفت ما والله نمیدانیم که این نامه ها
که تو میگوئی چیست و از کیست و ما از نگارندگان نیستیم و ماموریم که چون ترا ببینیم از تو جدا نگردیم تا در کوفه بر ابن زیاد وارد شوی
حضرت فرمود مرگ تو از انجام این ماموریت نزدیکتر است و در وقت با اصحاب و اقارب خویش سوار شدند که برگردند حر ممانعت
برخاست امام فرمود مراد تو چیست گفت آنکه ترا نزد ابن زیاد برم فرمود بخدا که نخواهم کرد حر گفت بخدا که نخواهم گذاشت و تا سه بار
این گفتار تکرار یافت آنگاه حر گفت مرا فرموده اند که از تو جدا نگردم تا ترا در کوفه کنم و نفرموده اند که با تو در اندازم پس بگذار راهی پیش
گیر که نه ترا بکوفه در آورد و نه بمدینه باز گرداند تا ماجرا را به ابن زیاد برنگارم باشد ایزد تعالی از پرده غیب صورتی بازنماید که
عافیت روزی من شود پس امام راه بگردانید موکب مقدس از جاده عذیب و قادسیه بسمت چپ انحراف جستند و حر با سواران
همراه امام بود و امام در این اثنا خطبه دیگر بر ایشان خواند و حر پس از آن خطبه عرض کرد اذکرك الله نفسك چه گواهی میدهم

۱

که اگر قتال کنی کشته میشوی امام فرمود آیا مرا بمرگ می ترسانی حر چون این جواب شنید از آن حضرت کناره گرفت و همی از یکجانب راه
می سپرد تا بمکانی که آنجا را عذیب الهجانات گفتندی رسیدند در آنجا چهار کس دیدند بر اشتران نشسته چون نزدیک شدند برکاب
امام پیوستند حر گفت اینها از اهل کوفه اند و من ایشانرا بسبیل حبس نگاه میدارم و یا بکوفه بر میگردانم حضرت فرمود اینها انصار
من میباشند و ایشان را چنان حمایت میکنم که ذات خویشتن را و اگر تو آنچه میانه ما قرار شد بخواهی تخلف نمود همین ساعت با تو جنگ
میکنم پس حر از تعرض ایشان باز ایستاد حضرت از ایشان حالت کوفه را پرسید یکی از آن نوزسیدگان گفت رؤسا رشوه گرفتند
اینک همگی بخصومت ایستاده اند پس امام از عذیب بقصر بنی مقاتل رسیده منزل کرد و شبانه از آنجا حرکت فرمود و پس از دمیدن
صبح فرود آمد و نماز گذارد و در ساعت برنشست و دست چپ راه گرفت حر پیش آمده آن سرور را از آنجا سر همی منع میکرد و امام ممتنع
نمی شد و همی از جانب یسار راه نورد و بودند تا بزمین کربلا نزدیک قریه نینوا در رسیدند و در آنجا سواری از سمت شهر پیدا شد
فریقین از مشاهده آن سوار از رفتار باز ایستاده نظر باوی دوختند تا که را میخواهد و چه خبری رساند همین که نزدیک شد بجز حر با
سلام کرد و مکتوبی بحر داد و حر چون مطالعه کرد روی بسوی امام نمود و گفت این رقم ابن زیاد است مرا امر کرده که شما را در مکانی
که مکتوب وی رسد فرود آرم و نگاه دارم و این حر را بر علی بن قیس گماشته تا کیفیت امتثال و صورت احوال را مشاهده نماید
از قضا سرزمین کربلا که در آن جا این اتفاق افتاد و از آب و آبادی برکنار بود و لهذا گفتند بگذار تا در قریه نینوا یا غاضریه فرود
آئیم گفت با حضور این مرد نمی توانم آنگاه حضرت در همان جا که بنام کربلا موسوم بود از مرکب فرود آمد این وقت پانصد سوار و یکصد
پیاده در رکاب آنحضرت بود و آن روز پنجشنبه دوم محرم سال ۶۱ هجری بود و فردای آن روز عمر بن سعد با چهار هزار کس از کوفه
در رسید و در قریه نینوا روز ولیس از آن عبدالله بن الحصین با هزار سوار و از عقب او شبث بن ربعی با هزار سوار و محمد بن اشعث
نیز با هزار بحمایت و متابعت یکدیگر بلشکر ابن سعد ملحق شدند خلاصه تا روز ششم محرم سی هزار شقی النفس بدور ابن سعد در آن
صحرا جمع شدند چون روز هشتم رسید و حضرت لشکر مخالفت را مصمم بدینی و مخالفت دید ابن سعد را طلبید و فرمود ای ابن سعد آیا
با من مقاتله میکنی و حال آنکه میدانی من کیستم هر قدر حضرت او را نصیحت میفرمودند جواب نمیگفت مبادا و عذاب ابدی و عقاب سرمدی
را اختیار میکرد حضرت فرمود پس بگذار از همان راهی که آمده ام مراجعت کنم ابن سعد تفصیل را با ابن زیاد نوشت آن ملعون در غضب
شده شمر بن ذی الجوشن را با چهار هزار سوار بر آن لشکر روانه داشت و با ابن سعد نگاشت که شنیدیم که تو با حسین مصاحبت داری چون این
نامه را برخوانی حسین را از امان مگذار و نفس بر وی قطع کن و در میان آب و او حایل شو و الا ایالت لشکر بشمر واگذار چون شمر بلشکر ابن سعد
ملحق شد و نامه ابن زیاد را رسانید ابن سعد از روز پنجشنبه ۹ محرم بر لشکر جار کشید که یا خیل الله ارکبی و بالجنة ابشری و با تمام سپاه
بسمت خیام سپهر احتشام حرکت کرد ابوالفضل عباس بحضور امام عرض نمود یا اخی مردم آمدند فرمود تو برو و این قوم را ملاقات کن و
سبب این هجوم را معلوم نمای پس ابوالفضل با بیست سوار در مقابل لشکر آمد و از موجب آن یورش تفتیش نمود در جواب گفتند امیر
بکذا و کذا حکم رسیده فرمود پس شتاب مکنید تا واقعه را بحضور امام عرض کنم مردم همانجا ایستادند و ابوالفضل تنها مراجعت نمود و مرام
را معروض داشت حضرت فرمود بار دیگر این سپاه را ملاقات میکن و اگر توانستی تا بامداد این کار را تأخیر بینداز که شاید امشب را برای
خدای تعالی نماز بگذاریم عباس یکبار دیگر مقابل لشکر آمد و فرمایش امام را رسانید پس ابن سعد بفرمود تا منادی ندا کنند که یک امشب

ورود امام بزمین کربلا

حسین را سلطنت داد چون ندا بگوش امام رسید دلتنگ شد و مقارن داخل شدن شب عاشورا اصحاب خاصان رکاب خود را جمع ساخت خطبه
خواند و ایشان را دستوری رجعت داد که هر کس مایل است ترک خدمت کند و هر جا خواهد برود و بسیاری از همراهان بیوفائی نموده رفتند قطعه

| | | | |
|---|---|---|---|
| افسوس بر آن قوم که پیمان شکستند | پیمان شکستند و دل فاطمه خستند | از خیبر یزید و به اشرار پیوستند | اگر دو داد حق و ره باطل بستند |
| | ور بادشه خویش چنان عهد گسستند | کز قصد دل شاه پرستان شکستند | |

ولی برادران و برادرزادگان و بنی اعمام و خواص اصحاب هر یک در جواب سخنانی که شایسته شان ایشان است معروض داشتند
در میان عالمیان بسعادت چنان شهادتی اختصاص یافتند ابن طاوس میفرماید آن شب را که لیله عاشورا بود حضرت و اصحاب بیش
همه را بر کوع و سجود و قیام و قعود بسر بردند و از لشکر ابن سعد گروهی سواره شرط قراولی ایشان بجای می آوردند و دران شب
سی و دو نفر از ان لشکر باصحاب امام ملحق شدند و حضرت بخواهرش زینب کبری وصیتها کرد و اهل بیت را تسلی میداد چون صبح طالع
شد امام علیه السلام خود بانک نماز گفت و اصحاب همه تیمم کرده سنت بجای آوردند و فرض بجماعت گذاردند هنوز اوراد نخوانده
بودند که آواز کوس از سپاه کوفه برآمد و جوق جوق از سوار و پیاده مسلح و مکمل حرکت کردند امام علیه السلام محض الحجه دین اسلام
و حفظا للشریعه سید الانام با جمعی که در رکاب بودند قدم پیش گذاشتند و از طرفین صفها آراستند و در میمنه و میسره سردار بر گماشتند
و در شمار لشکر امام از حضرت باقر علیه السلام یکصد پیاده و چهل و پنج سوار روایت شده و در مقدار سپاه کوفه از حضرت صادق سی هزار
کس حدیث رسیده و درین باب اقوال دیگر نیز هست بین کثیر مفرط و قلیل مفرط بنظر آمده است ولکن بالنص معتبر از معصوم حال هیچکونه
اشتباه نیست و شبانه بحکم امام خندقی در پشت سر خیام کنده و نی و هیزم دران افکنده بودند درینوقت امام فرمود تا خندق را
آتش زدند و بهمین جهت از ورای خیام از اقتحام سپاه ایمن شد و روی بیکار بیک جانب انحصار یافت چراکه انصار را الله و بیش روی بیوت
مطهره صف کشیده بودند و حضرت مرکب سواری خود را بخواست و برنشست و اتمام حجت آن سپه را بانک خطابت بر داشت و از
نژاد پاک نسب همایون خویشتن آن قوم را یاد آورد و از جمله مناقبیکه از پیغمبر در حق سبطین مأثور و به الواح قلوب غالب ایشان مسطور
بود حدیث هذان سیدا شباب اهل الجنة را روایت نمود و فرمود آیا این خبر صحیح کافی نیست در منع شما از ریختن خون
من و این حدیث که گفته آیا در اینکه من پسر دختر پیغمبر شما هستم هم شک دارید جواب گفتند با این جمله دانستیم و مع ذلک دست از
تو بر نمیداریم و نمیگذاریم که از چنگ ما رهائی یابی تا اینکه بیت تشنه شربت مرگ نوشی ای شیعیان طرفه حکایتی که بیانش مناسب این مقام
و ذکرش موجب رقت سینه های محبین امام علیه السلام است مؤلف این کتاب شب تاسوعای محرم سال ۱۲ ١٢١٣ بعد از اتمام
مجلس عزای آل رسول و نور دیدگان بتول در اشک را با ستره چشم می سفتم دران حال خوابم ربود و خود را در صحرای کربلا دیدم
در یکطرف لشکر اشقیا و در اثر این نیز با دسته در صف بسته و راه عبور در راه مسدود نموده ناگاه دیدم امام علیه السلام یکه و تنها
با لب خشک و دیده تر سوار بر اسب کهری و شمشیری بر روی زانوی مبارک گذارده و مقابل لشکر ایستاده اند و به آواز بلند خطاب
به لشکر میفرمایند که ای جماعت من غریب را راه دهید تا زن و عیال و اطفال خود برم هر قدر استغاثه میفرمودند از آن بیدینان
جوابی بر نمی آمد چون ندای حضرت را شنیدم سرا سیمه شروع بدویدن کردم که خود را بآن حضرت برسانم از بسکه شتابیده در رفتن داشتم
بفاصله ده قدم که بآن حضرت بودم سنگی در خورده بر زمین افتادم و حضرت از گوشه چشم نظر لطفی فرمود و زحمتی رگ خون از دیده ام شود

بیان شهادت شهدای کربلا

بالجمله چون حضرت آنحالت شقاوت و قساوت را از آنجماعت مشاهده فرمودند بصف خود مراجعت نمودند اربابِ مقاتل
می‌نویسند چون حر بن یزید ریاحی این سخنان شنیده دانست که آن گروه اشرار دست از آن امام عالیمقدار نخواهند برداشت
توفیق الهی رفیق او گشته اسب خود را رکاب زد و بسوی لشکر امام آمد و دست خود را بسر گذاشته عرض کرد ای خدا بحضرت
تو بازگشت می‌کنم تو به مرا بپذیر چه که من قلوب اولیای تو را در رعب و بیم افکندم آنگاه بخدمت امام عرض کرد یا ابن رسول الله آیا
توبه من پذیرفته است حضرت فرمود آری حر عرض کرد پس مرا رخصت فرما که در پیش روی تو با این کافران جهاد نمایم و جان خود را
فدای جان تو کردانم حضرت او را اجازت جهاد داد پس حر رو بمیدان کارزار نهاد و شرحی مشبع بر سبیل احتجاج در خطاب اهل لجاج
بسر برد و از زبان پیکان پاسخ شنود پس رو بمیدان کارزار نهاد و هشتاد و تن از آن گروه بد اختر را بسوی سقر فرستاد و تا آخر زخمهای
کاری بر بدن مبارکش رسید جان خود را بجان آفرین تسلیم نمود پس از شهادت حر زهیر ابن القین جانب میدان رفت و نبرد
کردن گرفت و لوزده تن از آنجماعت را بدوزخ فرستاد و در آخر به تیغ اعدا شهید گشت از پس او حبیب ابن مظاهر اسدی که جد مؤلف
این کتاب چون شیر نر بمیدان تاخت بزد و بکشت تا از آن گروه بیباک سی و یکتن بخاک هلاک در انداخت بعد از کارزار بسیار
بشمشیر آن ستمکاران بدرجه شهادت رسید پس از وی عبدالله بن عروه غفاری جانب میدان رفت و بیست تن از آن گروه
مردود را بآتش دوزخ در دود داد و خویشتن بجنان شتابان گشت بعد از او یزید بن حصین بجنگ مردان و آهنگ میدان کمر تنگ
بست و در جنگ بکوشید تا سی تن از آن مردم را شربت مرگ بنوشانید آنگاه فیض شهادت دریافت و پس از شهادت او مالک
بن انس جانب میدان تاخت بمقاتلت و مبارزت پرداخت هیجده تن از آن جماعت را به نیران فرستاد آنگاه بروضه رضوان
شتافت پس از او زیاد بن مهاجر روی بمیدان کرد و بر آن گروه حمله افکند و نه تن از آن گروه را بئس القرار رهسپار ساخت
و خود از شربت شهادت کامکار و در جنان جاوید برخوردار گشت بعد از وی وهب بمیدان حرب بتافت و بیست نفر از گروه
طاغیان را به آتش نیران فرستاد و آخر الامر دستگیر شد و او را زنده نزد ابن سعد بردند امر نمود گردن آن مظلوم را زدند و سر مبارکش
را بسوی لشکر امام انداختند مادرش چون شیر شمشیر او را برگرفت و روی بمیدان نبرد نهاد حضرت فرمود بجای خویش باش خدا
جهاد را از زنان برگرفته پس از شهادت وهب هلال بن حجاج آهنگ نبرد و اندیشه هم آورد کرد و از آن جماعت سیزده تن را در آتش
نیران کرد و کار ساخت و خویشتن را فرا ولیس جنان مسکن جست بعد از وی عبدالله عقیل روی بمیدان آورد و سی تن را بدوزخ
همعنان ساخت و خویشتن بریاض رضوان شتافت پس از وی عبدالله بن مسلم بمیدان تاخت و جنگ در انداخت و سه حمله نمود کس را
جدا از الهواز فرستاد آنگاه در جوار رحمت پروردگار قرار یافت پس از وی محمد بن مسلم بمیدان قتال تاخته تنی چند از ابطال رجال را پایمال
هلاک گردانید و بسوی برادر رهسپر شد بعد از آن جعفر بن عقیل در میدان تاخت و جنگ در انداخت و پانزده تن از آن مردم
جفا کار را عرصه هلاک ساخت و بجنت مقام ساخت پس از او عبدالله بن عقیل بمیدان آمد و زرمی صعب داد و هفده تن را
بخاک افکند و شهید شد پس از وی موسی بن عقیل بمیدان مبارزت تاخت و هفتاد تن را بدرک فرستاد آنگاه بروضه جاوید
خرامید و از بعد اصحاب بنی اعمام و فرزند و برادران و برادرزادگان یکایک بران قوم ستمکیش شهید شدند و آنگونه که شایان شرف
عنصر و عزت النفس و علو ذات ایشان بود در اعلای کلمة الله کوشیدند و بجان با خلیفة الله مواسات ورزیدند اما کیفیت جهاد امام

وجوانان اهل بیت نبوت و شرح شهادت ایشان را از کتبی که علمای اسلام در این رزیت عظمی و مصیبت کبری ساخته و مقتلها که پرداخته اند
می باید نگریست و نگریست که خاطر را بر جمیع و تشقیق آن وقایع جانسوز و احادیث دلگداز مساعدت نیست همین قدر از شجاعت حسینیه
می نویسیم که به روایت جمیع مورخین افاضل و خداوندان مقاتل چون آن بزرگوار از راست و چپ نگران گشت هیچکس را ندید سر مبارک
بجانب آسمان بلند نمود و عرض کرد ای خداوندگاران هستی که ازین گروه بپسر پیغمبر تو چه میرسد پس به آوازی حزین ندا کرد اما من
ناصر ینصرنا اما من مغیث یغیثنا اما من ذاب یذب عن حرم جدنا از این ندا عرش بلرزید و آسمانها بگریست
و ملائکه ناله برآوردند و بجناب عرض کردند پروردگارا این حبیب تو است ما را بنصرت او اجازت فرمای انوقت امام بیمار ندای
پدر را شنید و بیکسی او را نگران گردید نیزه خویش را برگرفت افتان و خیزان از شدت مرض از خیمه بیرون آمد امام علیه السلام او را
در بر گرفت و بخیمه مراجعت داد و خود آهنگ جنگ نمود و نخست به سبیل مبارزت بجهاد پرداخت و از صنادید شجعان و عیون رجال
که یکایک پیش می تاختند مقتله عظیم ساخت ابن سعد مردم را از مبارزت آنحضرت منع نمود و گفت الویل لکم اتدرون
لمن تقاتلون هذا ابن انزع البطین هذا ابن قتال العرب فاحملوا علیه من کل جانب پس عمرة الله با تیغ و سنان

سپاه تاختند

| | | | |
|---|---|---|---|
| بصولت اسد اللهی آن امام کبار | کشید تیغ ستم از نیام حیدر وار | هزار و نهصد و پنجاه تن شجاع دلیر | نمود یک یک از آن قوم طعمه شمشیر |

آن گروه انبوه را بزخم تیغ و طعن نیزه بخاک هلاک می افکند و در راست و چپ حمله آورد و افکند و از نهیب میدان ستیز عرصه رزم رستخیز باز نمود
تو گفتی از شمشیر آتش صواعق آسمان بر زمین همی بخشید و در هر هجوم از آن قوم مشئوم روان گروهی بشراره قهر می سوخت هیچ سوی
روی نکرد که لشکریان پشت ندادند و به بیم سطوت آن شهسوار تشنه کام و هراس شمشیر خون آشام سد راه مبارزان کوفه و شام گردید
هرچند سرداران لشکر را ترغیب و تحریص می نمودند کسی جرئت میدان نمیکرد در آنحال یزید ابطحی که در شجاعت مشهور آفاق و سر
گردن کشان شام و عراق بود بانگ بر سپاه زد که ای نامردان حسین یک تن بیش نیست از یک تن این همه هراس چیست

| | |
|---|---|
| من پلنگم اگر او شیر دلیها دارد | دعوی شیر و پلنگ است تماشا دارد |

پس آن کافر مطلق مرکب برانگیخت و در مقابل آن امام برحق آمد حضرت بانگ بر وی زد که ای بدبخت مگر مرا نمی شناسی
که چنین گستاخانه نبرد من آمدی آنمرد و بستیز جواب نشد شمشیری حواله آن امام مظلوم نمود

نظم

| | | | |
|---|---|---|---|
| بیاورد شمشیر و بازو فرود | که سلطان دین پیش دستی نمود | زدش آنچنان تیغ کین بر میان | که از یک دو از دو کشید عیان |
| شد آسوده هر نیمی از آن دو نیم | یکی در جهنم یکی در جحیم | دران عرصه شد شور محشر پدید | ز مرگ یزید از سپاه یزید |

غلغله از سپاه کوفه و شام برآمد و هوای مبارزت از سر آن گروه گمراه بدر رفت و مبارزی قدم بمیدان نمیگذاشت شعله غیرت نور
اللهی سر کشتی گروه با همان شمشیر خونریز بعزم ستیز بقلب لشکر تاخته و ولوله و غلغله در سپاه مخالف انداخت هر که را بر فرق زدی
تا کمر و هر که را بر کمر زدی چون خیار تر بدو نیم ساختی سپاه دین تباه از جلوه آن شاه دین پناه چون ملخ رمیدند در آنوقت
عطش آنحضرت بسر حد کمال رسیده بود زیرا که وجوه شدت عطش بسیار است از جمله تابش آفتاب سموم و هجوم کوشش
و کشش تشنگی مسلط تکلم بسیار و تیغ بالای دماغ و درد بروی درد و دیده اشکبار زخم بسیار روزه دار دل کنده از حیات

افتادن بر روی خاک بشوق وصال پروردگار این است که نوشته اند اگر ذره از آتش عطش آنحضرت را بر خلق عالمین قسمت میکردند هیچ ذیروحی تحمل نمی آورد و این جراحات ظاهری بود که در آن سرور جمع بود و اسباب باطنی دیگر نیز دارد که شرحش را خدا داند و آن همه بیداند بالجمله آن حضرت از شدت عطش روی بفرات نهاد جماعت بنو کلاب که موکل آب بودند در میان آنحضرت و آب حایل شدند و تیری بجانب آن سرور افکندند بر جبین شریفش نشست زین جناح متی ساخت و فی المثل عرش بر زمین افتاد و پیاده جنگی کرد که از زور ترکتازان تازی نژاد همه عبرت گرفتند و آن حضرت اینکار او کشتار را بالقدرت و قوة بشری وحده لاشریک و سطوة حیدری می ساخت و گرنه از راه کرامت و خرق عادت حاجت تیغ برکشیدن نیست خلاصه سخن آنکه چون امام علیه السلام تعالی قتل فی سبیل الله واصل شد و بسیادت شهداء عالم نایل گردید ابن سعد در وقت سر مبارک آنحضرت را بدست خولی و حمید بن مسلم ازدی و سایر رؤس را بر دست سایر و سایر قبایل بریاست شمر بن ذی الجوشن نیز و ابن زیاد فرستاد و خود تا زوال روز یازدهم بصلوة جنازات خبیثه و موارات اموات نیز پرداخت آنگاه عیال و اولاد امام را بر شتر بی نشانیده با خود بکوفه برد و ابن زیاد ایشان را در حبس داشته ماجری را به یزید مکتوب کرد و در حق رؤس و اثقال و آل و عیال طلب رای نمود و از یزید رقم در رسید که سرها و اسیرها را بشام فرستاده باش ابن زیاد ایشان را با محفز بن ثعلبه و شمر نیز و یزید فرستاد خلاصه متولیت کو پید علاوه بر اینکه بنای نگارش این کتاب اختصار است واقعه حزن انگیز کربلا با وجود اختلاف روایات چندان مشهور است که محتاج بشرح نیست

| | | | |
|---|---|---|---|
| سیل سرشک دوستان بین غم فزا تا ریخ را | | هر ساله با آه و فغان از نو تجدید می‌کنند | |
| دو صد فغان که شهد تر ان مصطفی بهارها | کجا بکربلا چرا ز ظلم بی‌شمارها | کل ریاض مرتضی ز دست اشقیا | ز تیغ و تیر و تیرشان بی‌شمار ها |
| چه قد اکبر جوان چه سرو شهید بچون طپان | ز اشک دیده تر آن چه گشت جو بهارها | ز تیغ ز ده زنا ودرا ز زمین پر بلا | تمام تشنه لب ز بیدار شد بحران تا بجدار ها |
| حریم شاه انس و جان خونخوار کی سنان | کشیده بالک الله ان صغارها کبارها | ز کین بنات فاطمه ز راه ظلم واهه | ز دست فتنشان همه عنان اختیارها |
| یکی بنا له کی پدر برابر نعش چون جگر | ز غم شدمی بکر لیسان غم گسارها | ز خون آن سیاه دو دان وانه گشت جو خون | ز نیش یزید گو شهها برای گوشوارها |
| | علی لعنة الله علی القوم الظالمین | | |

## روضه اول ذکر خروج مسیب با مدار بخون خواهی فرزند حیدر کرار و شمه از حال آن جمیع و خصال آن پلید بد فعال

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

برای ضمیر عارفان حقایق مخفی و مستور نباشد که خداوند عالم در مو بعد نبی آخر در دهم مبارک شیم سید احمد را انما ستوده و فرموده
مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا
مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِم مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنجِيلِ الآیه
یعنی محمد فرستاده خدا است و آنان که با وی هستند سخت است خشمشان بر کفار و مهربانند با یکدیگر می بینی ایشانرا در الرکوع و سجود

می طلبند فضل خدای خود یعنی زیادتی ثواب و نشانهای ایشان و صورتهای ایشان است از اثر سجود و اینکه مذکور شد
صفت شان است که در توراة و انجیل است مؤلف گوید که عامه برین اند که این آیه درباره خلفاء اربعه است و حجه بر ترتیب
خلافت صوری می نمایند گویند والذین معه مراد از خلیفه اول است که با رسول مختار در غار بود و اما میگوئیم هر گاه چنین است پس چرا در غار محزون شد
چنانچه آیه ناطق است لا تحزن ان الله معنا و دلالت آنکه خدا با پیغمبر و سکینه است و ثانیا این حزن
یا طاعت است یا معصیت اگر طاعت است پیغمبر از طاعت احدی را منع نمیفرماید و اگر معصیت است پس او عاصی است و جماعت
کثر الله امثالهم از کتب عامه ثابت کرده اند که والذین معه درباره امیر المؤمنین علی علیه السلام است زیرا که اول کسی که
با نبی اسلام آورد و نماز گذارد علی بود و غیر از این شرف معیت و اتحادی که بحسب ظاهر و باطن علی را با نبی است هیچیک از اهل بیت
عظام و صحابه کرام را نیست و حدیث انا و علی نورا بین یدی الله مطیعا یسبح الله ذلک النور و یقدسه قبل ان
یخلق آدم باربعة عشر الف عام مخبر این معنی است که همراه بودن علی با نبی بود و جماعت عامه گویند اشداء علی الکفار
درباره خلیفه ثانی نازل شد زیرا که در محاربه و مباحثه با اهل شرک و نفاق عمل را اتفاق است جواب ایشان از کتاب خود ایشان
داده می شود که در هفتاد موضع گفته است عمر لولا علی لهلک عمر و هر گاه او را در معارکه شجاع گویند کافیست قصه
صحیح بخاری که در قضیه خیبر گفته که بفر جمیع ایضا منهزما پس ثابت شد که اشداء علی الکفار حضرت حیدر کرار است
زیرا که آیه مذکوره در غزای خیبر بعد از فتح نازل شد گویند رحماء بینهم در شان خلیفه ثالث است زیرا که رحیم و رقیق القلب
بود در رحم و همین قدر بس که احمد اعثم کوفی می نویسد که ابوذر در شام بود و معاویه بعثمان نوشت که در اینجا نیست تو بنویس عثمان نوشت
که او را بر شتری بی پالان بنشان و مردی اجنبی را بر شتر او همراه ساز که شب و روز او را بدواند تا بمنزل رساند آنهم بموجب امر
ابوذر را فرستاد و چون بمدینه رسید گوشت رانش تمام بخته بود و بال فعل او در مشق پیچیده که با این زیاد و نوشته که پای سه چهار در زیر
شکم شتر چه بند و بشام امر است خلاصه حکم عثمان این بود که ابوذر را بسوی ربذه اخراج نمود و در ربذه گریستن خواند و حال آنکه
پیغمبر درباره او فرموده سایه نیفکنده آسمان و زمین بر خوش گفتارتر از ابوذر پس رحماء بینهم صفات
آن حضرت است که از فرط نوازش با احبا و اشرار اصحاب احباب شیعیان همه آشنا چندان بطلش چسبید که بعد دعوی خلافت کرد و تتمه
آیه تراهم رکعا سجدا تا آخر باتفاق علمای فریقین درباره علی است زیرا که هر شب هزار تکبیرة الاحرام از حرم بسمع خداوند
محترم میرسید قول و علی الاعداء اصول اگر چه نیکست تامل نمائی خداوند میفرماید سیماهم فی وجوههم من اثر السجود
و عامه برین اند که تنها رکعا سجدا در شان حضرت است اگر چنین است پس چرا لفظ جمع را ذکر فرموده هر گاه این جایز
باشد پس آیه مذکوره بالتمام در شان ولی ملک علام جایز است چنانچه آیه وافی هدایه انما ولیکم الله تا آخر هم لفظ جمع است
و در شان حضرت است و احدی منکر نیست و دیگر آنکه میفرماید مثلهم فی التورات و الانجیل نام هیچیک را بیند
کتاب مذکور نیست جز نام نامی آنجناب که در توراة ایلیا و در انجیل شطیا است الغرض چون الکنایة ابلغ من التصریح
داب عرب است بنا بر این حضرت بیچون بکنایه و اشاره فرموده تا سعادتمند اصلی بمقصد کلی راه برده و تا حقایق کلام
ربانی را بداند و آنکه شقی الاصل است بمطالب اسرار نهانی پی نبرده تا ابد بشقاوت گشته و حجب نفسانی ظلمانی تابند بودن

آدم و شیطان وقس علی ذلک تا خاتم پیغمبران و بوجهل علیه النیران و امیر مومنان و پسر ملجم بی ایمان غرض برابر هر سعیدی
شقی مقابل هر منافقی شقی است بمضمون مصرع هر جا که پری رخیست دیوی با اوست چنانچه الیس شهادت امام سعید برابر یزید
پلید مسیب ابن محمد قعقاع خزاعی بود و اینک شمه از احوال ان حمیده خصال با یزید بدفعال بیان میشود تا شیعیان مسرور و مخالفان زغصه کور گردند
نوشته اند که پدر مسیب بچه نام داشت چون نام پیغمبر را شنید هم نام حضرت کرد پدر با وجود کفر چون بخدمت رسول رسید رعبی
در دلش افتاده با صحاب خود گفت مرا محمد میخوانید که سودا و نسبت خالق عالم تعظیم او را قبول فرموده جبرئیل را فرستاد که گو مسیب
نما و مسیبش فرما که باطنا تخم محبت تو را در سینه کاشته و حرمتت را داشته آنحضرت نیز ردای مبارکش را بزیر پای وی گسترانیده و او را
بعزت نشانیدند و چون چنان دید اسلام آورد حضرت فرمود یا علی فرزند این مرد بجهة خونخواهی حسین تو کمر بندد و اکرامش بر تو لازم است
این بود که حضرت امیر علیه السلام در تربیت پدر مسیب میکوشید تا در جنگ صفین شربت شهادت نوشید گویند هم شنیده ام که ان امیر مومنان
اسد عالیش بعد مسیب بود حضرت نیز متوجه وی گردید تا بحد رشد رسید پس از آن شمشیری و نوشته به او داد و او در روانه بنی
خزاعه فرمود مردم آن نوشته را دیده اطاعتش را لازم دانستند و مطیع فرمان او بودند گویند روزی در شکارگاه بود ناگاه شتر سواری
از کوفه رسید و خبر شهادت امیر مومنان را داد مسیب از این خبر صیحه زده از پای درافتاده بیهوش گردید چون بخود آمد جامه بر تن درید
و بر سر و سینه میزد و از گریه ارام نمیگرفت تا یکسال عزادار بود هنوز زخمش نیاسوده بود که اخبار شهادت حسن را شنید باز قرین هم و غم
گردید شب و روز آرام نداشت و در بیابانها بسر می برد و بروایت ملهوف پس از چندی روانه مدینه شد و در خدمت حضرت
سید الشهداء روزگار بسر می برد زمانیکه حضرت روانه کربلا گردید مسیب نیز در خدمت آنحضرت بود و چون خبر شهادت مسلم به آنحضرت
رسید او را روانه کوفه نمود چون مسیب وارد کوفه گردید و غدر کوفیان را دید روانه حی خود گردید که جماعتی را با خود بحمایت آنجناب
بیاورد چنانچه شیخ محسن انصاری در مقتل خود ذکر کرده که بیست و هشت هزار سوار با خود آورد و چون بارض بغداد رسیدند روز دهم محرم
بود شام آنروز دیدند جمعی از طرف کربلا می آیند چون معلوم کرد از جمله کسانی بودند که شب عاشورا از حضرت مفارقت کرده اند از حال
مخالف پرسید واضح شد که عرصه جنگ بر آنحضرت تنگ گشته صبح یازدهم سوار شد چون هنگام عصر کنار همین شطی که حال بنام مسیب
معروف است رسید شتر سواری را دید از حال آنحضرت پرسید جواب داد که دیروز قبل از ظهر از کربلا برآمدم دیدم که عرصه قتال
بر فرزند ولی ذو الجلال تنگ کردند و انصارش را کشتند بیرون نیامدم مگر آنکه دیدم دو دست از کتف عباس جدا کردند و علی اکبر
را شهید نمودند چون مسیب این کلام را شنید بر سر و سینه زد و بیاران خود فرمود سرعت نمایید بر فتن چون پاره راه رفتند پیاده
را یافتند جویا شدند از کجا می آیی گفت از کربلا گفتند کی بیرون آمدی گفت دیروز عصر گفتند خبر ده ما را از حسین ابن علی گفت
مراد شما چیست گفتند مقصود ما حسین بن علی است گفت شما کجا بیرون بودید و چرا می روید گفتند بحمایت حسین اعرابی صیحه کشید و گفت
برگردید والله خود هم دیدم حسین را سر بریدند و دختران ش را اسیر و دستگیر نمودند بخدا اگر رفتید کشته می شوید

نظم

هر کرد که با مو نشده چو دجله و جیحون
هر کرد که لب تشنه بریدند سری را
هر کرد که پامال ستوران بنمودند

از خون سر اکبر و حلق علی اصغر
کو روح نبی بود و تن ساقی کوثر
جسم شه دین سبط نبی زاده حیدر

شد دست علمدار جدا از تن و قاسم
هر کرد که بر نیزه نمودند سر بیرا
هر کرد که زد آتش عدوان بخیامش

بر دست جنابست خون سر و حنجر
کاغوش علی جاش بد و دوش پیمبر
کوفی طرفی و طرفی شامی اشتر

ذکر احوالات مسیب

| | | | |
|---|---|---|---|
| برکرد که ببستند زکین زین عبارا | با خواهر غمدیده و با عمه مضطر | نگذاشت کسی بر سر زنهای حرمش | نه چادر و نه برقع و نه موزه و معجر |

مسیب چندان گریست که بیهوش گردید چون بخود آمد جامه تا دامن درید و دو هزار سوار برگزید وار عقب اهل بیت روانه شد که شاید اهل بیت را بستاند ناظر الامر خبر بوی رسید که اهل بیت را بشام بردند و نوسید شده بجی خود باز گردید و مشغول عزاداری شد و میگفت نظم

| | | | |
|---|---|---|---|
| چرا نشد ز پی شاه حسین شهید | به حرب و بلا از ستم نا امید | نبودم چرا نزد آن شهریار | که تا جان کنم در ره کابش نثار |
| کنون عهد کردم که در این جهان | بنوشم دگر بعد از این آب نان | که تا انتقامش بگیرم ز تیغ | ز مروانیان لعین ایدریغ |
| که کشتند پرورده فاطمه | نگردند ناچیز از علی و اهم | یزید سگ و شمر و ابن زیاد | که بادا عذاب تمامی زیاد |
| | کند یاریم سرور شافعین | نمایم تلافی خون حسین | |

ازین قبیل سخنان میگفت و خود را بر زمین میزد و میگریست بزرگان بنی خزاعه بخدمتش آمدند و تعزیه امام مظلوم را به او داشتند اما مسیب آرام نداشت و دایم در گریه و زاری بود تا آخر الامر بیمار شد بدانگونه که اهل قبیله طمع از زندگانیش بریدند و هر چند معالجه میکردند بهبودی حاصل نمیشد تا روزی با خود عهد کرد که اگر پروردگار جهان مرا صحت کرامت فرماید آرام نگیرم تا که خون امام شهید را ازین مشرکان باز خواهم این بگفت و سجده در افتاد و با خدا مناجات میکرد خوابش ربود در عالم رویا بخدمت حضرت رسالت پناه رسید حضرت دست مبارک بر سر و صورتش مالیدند همینکه بیدار شد خود را سالم دید شکر حضرت باری را بجای آورده روز دیگر تدارک دیده با هزار سوار شجاع از جی کوچ نمود از کوفه به بغداد و سر حد مداین گذر کرد و در راه هر که از قوم یزیدیان هر که را میدید میگرفت بعضی را میکشت و برخی را گوش و بینی بریده رها میکرد و کار را بجائی رسانیده بود که از بیم او کمتر یزیدیان دیده نمیشد روزی در شکارگاه بود انتظار میکشید که شاید جماعتی از خارجیان دو چارشان شوند ناگاه مرد اعرابی صیحه زنان و ناله کنان در رسید مسیب پرسید یا اخ العرب بگو ترا چه پیش آمده و از کجا می آئی و کجا میروی و چه خبر داری اعرابی گفت ای امیر بدانکه زمانیکه اسرای آل محمد را بشام می بردند روزی آنها را خارج حصار شیزر بمقام دادند والی آن مقام علقمه نام که دوستدار اهل بیت رسول انام بود چون اسرا را بدان حال دید بر خود نپسندید و سپاه لشکر خود را طلبید و ظلم کوفی و شامی را بیان فرمود و قصد کرد که سرها را با اسیران از آن ناکسان بستاند و در راه مظلوم کربلا جانفشانی نماید و در این گفتگو بود که دو نفر از لشکر شقاوت اثر بجهت بردن علوفه آمدند علقمه امر کرد یکی را کشتند و دیگری را گوش بریده رها کردند چون امیر لشکر خبر شد فورا امر برحیل نمود و طریق پیمود چون وارد دمشق گردید گزارش را بعرض یزید رسانید الخراصرا داد امر کرد و پنج هزار سوار بحصار شیزر بروند و علقمه و کسان او را بقتل رسانند عمرو عاص مانع این کار آمد یزید ممتنع نشد چون خبر رسیدن لشکر بعلقمه رسید از اصحاب خود مشورت نمود یکی صلاح در بیرون شدن از حصار دیدند خاص و عام بعزم حرب لشکر شام از حصار بر آمدند پس از صف آرائی لشکر نور و ظلام بر یکدیگر حمله کردند جمعی پیروی رحمن و گروهی مطیع شیطان آنها بجنان و اینها بنیران شتافتند بالاخره بمضمون بلاغت مشحون ان جندنا لهم الغالبون علقمه با فتح و فیروزی بقلعه مراجعت نمود و لشکر شام انجام شان فرار شد چون خبر شکست لشکر به یزید بدگهر رسید مضطرب گشته سر در جیب بیری با شیر بیری راز و نیاز میگفت عبدالملک مروان طرح حیله ریخت و نیرنگی برانگیخت و عجوزه سلمی نام را بسرداری شوهرش با ده هزار سوار مامور بشیزر نمود و عجوزه را در محمل نشانیدند و او را سیاه پوشانید و امرش کرد که اشتهار دهد که من از بنی هاشم

جنگ علقمه با لشکر شام

ولطلب خون حسین بن علی آمده ام نزد او فرمودی با خود وارم تا بجان نثاران امام سپارم و در خفیه امر نمود که سواره و پیاده در مکان های
پنهان شوند و بوقت ضرورت بخبر بشهر در آیند الغرض عجوزه ملعونه چون وارد قلعه شمیر شد مردم بجاه و جلال آن بدفعال را
استقبال کردند و نیز با همه بیکها کردند و خلعت داد تا آنکه اساس سلطنت را محکم نمود و چون از هر جا و هر راه آگاه شد کس فرستاد و
که علی الصباح لشکر بخبر بشهر در آید و دمار از روزگار خفتگان برآرند علی الصباح که منادی حی علی الفلاح نداد لشکر شام بر شیعیان
رسول انام ریختند و خاک خذلان بر فرق خود بیختند علقمه و یارانش را بزنجیر کشیدند و بجانب شام روانه کردند مسیب را استماع این خبر
برافروخت و از برای شیعیان در کربه شد و با خود گفت من زنده باشم و بر دوستان اهل بیت ستم شود پس روی بعرب کرد و
گفت بگو سلمی چه وقت است از شمیر زبرده است گفت وقت سحر پس سیف القوم جعی را برداشت و قدم بمیدان مردانگی
گذاشت بعد از اینکه هفته از قلعه شمیر دور شده بودند مسیب با یاران خود چون ماه دو هفته در رسیدند و لشکر ظلمت را
متفرق کردانیدند و بعضی را قتیل و برخی را دستگیر نمودند پس امر فرمود آتشی افروختند و عجوزه را سوختند مسیب با علقمه و شیعیان
بسوی حصار مراجعت کردند بعوض شادی بنا نمود و سوگواری امام همام قیام نمودند و اسیرانیکه با خود آورده بودند از یزید بیزار

و از یزید جستند ارى

نظم

| | |
|---|---|
| لطف پاک بباید که شود قابل فیض | ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود |

بالجمله پس از شکست لشکر و اتلاف عجوزه بدتر از عنتر مسیب سعید نامه بیزید پلید نوشت آگاهی بعین انچه پدرت کربلا المعین
واقع و آنچه خود کردی با امام حسین ع است اکنون فرزند آنجناب را با اهل بیت با احترام روانه نما ورنه بعزت الله قسم که لشکر
کشتم و تو را با اصحابت بکشم و نتوانم چندان بکشم تا شربت شهادت بنوشم چون این خبر بآن بدگهر رسید با خود گفت اگر علی ابن
الحسین کشته شده بود از این صدمات سیر ستم و کنج فراغت می نشستم پس عمرو عاص بدانشناس را بمعرض خطاب عتاب آورده
و گفت بیا اسیر تو علی ابن الحسین را پیمبر کردم هر روز چون فصاحت او را شنیدند بوی گرویدند عمرو عاص گفت اول خطا
کاری بود کشتن حسین ثانی آنکه سرش را بنوک سنان با حرم سید الثقلین شهر بشهر گردانیدن موجب خرابی کار تو گردید روزگار
تو کرد و بد بعیب دین و دنیای خود را باختی و از پدرت حیله نیاموختی مگر ندیدی که در عزای علی هفت روز عزاداری نمود
حیله و تیر نج بهیچ و یزید گفت اکنون چاره چیست گفت استرضای خاطر سید سجاد و آل بیت را بجا آر آن پلید از آن سخنان
رو گردانید پس عمرو عاص گفت هم اکنون صلاح است که مروان را با لشکری بفرستی شاید کاری از پیش برد یزید روی بمروان
کرده گفت دیدی که این سوسمار خوار با من چه کرد و مرا در عراق و شام بدنام نمود و دختر خاله من سلمی را چه بد کرده بود
که با او چنین و چنان کرد مروان گفت ای امیر کار دنیا چنین است گاهی شادی و گاه غم اگر صلاح دانید من سپاهی گرفته رفته و دمار از روزگار
مسیب برآرم که در آستانهایت از کوبنده یزید از این سخن شاد شد و گفت کسی بدین کار بهتر از تو نیست پس شش هزار سوار بوی داد و راه
شمیر برگرفت و دو منزل یکی می آمد چون بحوالی شمیر رسید شنید که مسیب بجای خود رفته در آن نواحی چشمه بود که از هر طرف که مردم
می آمدند بر آن جا منزل میکردند مروان برکنار چشمه فرود آمد قضا را در آنجا تلی بود بزرگ که مسیب با لشکر در عقب آن تل فرود آمده
بود و او را از آمدن مروان خبر نبود و از اتفاقات یکی از مروانیان بکنار چشمه آمد تا مرکب خود را آب دهد مرکب از دستش او بدر رفت

فرستادن یزید پلید عمرو عاص را برای استقبال

آمدن مسیب بقلعه شمیر

آمدن مروان از جانب یزید بجنگ مسیب

و بدان مقام آمد که مسیب بود و یکی از لشکریان مسیب او را دستگیر نمود و پرسید که راست بگو که چکسی و از کجا می آئی شامی گفت من یکی لشکریان
مروانم که از عقب مسیب آمده تا او را گرفتار نموده نزد یزید برد چون شامی سخن به پایان رسانید او را برداشته نزد مسیب برد گفت
این شخص کیست عرض کرد این مرد سواری است از لشکر مروان و مروان در نیم فرسنگی فرود آمده و جمعی کثیر همراه دارد و لیکن تمام سرکرد
را بیان نمود مسیب امر نمود که گردن شامی را زدند و همان لحظه سوار شده از راه دیگر روانه شدند روز دیگر مروان سوار شده پاره
راه در آن بیابان پیموده چون از مقصود نشانی نیافت مراجعت بشام نمود و شرح حال را با یزید بگفت یزید بغایت متفکر شد
بعد از تفکر بسیار نامها به اطراف مملکت فرستاد و در تهیه جمع آوری لشکر بر آمد و نامه هم با ابن زیاد فرستاد که اگر از عهده مسیب بر نمی
آئی کوفه را خالی ساز و به امر دیگری بپرداز چون نامه به ابن زیاد رسید از غضب یزید بترسید و در اندک زمان لشکری جرار و سپاهی انبوه فراهم
آورده رو برزم مسیب نهاد و اما مسیب در آن اوان در منزل قحطان بود که یکی از لشکریان کوفه موسوم به عوسیف محب خانواده
رسالت بخدمتش رسید و بعرض وی رسانید که امیر یزید با تو بر سر کین است و حالت عتاب و خطاب یزید را با عمرو عاص و ابن زیاد
بیان نمود مسیب بشنید و صفین را مضرب خیام ساخت چون این خبر به ابن زیاد رسید با شصت هزار سوار جرار روانه شد جاسوس
مسیب خبر رسانید که ناگاه آن پلید رسید مسیب نیز با ده هزار سوار که با خود داشت رو براه نهاد و بسر چاه صفین به آن لشکر کین
رسید بیخبر بر ایشان تاخت و صحرای صفین را از لوث وجود شان پاک ساخت و در آن گیر و دار نظرش بر سواری برقع داری افتاد
که لشکر خود را تسلی میداد مسیب دانست که ابن زیاد است بی تامل بروی حمله کرد چون زمان قتلش نرسیده بود قبضه شمشیر در دست مسیب
بشکست و انحراف زاده از چنگ مسیب بجست و از قتل برست پس مسیب شمشیر دیگر طلبیده بر آن روبه صفتان حمله ور گردید چون
ابن زیاد آن پلید را بدید رو به گریز نهاد و لشکر هم از عقب او بعضی بسقر و برخی از معرکه بدر رفتند مسیب از غنایم غانم و با لشکر خویش سالم
مراجعت نمود و پس از ساعتی لشکریان جوانی را بنظرش رسانیدند ملتبس بلباس ملوکانه از وی پرسیدند که کیستی گفت تاجر زاده ام
گفتند در این گیر و دار چه میکنی گفت پدرم از پی تجارت خسارت بار آورده خود قتیل و من ذلیل گشتم مسیب را بر او رحم آمد امر برهائیش
فرمود در این بین غلامی در رسید و گفت ای امیر من غلام آل رسولم این جوان را بخوبی می شناسم نام این طاهر و پسر ابن زیاد فاجر است
چون خیام طاهره را غارت کردند و اموال ایتام را بردند شمر و سنان هر یک سعی داشتند که مرا بحصه خود برند این بدبخت در رسید
و گفت شرم ندارید که بجهة غلامی نزاع میکنید بگذارید مرا امیر است که چون کار حسین را بسازید اسب بر پیکرش بتازم مسیب با یاران [illegible]
بگریه نمودند آنگاه مسیب آن جوان را به آن غلام داد تا بند از بندش جدا ساخت و آنگاه بحرب یزیدیان بپرداخت خرابه که برای یزید
می پروردند غارت نمود و به سر پسر زیاد [illegible] فرمود و انحراف زاده در کوفه محصور گشت مسیب سر پسرش را برهنه روانه
[illegible] نمود و خلق کوفه بخیال آنکه آن رجیم را التسلیم مسیب نمایند آن لعین بر منبر رفت و مردم را بر سیدن لشکر یزید بترسانید و شب
هنگام تغییر لباس داده ریش و ابروی خود را تراشیده و قدری دوده با خاکستر خمیر کرده سر تا قدم خود را بمالید و جامه پاره
پوشیده و استخوان بسیاری از ریسمان گذرانیده و بگردن انداخته چون قلندران یکه و تنها رو به بادیه نهاد از قضا در چنگ
لشکریان گرفتار شد و در دست [illegible] مشغول بهیزم کشی می بود و او را احدی نشناخت تا آنکه کار خود را باین مضمون ساخت
بازو بند قیمتی داشت یکی از سرداران داده او را گذاشت از آن طرف مسیب وارد کوفه شد و خلق کوفه را تهدید نمود

فرمود که با شما آن کنم که با امام حسین کردید یا اینکه ابن زیاد را گرفته بیاورید و سار کوفه پنجره مهلت خواستند اتفاقاً روز پنجم ابن زیاد
از لشکر باشند و هم در شهر جزا فتاد که ابن زیاد گریخته و خاک خذلان بر سر خود و بجنبه خلق کوفه تیغ بکردن انداخته بخضور مسیب آمدند
مسیب با دل شاد بر ضد پسر زیاد بدار الاماره در آمد عیال او و تولا بر سول و آل او جستند و از قید و اسیر جستند خزانه دار را طلبید و از آل
پرسید منکر گردید یکی از کنیزان خزانه را نمود و مسیب امر تصرف نمود و خزانه دار را بسوختن و ذخیره بجهت آخرت نمود اند و ختنها این
طریق منافقان را کشت و منوسان را بهشت و جمعی را بجاسوسی بجهت استخبار حال ابن زیاد به بغداد فرستاد و فرمان داد که در بیجا
خوارج به بینید بکشند روز دیگر پنج هزار سوار با سرداری ابراهیم عقبه متعاقب ایشان روانه نمود فرمود که در خون ریزی دریغ
ننمایید نمود و خود با بقیه سپاه بسمت فرات شتافت چون خبر استعداد مسیب به بغداد با ابن زیاد رسید روانه سامره گردید که امیر
سامره طوق ابن کنانه او را حمایت کند طوق او را بالعزت وارد نمود و ابن زیاد او را فرمود که مسیب را اراده چنان است که بر شاهات
بتازد و نام بنی امیه را از صفحه روزگار بر اندازد طوق تعهد کرد که من او را کفایت میکنم در حال آن بدفعال مزیل نامی محیل را طلبید
و با ده هزار نفر به تسخیر کوفه روانه گردانید و مقصودش این بود که چون شیعیان شکست خورند پناهی نداشته باشند اما مسیب
عنان توجه بسوی کربلا معطوف داشت چون لشکر بر زمین کربلا رسیدند مانند شهدا از زین بر زمین غلطیدند ای شیعیان اگرچه مسیب
با آرام و اطمینان آنجا مقام کرد و لیکن مظلوم کربلا غمگین واندوهگین در آن منزل نزول نمود و خود بنفس نفیس کردش سفر نمود و امر
کرد تا خیام طاهره را در موضع لیبتی نصب نمایند زینب خاتون عرض کرد برادر در جمیع منازل ما را مقام رفیع منزل میدادی و اینجا بعکس
فرمودی حضرت فرمود بجهت آنکه میدان جنگ نه بینی عرض کرد سر عباس سلامت باشد فرمود تا دستهای بریدۀ اش نکری عرض کرد
علی اکبر زنده باشد فرمود برای آنکه نعشش را بر پشت اسب عقاب ملاحظه نکنی عرض کرد خدا نور از ما نگیرد فرمود و عمده مقصود من
این است که شمر را بر سینه ام نه بینی و ساعتی دیر تر بفراتم نشینی القصه زهیر ابن لقمان از جانب مسیب با پنج هزار سوار در بحصار
اشرار رسید که قریب بغداد بود شخصی زهیر را خبر داد که اینک لشکر ابن زیاد با طوق بصوب کوفه و بغداد و شتافت نموده اند و بر مقدمه
لشکر مزیل نامی با ده هزار سوار بکوفه میرود زهیر این حکایت را بعرض مسیب رسانید مسیب نیز دو هزار سوار بسرداری عوام ابن مالک بدو
او فرستاد و دشمنان عرب راه راطی میکردند که بخبر بکوفه در آیند و غافل از آنکه مهیا داجل در پی است و زهیر بن لقمان در کمین است نیمه شبی
بود که شیعیان چون قضای ناگهان بر آن لعینان تاختند و بطرفة العینی کار شان را ساختند و بقیة السیف خود را در آب انداختند
و از آب جای در آتش پرداختند و در مراجعت شیعیان قلعه مخالف را کوفتند و به مسیب ملحق گردیدند و وارد بغداد شدند و دست
به قتال مخالفان برگشادند روز دیگر خبر آمدن طوق به مسیب رسید در بین جاسوس خبر آورد که ۲۲ هزار نفر بسرداری مهلب نام
می آیند مسیب علی خزاعی را با هزار و دیگری را با دو هزار نفر بر سر راه ایشان فرستاد نیمه شبی بود که فریقین بهم رسیدند شیعیان نعره
یا آل ثارات الحسین از دل برکشیدند و تیغ آتشبار را بکار انداختند الامر مضمون کم من فئة قلیلة کار دشمنان را ساختند خوارج مغلوب
و مهلب منکوب نزد مسیب شان بردند مسیب مهلب را از دم تیغ گذرانید و خود بنفس نفیس متوجه حرب ابن زیاد گردید
بعد از تلاقی و صف آرائی کوس حرب نفیر بفلک اثیر رسانید مردان کاری دل بحرب میدادند و بی دلان گریزگاه را نشان میکردند
مبارزان هر طرف چشم بمیدان داشتند که بنگرند سبقت کنند که پیست و دلاوران گوش فرا داشتند تا بشنوند که نام شجاع میدان

رفتن ابن زیاد بسامره

تلاقی لشکر مسیب با طوق

چیست پس مسیب در قلب و اسد ابن مالک عوام در میمنه و میسره قرار گرفتند اول پیادگان رزمی کردند که سواران در رسیدند رجعت ماندند منافق زهیر ابن ادهم بمیدان آمد مسیب زهیر ابن نعمان را بجنگش نامزد کرد و اشد پس هر دو رجز خواندند و بر یکدیگر حمله آوردند زهیر ابن نعمان چنان نیزه بگلوی آن بی ایمان زد که از مرکب درغلطید و جسم جحیم را چشید پس بدین منوال ده تن را بدرک رسانید آنگاه شدا و ابن عمر که از جمله اعادی سید الشهدا و از خیل همراهیان ابن سعد بود اسپ بمیدان جهانید و خود را به زهیر رسانید تیغی حواله زهیر ساخت و تیری متعاقب بجانبش انداخت آن مرد مردانه و دریگانه هر دو را رد کرد و با نوک نیزه از زین بر زمینش زد و بر اسپش سوار شد و بزیر سم اسپ پایمالش کرد و آنگاه همت مصروف ساخت بجهة سرنگون ساختن علم فراحم نامی فراحمش گرد دید و بحرب و ضرب او بپیچید چندانکه نیزه هر دو شکست پس زهیر تیغ از نیام کشید و به یک ضرب سرش را از تن جدا کرد انید بعد از آن صد سوار دیگر نیز بمیدان زهیر آمدند از ینطرف پنجاه نفر بحمایت زهیر رفتند بیک حمله سی تن از منافقین بر زمین افتادند و باقی فرار کردند طوق بدگهر پانصد نفر فرستاد مسیب نیز صد نفر فرستاد فریقین بیکدیگر حمله ور گشتند نور و ظلمت بهم بخشند تا آنکه چهار صد تن از شیعیان و هفتصد تن از منافقان بجنان و نیران شتافتند چون شب در آمد هر یک بمنزل خود برگشتند صباح روز دیگر چون میدان رزم آراسته گردید مسیب طالب ابن زیاد گشته طوق بجنت برگشته بطمع خام بحرب او اقدام نمود و زبان بنصیحت گشود که ای مسیب تا چند با بنی امیه در ستیزی و خون مردان ریزی از در صلح در آی و بدوستی گرای تا یزید تورا ملک و مال بخشد مسیب گفت مراد من نه ملک و جاه است بلکه قصد من فرو بردن اعدا آل علی بقعر چاه است اکنون اگر تو مرد میدانی بیا و شمشیر دلیران را بیازمای نقل است که مسیب را گرزی بود یکصد و شصت من همان گرز را بر گردن طوق زد و منتی بر گردنش نهاد الی یوم الفنا و طوق قصد فرار کرد مسیب از عقب او را کشید و بر زمین زد چنانچه در زمین فرو شد که در معنی زنده بگور شد و ابن زیاد از غمش زنده بگور شد ابن زیاد پسرش را ترغیب حرب نمود وی گفت مرگ پدرم قانع نشدی که مرا بحرب میفرستی درین گفتگو بودند که زهیر رسید و ضربتی حواله ابن زیاد کرد آن لعین فرار کرد و لشکر نیز شکست خورده هر یک براهی فرار نمودند شیعیان با غنایم سالم روانه سمروین رای شدند و بخانه طوق فرود آمدند و خطبه بنام سید الشهدا خواندند ابن زیاد زخم دار بموصل فرار کرد و از آنجا عرض حال به یزید پلید کرد آن فعال مضطرب گردید و از اطراف لشکر طلبید و در اندک زمانی سی صد هزار سوار و پیاده جمع شدند و عمرو عاص را بر آنها سردار نمود و وعده عراقین باو فرمود و گفت اکنون مردان کار و دلیران کارگذار برگزین و متوجه ابوترابیان شو که جز تو دیگری شایسته این کار نیست عمرو عاص دویست پنجاه هزار سوار و پیاده برگزید و حکم کرد بیرون شهر خیمه زدند و زر و مهر و درم بخشش کردند و سه روز بر دروازه دمشق مقام کرد روز چهارم یزید بمشایعت آمد و در مقام نصیحت بعمرو عاص گفت زینهار از مسیب غافل نشوی و در کارها اندیشه کنی و در وقت جنگ سپاه را درهم و دینار بسیار بده تا خشنود گردند و برغبت جنگ کنند و هرگاه از لشکر مسیب به زینهار پیش تو آیند دلنوازی کن و از مال دنیا او را توانگر گردان تا دیگران رغبت کنند و پیش تو آیند تو خود میدانی که اعراب طامع اند و بدینار و درهم مایل و چون یکی از تو کشته شود بفرمای تا او را زود از معرکه بیرون برند و دیگری را بمیدان بفرست تا معرکه خالی نباشد چون از لشکر مقابل یکی در معرکه هلاک شود بگو تا طبل بشارت در لشکر تو فرو کوبند تا لشکر خصم دل مرده شود و چون یزید این سخنان را بگفت عمرو عاص را وداع نمود و بازگشت و عمرو عاص رو براه آورد و گویند

بدرک رفتن طوق بر تیغ شکست ابن زیاد

که مردی از بنی خزاعه در میان لشکر عمرو عاص بود چون دید که لشکر متوجه عراق شد روی براه آورد و دو منزل یکی کرده خود را
بمسیب رسانید و خبر داد که عمرو عاص با سپاه گران متوجه این دیار است و من دو منزل همراه او بودم و درین چند روز خواهد رسید
چون مسیب از کیفیت مخبر شد فوری چند جمازه سوار را طلبید و نامه چند بحی عرب نوشت بدین مضمون که شما شیعه اهل بیت رسول
میباشید و من خون فرزند رسول را از بنی امیه طلب میکنم بر شما لازم است که مرا امداد نمائید و بمن خبر رسیده که یزید از شام لشکری بسرداری
عمرو عاص روانه کرده بجنگ من و از شما یاری میخواهم استدعا اینکه آمده و باهم متفق شده و مار از روزگار شامیان برآریم پس نامه ها را
فرستاد به اندک روز ده هزار سوار از حی عرب در رسیدند و از بصره و کوفه و واسط اعراب بسیاری را طلب نمود به اندک وقتی صد
هزار سوار و پیاده از هر دیار جمع آمدند و سپهر طوق تیرباشست نزد مسیب بیکی از خلعت العام بنواخت سرکل سفیان ابن ثابت را فرمود پس او را
با پنجاه هزار سوار بدستیاری زهیر ابن نعمان و سپهر طوق روانه ساخت و خود بعد از یکهفته تدارک لشکر را دیده از سامره بیرون
آمد و در دشت خیمه زد و سراپرده برپا نمود و چند علم ترتیب داد و هر رایتی را بیک امیری داد و بر علمها نقش کرد که لا اله
الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله و علم سفیدی برای خود ترتیب ساخت و بران نوشت نصر من الله و فتح قریب
پس فرمود تا عرض لشکر دیدند یکصد هزار مرد سرباز نامی بقلم در آمد مکمل و مسلح بر ستوران تازی نژاد و سوار شده و پنجاه هزار پیاده کار
بدین نوع کوچ نمود اما چون خبر رسیدن لشکر سفیان ثابت بموصل رسید ابن زیاد و گریخت و بطرف نصیبین رفت و در آنجا با عمرو عاص
مقارنه نصیبین شد عمرو عاص او را تسلی داده گفت دلگیر مباش ما و تو جدائی نداریم لا فرق فی النجاسه بین البراز والبول پس در آنجا
دو سه روزی بعشرت گذرانیدند و از حالات هم مطلع گردیدند و از نصیبین کوچ کرده روانه راه شدند از آنطرف عمرو عاص با آن
لشکر گران می آمد و ازینطرف لشکر مسیب رفت و در دو منزلی نصیبین بوقت ظهر دو لشکر بهم ملاقی شدند و در مقابل یکدیگر نشستند
محاربه فریقین بخشم و کینه یکدیگر می نگریستند بعد از آن هر کدام بمقام خود فرود آمدند و جایگاه مصاف را معین کردند و رسولان از هر دو جانب آمد و شد
می نمودند که شاید بهم بصلح انجامد هر چند گفتگو کردند بجائی نرسید رای هر دو بجنگ قرار گرفت پس آنشب هر دو لشکر بکار حرب مشغول
بودند تا صبح صادق دمید آواز کوس از هر دو جانب بلند شد و دلیران مکمل و مسلح روی بطرف کارزار نهادند اول پیادگان بمیدان
آمدند و با تیغ آتشبار شرر افشان شدند بعد از کشش و کوشش بسیار فریق فی الجنة و فریق فی السعیر حالا عرصه میدان را از وجود
کشتگان صاف کردند باد صبا طره علم را بر سر اهرا بجلوه در آورد سفیان سواری سعید نام از محبان امام را در میدان فرستاد و سواری
از لشکر شام برابرش آمد سعید بعد از رجز و طعن و ضرب بر آن شقی غالب آمد کقوله تعالی و ان جندنا لهم الغالبون او را
مغلوب و منکوب ساخت و بر سینه پر کینه اش تاخت بعد از آن امیر زنگیان با پانصد سوار بمیدان آمد سفیان چهار صد سوار بامداد سعید
فرستاد و ان گروه با سعید نفر از شیعیان شهید شدند سفیان در غضب شده خود حمله نمود و بالآخره فریقین بهم بختند و خون حق و ناحق ریختند

## نظم

| | | | |
|---|---|---|---|
| چو از روز ما سی بدینسان گذشت | بیابان ز خورشید تفتیده گشت | هوا گرم و آتش فشان تیغ ها | مدد چون ز دریای خون میغ ها |
| غلامان ساقی کوثر تمام | ز خون عدو کرده لب سبز جام | بخون سر کی مست و بیتابها | جگرها کباب از بی آبی بود |
| تو گفتی شهیدان دشت بلا | ستادند در عرصه کربلا | همه آب از مهر یکجرعه آب | شده مرغ دلشان چه ماهی کباب |

جمیعا

خصوصاً عیال حسین شهید | که بودند از حال خود نا امید | ز بس کرده دخت حسین العطش | ز فرط عطش کرده ذخیره عیش

مرویست که چون صبح عاشورا خورشید از اوج سپهر اورنک نشین دیوان خانه عالم گردید صدای پرآشوب چون یوم ینفخ فی الصور در عرصه گاه زمین کربلا بانتظام نتیجه فنا تون افواجا صفوف لشکر از پس و پیش آراسته در مقام وامتازوا الیوم ایها المجرمون مانند روز قیامت افواج مجرم وطائع از یکدیگر امتیاز یافته روبروایستادند شهسوار عرصه طاعت و لب تشنگان بادیه شهادت بجلقه کمند فاصبر لحکم ربک ربقه اطاعت نهاده منتظر شراب چشمه عینا فیها تسمی سلسبیلا گردیدند و چابک سواران توسن المجاهدین فی سبیل الله کمر همت بعزم جهاد فرقه بدفطرت محکم بسته بخدمت پسر پیغمبر شتافته که هل من رخصة لیس ان یمنع تلاف شهادت تعظیم و مخاطب آیه و فدیناه بذبح عظیم فرموده کان الله اذن فی قتلکم رخصت جهاد داده فرموده بعت درجنگ را دو دست تسلیم ادا نیکه آتش فسا دارجانب پسر سعد بدنهاد اشتعال یافته بقطرات آب الطفا از دم شمشیر آبدار نسیم شمادر صرب تعجیل نمائید مهر حال آواز کوس حرب از لشکر مخالف بلند شد از یکطرف جبرئیل نعره یا خلیل الله ارکبی برکشید امام جلیل لشکر قلیل خود را صف آرائی نمود جمله آنها بروایت مشهور سی و دو سوار و چهل پیاده بودند حضرت میسره را بحبیب داد و میمنه را بزهیر ابن قین و علم را بدست حضرت عباس پس شهدا نقد جان در کف صف در صف برابر پسر شاه نجف ایستادند بیت

گرفته برکف همه نقد جان بهر بلا | گذشته بر سر بازار عشق ازین سودا | پس درآن حال زبان ارباب حال بدین مقال مترنم بود نوحه

سحر در لیل عاشورا ندا از ذوالجلال آمد / که ارکب یا خلیل الله که هنگام جدال آمد

ز قرآن سوره هم سرشک افشان ز چشم هم / که شاهنشاه هفت اقلیم بسوی قوم ضال آمد

قیامت شد مگر برپا که دنیا شد پر از غوغا / و یا شاه شهیدان را زمان ارتحال آمد

بحق مصطفی یا رب ازین غم خون شده در دل / که در کرب و بلا زینب بصد رنج و ملال آمد

مولف را درین ماتم روان باشد سرشک غم / ز قتل خسرو عالم قدش خم چون هلال آمد

القصه لشکر سفیان با لشکر عمرو عاص در شکست بودند که آفتاب غروب کرد و طبل بازگشت زدند چون شب به نیمه رسید عمرو عاص با سی هزار از اهل عدوان شبخون بلشکر سفیان زد و سیصد نفر از طلایه داران را کشت و شش هزار از شامیان را بخون آغشت سفیان سبب اعلام نمود و خود با بقیه لشکر در قلعه متحصن شد صباح روز دیگر که سیاح گردون از میانه افق سر برآورد عمرو عاص لشکر شام را بمحاصره آن قلعه نهاد و سفیان را از حصار عار بلا علاج دل بتوکل باری تعالی بسته با فوجی از اصحاب دین دار با یقین از قلعه برآمد چون ظلمت و نور بر هم عبور کردند غرض از صبح تا شام چهل نفر از اهل اسلام و چهارصد نفر از مردم شام بدار السلام و بهاویه الملام شتافتند سفیان از مرکب فرود آمده صورت بر خاک مالید نصرت و ظفر سپاه را در حضرت واهب درخواست نمود که ناگاه از سمت قبله غباری عظیم پیدا شد سفیان نیک نظر کرد افواجی بیشمار از دل گرد ظاهر شده و در میان آنها یک سواری را دید که کمیت نیز سر خدا مثل عقده در کار برق جهنده انداخته علامت نجابت از او آشکار تیغ برکشیده و لشکر شام را بنگاه دور کرده اسپ از پس شامیان را تعاقب کردند چون جماعت که بر اشجار افتند اشرار طعمه تیغ کردیدند در آن روز که بر شامیان بود محشر مستقیم بود و تمامی کالهم اعجاز نخل منقعر کشته چون حرب

فارغ شدند فریقین بصحبت هم شتافتند ناگاه واضح شد که ان سوار متحن زید بن حسن بود و چون حالت شبخون عمرو عاص را شنید
مصمم تلافی کردید مرویست که در دو فرسنگی ان قلعه لشکر شام مقام گرفته بودند زید با جمعی از دلیران رو به ایشان آورده و نیمه
شبی بود و ما از روز کاران اشرار بر آورد و باین نحو که بر ایشان دو دفعه حمله آورد و آنها را بیکدیگر مشغول نمود بمضمون اللهم
اشغل الظالمین بالظالمین واجعلنا من بینهم سالمین شمشیر بر یکدیگر آختند و کار خود را ساختند عمرو عاص بحیل
چون روباه بسوراخی خزید صبح که شد سی هزار نفر بیشتر مقتول کرده بودند روز دیگر ولید عذار با دو هزار سوار بمدد عمرو عاص آمد
چون دو سه روزی آسوده ند بار دیگر طریق حرب پیمودند و خارج قلعه صف آرائی نمودند صبح پنجم اول پیاده کان جانفشانی کردند
بعد از آن مبارزان بمیدان آمدند نوبتی مردانه از یلان زمانه زهیر ابن نعمان نام رو بمصاف اهل خلاف نها و بعد از مدح امیر مؤمنان
شروع کرد بذم آل ابوسفیان ناگاه لعینی بطریق جنگ پیمود آن سعید تیغی حواله اش نمود که گفتی از او اسری در جهان نبود و بهمین
منوال هفتاد شقی از دست ان شقی بدرک رسیدند آن روز بدین دستور شب شد روز دیگر نظم

چو دارای خورشید شد بر سپهر
جهان رست از لشکر دیو چهر

دگر پور عاص از طریق عناد
ز نو در خیال ستیز اوفتاد

ز جا خواست زید حسن زان میان
ز خون خواهی عم خود تیغ ران

نخستین روان از دو سو تیر شد
دل از جان ز بس کشمکش سیر شد

هر آن تیر کامد مراد ر الجبان
ز تقلش زمین در تزلزل فتاد

چکویم که نه تیر زید حسن
رسیدش بجان اندر ان انجمن

یکی نی نشستش پشت از جفا
بیاد آمدش از غم تیر باران

هر آن تیر کاندر تنش جا نمود
بر آن زخمها خون ز دیده گشود

در آندم عنان تافت سوی خیام
ز قاسم بیاد آمدش در وغا

یکی زد دلش بشکافتش یکی تیغ کین
که شد مهر عباس را رو نگین

پس از آن پیاده شد از صدر زین
بنوشید آب خنک کرد و کام

فرو ریخت خون دل از مهر و کین
بیاد و لب خشک عمش حسین

به آن سر که در راه حق تن جدا ست
بخاک سیه سود از غم جبین

که یا رب بحق حسین و حسن
بآن تشنه کامان گلگون بدن

بآن آن چنانی که در صبح و شام
همی بود در چشمشان صبح شام

بحق چراغان راه هدی
بآن تن که افتاده در کربلاست

که سینه بر آن شکست انجرا
بعد از دعای زید چنان غباری بر لشکر عمرو عاص پدید آمد که روز روشن بنظر شان شب تار گردید
و قصد فرار داشتند که از دل گرد علمهای سفید نمایان گردید و در میان آنها مسیب با پنجاه هزار مرد مردانه با کر و فر و شکوه چون سیل
از کوه می آمد شیعیان باستقبال شتافتند و شرف دستبوس یافتند مسیب امر نمود تا مخالفین را با تیغ احاطه نمودند و اغلب را زیر تیغ
کردند عمرو عاص با ابن زیاد به نصیبین گریختند روز دیگر مسیب با زید مجلس شوری ساختند و با صلاح امر جنگ پرداختند از انطرف
عمرو عاص نامه به یزید نگاشت و حالات حرب و ضرب را من اوله الی آخره ذکر نمود یزید پس از مطالعه نامه تا سه روز از حرم بیرون نیامد
و دم بدم برغمش میفزود و خوفی از مسیب در دل او افتاد و نامه بمسیب نگاشت که ای امیر خونخواه مرتضی بیش از این زیاده بر این ستیز و خون
مردان مریز برسیدن این نامه نزد من آی و با لشکرم بگرای تا آنچه منظور تست بفعل آورم پس یحیی بن حنظله قاضی دمشق را طلبید
و گفت این نامه را به بر و بهر نحو که توانی مسیب را راضی کن به اینکه آن قاضی که بان رسالت راضی شد نظم

ز کل پایکان شخصی آمد بطهران
اگر قاضی شود صدر راضی نمی شد

برشوه خری داد و بستد قضا را
اگر خر نمی بود قاضی نمی شد

الغرض اما تا سجال این قاضی در رفتن نزد مسیب اگر خر نمی بود راضی نمی شد خلاصه قاضی چون ... نزد مسیب که در آن جلال و شکوه

رسیدن مسیب با پنجاه هزار سوار بمدد شیعیان و گریختن عمرو عاص و ابن زیاد

راوی بهوش از سرش پرید و از آمدن نادم گردید جمعی را سیه در بعزای فرزند پیغمبر بی خنجر خون ریز درکف از پی خون خواهی بود
شاه نجف بهر حال با خوف بسیار و رعب بیشمار بخدمت مسیب سید زمین ادب بوسید نامه را داد و زبان برسالت برکشاد مسیب
او را استهزا نمود و فرمود سبحان الله من در چه خیالم و تو در چه مقال ایها القاضی باو بگو فعل تو توبه پذیر نیست و مرا از تحتین
خون تو گزیر نیست بحول الله چندان بکوشم تا شربتی از خون خوشم قاضی نیز تصدیق مسیب نموده مرخص شد و راه شام پیمود
چون جواب به یزید رسید مانند خوک خشمناک گردید و در ملاء عام گفت که شیر از روباه نباید ترسید پس مروان را با ده هزار سوار
بمدد عمرو عاص فرستاد و چون مروان بعمرو عاص ملحق گردید کوس حرب نواختند و از طرفین ترتیب الات حرب پرداختند از یکجا
طرف شیهه اسپان و قعقعه سلاح دلاوران نمونه ینفخ فی الصور آشکارا ساخت و از جانب دیگر از برق تیغ گوئی که میغ از هم شکافت

نظم

از ضرب سم اسپان غبار زمین بر آسمان شد

| | |
|---|---|
| دلیران اسلام و مردان دین | خروشان ز هر سو چو شیر عرین |
| ز بس کشته صحرا پدیدار نه | بروی زمین جای رفتار نه |

هر دو لشکر مانند آتش سوزان با تیغ بران با یکدیگر افتادند می کشتند و می بستند تا عالم سیاه گردید و آفتاب رو بمغرب نهاد و نقیبان
از هر دو سو آمدند و هر دو لشکر را از هم جدا کردند و هر کدام بخیمه های خود رفتند عمرو عاص با حاجب گفت بنگر امروز چه قدر سپاه
کشته شده شمار کردند سی هزار تن بدرک رفته بودند عمرو عاص چون این سخن شنید واهمه کرد و با خود گفت اگر چنانچه چند حرب
این چنین واقع شود لشکر ما تمام خواهد شد متحیر و متفکر شب را بخوابید چون صبح صادق طلوع نمود آفتاب از دریچه مشرق سر برآورد
آواز کوس از طرفین برخواست هر دو لشکر مکمل و مسلح رو بکارزار آوردند عمرو عاص به تعبیه لشکر پرداخته و میمنه لشکر را در خود
سعید بن عاص را گذاشت و میسره را بوالی بصره داد و خود در قلب سپاه جای گرفت از این جانب نیز مسیب میمنه را الفارس
اسد سپرد و میسره را به زهیر ابن نعمان داد و خود با یاران و هوا خواهان در قلب لشکر جای گرفت چون صفوف هر دو لشکر
راست شد مبارزان چشم در میدان داشتند تا کرا سبقت میدان شود که ناگاه پیادگان بمیدان آمدند و از هر دو طرف با یکدیگر
آویختند و خون حق و ناحق ریختند بعد از آن نقیبان در رسیدند و پیادگان را از معرکه بیرون بردند پس اول کسیکه از شیعیان
بمیدان آمد حنظله ابن اسد خزاعی بود مبارزی از سپاه شام بمیدانش آمد هنوز نفس راست نکرده بود که یک نیزه از قفایش
آشکارا کردید دیگری بمیدان آمد برفیقش پیوست دیگری آهنگ مصاف کرد و بیاران گذشته در رسید القصه جنگ درگرفت
دلیران چنان داد مردانگی میدادند که فلک گردان حیران و مریخ خنجر گذار انگشت تحیر بدندان گزیدن گرفت و در اثنای
حرب حنظله نعره بکشید که ای کشندگان مسلمانان وای ریزندگان خون پسر پیغمبر آخر الزمان تن دهید و بیائید تا سزای شما را
در کنار شما بگذاریم هر که سر پیش او نهاد سر در پی باخت و هر که عزم رزم میکرد و از جان بر می آمد از بسکه مبارز در خاک معرکه
انداخت دیگر کسی عزم مصاف او را نکرد عمرو عاص در غضب شده بیکبار حمله کرد و از ینجانب مسیب نیز با دلیران اسلام در
برانگیختند و در هم ریختند مسیب با گرز گران بفرق هر که میزد مرد و مرکب را با خاک برابر میکرد و بهر جانب که حمله میفرمود از کشته پشته بسیار
از هر دو جانب جمع کثیری کشته شدند راوی گوید از ان روز پنجاه هزار از ارباب ضلالت و نهصد و شصت نفر از جانب اهل سعادت بجنت نعیم پیوستند عد و در شد و در آن بی نوا
جنگ کرد آخر الامر عمرو عاص مهلت طلبید مسیب فرمود و اگر بشما ذکر که با امام انام مهلت ندادید و بر ایشان رحم نکردید لاکن بر خلاف شما طریق رحم پیمودم و مدد از خدا می جویم

# روضه دویم ذکر خروج ضریر خزاعی بخون خواهی امام الانس و الجان در شهر عسقلان

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله الخ تا انجا که میفرماید و اقیمت لک المآتم فی اعلا علیین و لطم علیک حور العین این عبارت از زیارة ناحیه است که قائم علیه السلام میفرماید در زیارت جد بزرگوارش که ماتمت را در اعلی علیین بر پا داشتند و حور العین از برای ماتم تو صورت خراشیدند و این عبارت مصدق کلام محتشم است **بیت**

در بارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

و در زیارت مخصوصه اول رجب و نیمه شعبان میفرماید اشهد لقد اقشعرت لدمائکم اظلة العرش مع اهلة الخلائق و سکان الجنان البحر و البر و میفرماید شب اسری داخل جنت شدم جبرئیل پیش پیش بود و آنجا انشکافتم حوریه ازان برآمد گفتم از کیستی تو گریست و گفت ازان پسر مظلومت حسین شهیدم آه آه بعضی گفته اند که سرخی که بر لب با ام فریبه میبیند یا سنگی که از کوه می غلطد و سرخی که در آسمان ظاهر میشود و رعدی که آواز میدهد و ابری که بارد همه اینها گریه بر آن مظلوم میکنند خاصه طفلی که هنگام سحر میگرید تو چنین دانی که بجهة شیر است نه چنین است برای لب تشنه اصغر صغیر است باعث اینها این است که حوادث همه بسبب وجود ایشان شعاع ایشان است اگر تیره گی در آفتاب ظاهر شود در شعاع تیرگی شود و این است که فرموده اند بنی الوجود و علی الاسم الاعظم اذا حل حل جمیع العالم و در حدیث است که خدا را علامتی از ایشان بزرگتر نیست قوله تعالی عم یتسائلون عن النباء العظیم و کلام معجز نظام امیر مؤمنان است و ما لله آیة اکبر منی خدا را علامتی از من بزرگتر نیست پس هیچ ذره از ذرات ایشان خالی نیست مثالشان مثال آفتاب است شیعیان شعاع و دشمنان سایه و اما شعاع از آفتاب است و سایه از آفتاب نیست اما آفتاب هم سایه وجود ندارد و ایشانند آن اسمیکه اشاره شده در دعا اللهم انی اسئلک باسمک الذی اشرقت به السموات و الارضون مروی است که امام حسن گریه کاهی میشود که بی سبب مغموم میشوم فرمود شاید الوقت غمی و همی بر دل امام زمان رسیده است پس تزلزل اصل فرع را متزلزل میکند بالغرض باقی نماند چیزی که بر امام حسین گریست حتی اسب مخالفان در قتلگاه **نظم**

گر چشم روزگار بر او خون گریسته
زین العباد از همه افزون گریسته
بر آن لعل خشک لب او دو چشم تر
یعقوب اگر ز هجر دو جیحون گریسته

در مصباح و شرح زیارت جامعه صغیر و تفسیر آیه و ما من شیء الا یسبح بحمده ذکر کرده اند که تسبیح هر شیء گریه بر امام حسین است و لاکن گریه خود آن جناب از همه بیشتر است سلمان گوید روزی در کوچه مدینه میگذشتم دیدم اطفال بازی میکنند و حسین ع

فضیلت گریه جناب سید الشهدا

بگوشه نشسته میگریید عرض کردم نگرانی اطفال خلافی سرزده فرمود نه اصرار کردم فرمود بخواطرآوردم روزی راکه عباسم را اسیر میرم
را بر نیزه نمایند بکوفه و شام برند عرض کردم از جد و پدرت درخواه تا دعا کنند این بلا رفع شود فرمود خود طالبم که جان فدای امت
نمایم عرض کردم آیا زوارکسی هست که بر تو گریه کند فرمود خدا جمعی را میفرستد که آنها بر من میگریند و بزیارت من میروند و من شب اول قبر بزیارت
ایشان میروم و مادرم فاطمه پس از وفات ایشان بر ایشان گریه میکند پس فصلی در فضیلت زیارت نمود و بیان فرمود والاصرار ذقنا
فی الدنیا زیارته وفی الاخرة شفاعته در کامل الزیاره از حضرت صادق ع مرویست که هرکس تا دم مردن ترک کند زیارت
سید الشهدا را ایمان او ناقص است و فرمود در زیارت جدم عمر روزی زیاد می‌شود و اگر ترک کرد کم میشود راوی عرض کرد
آیا زیارت جدت معادل میشود با هزار حج و هزار عمره فرمود فان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و این کنایه است که نعمت
خدا بشمار نیاید یعنی از فور ثواب و در حدیث دیگر فرمود که زیارت جدم معادل است با هزار حج که با قائم و هزار عمره که با پیغمبر صلی
شخص بجا آورده باشد اللهم ارزقنا زیارت قبر الحسین و مجاورة قبر الحسین و شفاعة الحسین بحرمت جد الحسین واب الحسین وام الحسین واخ
الحسین و اصحاب الحسین علیه السلام خالق عالم نصیب روزی کند این مؤلف دلسوخته را با چشم گریان برابر ضریح آن سید الناس و جان

بایستد و بگوید نظم

السلام ای جگر فاطمه و جان نبی
پنج تن نور خدایند و همه یکسانند

انت مولای افدیک بابی وامی
تو نگهدار همه ای نور خدا مستجنی

مادرت فاطمه جد تو نبی باب علی
در ثنای تو شها نظم فصیح آوردم

من فدای تو عجب سید عالی نسبی
چشم دارم که بسوی تو شود منقلبی

السلام علی من اطاع الله فی سره و علانیته السلام علی من جعل الشفاء فی تربته لمؤلفه

سلامم بر آنکس که طاعت نمود
کسیکه در لحدش تربت حسین نباشد

بیزدان داد از سر وجود
بگو چه خاک بسر میکند بروز قیامت

السلام علی من اجابة الدعاء تحت قبته نظم

السلام علی المرمل بالدماء
السلام علی قتیل الادعیاء
السلام علی النسوة البارزات
السلام علی المنفرد بالعزاء

السلام علی خامس اصحاب الکسا
السلام علی ساکن کربلا
السلام علی الشعور المنشورات
السلام علی من تقحم لادفنه اهل القری
سلامم بر آنکس که دهقانیان

سلامم بر آنکس که خاکش شفاست
کسیکه اشک بر آن تشنه از دو چشم نبارد
سلامم بر آنکس که شد مستجاب
سلامم بر آن خفته در خون ما
سلامم بر آن کشته اشقیا
سلامم باطفال و نسوانشان
سلامم بر آن مانده در دشت کین
بخاکش سپردند با صد فغان

برای دل دردمندان دواست
تمام حال قیامت برا وستاده نداست
دعا اندرون بقعه آن جناب
سلامم بر آن پنجم آل عبا
سلامم بر آن ساکن کربلا
سلامم بموی پریشانشان
سلامم بر آن کشته مشرکین

مختصر آنکه معصوم فرمود زایر قبر مطهر حسین را نبی و وصی ضامن جنت و قضاء حاجت او هستند و در کنف حمایت خود او را میگیرند
یمیناً و شمالاً تا بخانه برگردد و مهر تقدیر این همه رحمت واسعه حق تعالی است که در هر حال و هر جا شامل حال بندگانست یکی را بجهة
زیارت و یکی را برای تعزیت و یکی را بسبب خدمت آنحضرت بلکه یکی را بسوز آهی و یکی بجهة نگاهی و یکی بجهة نخواهی می‌بخشد و برات
آزادی از آتش جهنم میدهد چنانچه ضرب خرابی در سخن در جائیست که چون عمرو عاص از مسیب نا امید شد روزی در جنگ مهلت
خواست در این ایام تعطیل روزی جاسوسی از راه رسید و پیش عمرو عاص رفت عمرو عاص پرسید از کجا می‌آئی و چه خبر داری

فضیلت زیارت سید الشهداء

شفا در تربت سید الشهداء

آمدن جاسوس از ... [illegible]

گفت ای امیر چه می پرسی که ابوترابیان از هر جانب خروج کرده اند و عالم بهم بر آمده شخصی ضریر نام در شهر اسقلان خروج کرده
و تمام آن مملکت را بحیطه تصرف در آورده و لشکر عظیم فراهم نموده رو به تو می آید عمرو عاص چون این خبر بشنید رنگ از رویش
بپرید پرسید سبب خروج وی چیست گفت زمانیکه اهل بیت رسالت را وارد شهر اسقلان کردند یعقوب نام والی شهر امر نمود
شهر را آئین بستند و حکم نمودند همگی مشغول بعیش و نشاط کردند و سرهای شهدا را با اسرا در کوچه و بازار بگردانیدند این جوان
آنروز در بازار ایستاده بود سبب سرور مردم را پرسید شخصی گفت مگر تو غریبی گفت آری امروز صبح وارد این شهر شده‌ام
آن شخص گفت بدانکه جمعی از مخالفان یزید در عراق علم نفاق برافراشته و رسوم متابعت فروگذاشته در دست اهل کوفه و
شام بقتل آمدند و این سرهای ایشان است که بر نیزه کرده گرد هر شهر و دیار میگردانند و این عورات که در هودج هایند اهل
اوشان است پس ضریر پرسید این جماعت مسلمان بودند یا مشرک گفت مسلمان اما اهل بغی بودند و بر امام زمان بیرون آمدند
ضریر پرسید سبب بیرون آمدن ایشان بر یزید چه بود گفت آنها می گفتند که ما اولی تریم با امامت از یزید پس ضریر پرسید پدر و برادر
و مادر شان که بود گفت پدرش ابوتراب و برادرش حسن مجتبی و مادرش فاطمه زهرا و نام خودش حسین شهید کربلا ضریر چون این سخن شنید
دود از نهادش بر آمد و بجانب هودج ها روانه گردید چون به نزدیک رسید چشمش بر امام بیمار سید سجاد علیه السلام افتاد سلام کرد
حضرت پرسید چه کسی و چه میخواهی عرض کرد ضریرم از بنی خزاعه حضرت فرمود عجب است که همه اهل شهر خندانند و تو گریانی
عرض کرد بنده غریب این شهرم و امروز وارد شده و بر حالت شما گریانم کاش هرگز بدین شهر نمی آمدم تا این حال را مشاهده میکردم
افسوس که از قبیله خود دورم و گرنه دمار از روزگار این ملعونان بر می آوردم امام علیه السلام گریست و فرمود از تو بوی آشنائی
می آید حق تعالی ترا جزای خیر بدهد در این اثنا خروش از اهل بیت بر خواست ضریر نگریست دید که شمر ذی الجوشن نعره زنان
و شادی کنان می آید غیرت دین و حمیت اسلام دامنگیرش شده دوید و عنان مرکب شمر را گرفت و گفت ای حرامزاده بر گیر بگو
این سر کیست که بر نیزه داری آن ملعون نعره بر ملازمان خود زد که بگیرید این بی ادب را که دشمن یزید است بیکبار او را گرفتند
و زدند و بدن او را مجروح کردند تا از پای در افتاد و بیهوش شد گمان نمودند که مرده است او را گذاشته رفتند نیمه شب ضریر
بهوش آمد چشم باز کرد کسی را حوالی خود ندید برخاست و روانه شد در خارج شهر قبرستانی بود بدان جا برفت که قدری بیاساید
ناگاه دید در کنار قبرستان جمعی سیاه پوش سرها برهنه کرده بر سر و سینه می زنند پیش رفت و گفت ای یاران شما را چه میشود که تمام
اهالی این شهر در طرب اند و شما در تعب و همه در عشرت اند و شما در عسرت جواب دادند که امیر ما امروز وقت شادی خارجیان و زمان
ماتم محبان شاه شهیدان است تو نیز اگر خارجیانی نزد ایشان برو و اگر از دوستانی بنشین و با ما در غم و اندوه شریک شو و اگر دردمندی
بیا دردمندان را بنواز ضریر گفت از دوستانم اکنون از دست مخالفان بصد حیله جان بدر برده ام و از خوف آنها روی بدین
مکان آورده ام پس صورت حال را تماما بیان نمود و باتفاق مشغول تعزیه داری شدند و میگفتند ما را مرگ بهتر از این زندگانی
است که سر مولای خود را بر سر نیزه ببینیم ضریر گفت اکنون میتوان انتقام کشید چنانچه اگر با من یار شوید من جهت شما آلات حرب
میگیرم چون روز جمعه مردم در مسجد جمعند یکبارگی داخل مسجد شده حمله بر مشرکان نموده هر قدر بتوانیم از آنها بکشیم و داد خود را
از آن ملعونان میگیریم گمانم این است که خدای متعال ما را نصرت دهد و شهر را در حیطه تصرف در آوریم چون شهر بتصرف ما در آید

قبول نکردیم و دیاری ترا باقی نگذاریم همگی یکدل و یکجهت شده گفتند با همه تابع تو هستیم و از فرمان تو بیرون نخواهیم رفت میکوشیم یا کشته میشویم
یا انتقام میکشیم چون شب شد اولا همه را خواهیم پس همگی دست بیعت دادند و جمله یکصد و ده تن بودند راوی میگوید که ضریر بازرگانی بود که مال وافری داشت
و وارثی نداشت جز خواهری فاطمه نام هر جا میرفت او را همراه می برد و در این شهر نیز همراه او بود ضریر بخانه رفت و بخواهرش سفارش کرد
که طعام وافری مهیا کند و باز گردید نزد یاران خود و ایشان را پنج پنج ده ده برداشت و بخانه برد طعام خوردند و استراحت نمودند ضریر
در بازار رفته برای هر یک از یاران اسلحه خرید و تدارک حرب را دید چون روز جمعه شد جوانان جانباز تمام مسلح شده روی بمسجد نهادند در محلی
رسیدند که خطیب بالای منبر خطبه میخواند و مناقب بنی امیه را بیان میکرد ضریر چند نفر از یاران را گفت که در پای مسجد را نگاه دارید که کسی بیرون
نرود و هر کس آید او را بقتل رسانید و خود قدم در مسجد نهاده اول گردن خطیب را از بدن جدا نمود و والی شهر در آنجا حاضر بود و مشت و لگد بگیرید
این بیگانگان را که دشمن یزیدند در این وقت یاران ضریر شمشیرها را از غلاف کشیدند و بر رسول خدا صلوات فرستادند و تیغ بر آن مشرکان نهادند
و چندان از آن خارجیان را کشتند که خون چون جوی در مسجد روان شد آخر الامر والی دستگیر شد و باقی فریاد و الامان بر داشتند.
و از یزید تبرا کردند و با ضریر بیعت نمودند ضریر بفتح و فیروزی وارد دار الحکومه والی شد و دست تصرف بر مال و اموال والی دراز نمود
و بر مردم بخشش کرد و هر کس که می آمد و بیعت می نمود او را از مال دنیا توانگر می ساخت و در مدت ده روز دوازده هزار مرد کاری
بر وی جمع آمدند پس فرمود والی را آوردند گوش و بینی او را بریده گفت اکنون برو پیش یزید و بگو ضریر خزاعی در اسقلان خروج
کرده و تمام آن ولایت را بحیطه تصرف آورده و با تو که یزیدی بدتر از این که با تو کردم خواهم کرد پس او را اخراج بلد نمود و والی با حالت
پریشان بنزد یزید رفت و کیفیت را بیان نمود یزید پرسید که با تو چنین عمل کرده گفت ای امیر الفاسقین ضریر خزاعی با یکصد و ده تن
روز جمعه خروج نمود خطیب شهر را بقتل آورد و مال و اموال مرا تاراج نمود و مرا باین صورت کرده اخراج نمود یزید گفت ای نامرد
تو با دو هزار تن از عهده صد و ده تن بر نیامدی پس در غضب شده گرزی در دست داشت بر فرق والی نواخت و او را بدرک
واصل ساخت پس روی با مرا کرده گفت ما از دست مسیب تنگ آمده بودیم اکنون یکی دیگر پیدا شده من گمانم بود که در عالم دشمن من
حسین بن علی است لاکن ندانسته بودم که اینهمه دشمن در عالم دارم شما در این کار چه اندیشه میکنید عمرو عاص با مسیب جنگ است
اکنون کرا بجنگ این خزاعی بفرستم و که لایق این کس سزاوار است امرا گفتند ای امیر المنافقین دشمنی چون مسیب در برابر است مصلحت نیست
که به همدان و طبرستان و حلب بنویسی که لشکری که در آن نواحی است بروند و با ابن زیاد ملحق شوند و بر سر این خزاعی رفته او را مغلوب
سازند یزید این رای را مستحسن دانسته نامه بوالی حلب نوشت که شخصی ضریر نام در اسقلان خروج کرده و جمعی کثیر بر وی جمع گشته اند باید
تا نامه من بتو رسد در زمان تهیه لشکر دیده متوجه آن سوی شوی که از آن طرف نیز ابن زیاد با سپاه بتو ملحق خواهد شد نامه دیگر بطبرستان فرستاد
و لشکر آنجا را نیز بجنگ ضریر امر فرمود و بعد از آن نامه با ابن زیاد نگاشت که مرا معلوم شده که شخصی در اسقلان خروج کرده و آن ولایت را
فرو گرفته باید لشکر متصل و دیار بکر و نواحی را جمع کنی و بر سر او رفته سرش را برای من بفرستی راوی گوید چون نامه با ابن زیاد رسید
پیکی بسه بلد روم و دیار بکر فرستاد و آنچه لشکر در آنجا بود طلبید بعد از آن فرمود تا سان لشکر دیدند یکصد و بیست دو هزار سوار و پیاده علم
آمد پس بیست هزار سوار با خالد ابن طلحه بجهت ضریر فرستاد خالد منزل بمنزل طی مراحل نموده تا بسر حد اسقلان رسید چون این خبر
به ضریر دادند فرمود تا لشکر مسلح گشته با ده هزار سوار یاغی از اسقلان بیرون آمده در برابر یکدیگر صف کشیدند اول کسی که عزم میدان نمود

ضریر بود و چون شیر غران بجوش و خروش آمده در میدان مرکب بجولان در آورد و مبارز خواست سواری از لشکر مخالفت بمیدان در آمد
و زبان بطعن برگشاد ضریر او را مهلت نداد و چنان نیزه بر سینه‌اش زد که سنان نیزه از قفایش آشکارا شد دیگری آمد شربت مرگ چشید باز
یکی دیگر آمد بیاران گذشته پیوست تا که بیست تن را بدرک فرستاد و دیگر مبارزی آهنگ میدان او را نکرد ضریر نعره برکشید که سردار این سپاه کیست
و نامش چیست چرا بمیدان نمی‌آید تا زمانی با هم نبرد کنیم و ببینیم که بخت کرا یاری میکند و نکبت گرفتاری خالد که سردار لشکر بود بمیدان آمده
بانگ بر ضریر زد که ای نابکار خواهر چرا بر امام زمان بیرون آمدی و فتنه در عالم انداختی امروز دمار از روزگارت برمی‌آورم ضریر گفت همین آن تو را
بیاران گذشته ات میرسانم این بگفت و دوال کمر او را گرفته نعره الله اکبر از جگر برکشید و او را از صدر زین در ربود و بقوت هرچه تمام تر بزمین
زد که استخوانش درهم شکست خروش از سپاه برآمد ضریر بر مرکب زده و حمله بر آن مشرکان کرد و چون لشکر دیدند که سردار ایشان کشته
شد روی بگریز نهادند ضریر تا چهار فرسنگ آنها را تعاقب نموده جمع کثیری از ایشان کشته شد یکصد و بیست کس از میان جان بسلامت
بردند و خبر بابن زیاد دادند ابن زیاد در غضب شده با یکصد و بیست و دو هزار سوار و پیاده عزم مصاف کرد از اینطرف نیز ضریر از این
واقعه مخبر شد فوری با ده هزار سوار از عسقلان بیرون آمد در پای قلعه هر دو لشکر بهم رسیدند و در برابر یکدیگر صف کشیدند اول کسیکه
عزم میدان کرد سواری بود از لشکر مخالف قحطان نام چون بوسط میدان رسید نعره برآورد که ای ابوترابیان شما را چه روی داده که از یزید
برگشته بدوستی ابوتراب در آمده اید امروز از شما یکی را زنده نگذارم سواری قاسم نام از لشکر اسلام بمیدان تاخت و نعره بر آن مشرک زد که
ای لعین از خدا شرم نداری که امیرالمؤمنین علی را ابوتراب میگوئی و یزید پلید را امیرالمؤمنین پس با هم در آویختند بعد از کوشش زیاد قاسم
خدا را یاد کرده نیزه بر سینه‌اش زد که از پشتش برآمد سواری دیگر بمیدان آمد کشته شد دیگری آمد بیاران گذشته رسید القصه هفت خارجی را بدرک
فرستاد دیگر کسی عزم مصاف او را نکرد ابن زیاد چون چنان دید فرمود تا در لشکر منادی کردند که هر که سر این جوان را بیارد هر مرادی
که دارد برآورم سواری بیرون آمد و با قاسم مقابل شد قاسم بر او حمله نمود و با یکدیگر کوشیدند عاقبت شامی در غضب شده دست
بشمشیر کرد قاسم سپر بر سر کشید تیغ شامی سپر را بشکافت و چهار انگشت تیغ بر سر قاسم نشست راوی گوید قاسم را برادری بود
طاهر نام غلامی داشت نام او طوغان از اهل تاتار بغایت دلیر که در روز جنگ با هزار سوار برابری میکرد و تیرانداز بود و بمیدان
چون برادر خواجه خود را بدین حال دید مرکب در میدان جهانید و تیری در کمان پیوست و بر سینه شامی چنان زد که معلق زنان
از مرکب بزیر افتاد و قاسم را از معرکه بیرون آورد و در خیمه برده زخم او را مرهم گذاشت و نزد خواجه خود آمده استدعا نمود
که مرا رخصت ده تا بمیدان روم و دمار از روزگار این مشرکان برآرم خواجه بگمان اینکه غلام وقوفی از جنگ نداشته باشد و کشته
شود راضی نشد طوغان هرچند مبالغه نمود بجائی نرسید و رخصتی نیافت از وی ناامید گشته روی بدرگاه ضریر آورد و عرض کرد
که ای امیر مرا آرزوی جنگ است و در پی نام و ننگ و خواجه من مرا اذن نمیدهد ضریر خواجه او را طلبید و فرمود که این غلام
بمن ببخش خواجه عرض کرد ای امیر هزار جان من فدای تو باد او را بتو بخشیدم ضریر فرمود من او را در راه خدا آزاد کردم پس طوغان
عرض کرد ای امیر بفرما کمانی و صد چوبه تیر بمن بدهند در ساعت تیر و کمان بدو دادند پس طوغان از ضریر و خواجه خود مرخص شده سوار
بر مرکب آهنگ میدان نمود و مبارز خواست از سپاه شام جوانی قیس نام در میدان آمد هنوز بوسط میدان نرسیده که طوغان تیری در
چله کمان نهاده بشست کشید قیس سپر خواست تیر را رد کند که تیر از سپر گذشته بسینه پر کینه‌اش رسیده از پشتش گذر کرد و لشکریان

بر آن زور بازو آفرین گفتند مبارزی دیگر بمیدان آمد به تیر دیگر هلاک شد دیگری آمد بسیاران گذشته پیوست تا عصر پنجاه مبارز نامی را
از پای در آورد و دیگر کسی جرئت میدان او را نکرد طوغان زمانی در میدان ایستاده انتظار مبارز میکشید احدی نیامد ناچار مرکب
برانگیخته حمله بر میمنه کرده دوازده تن را به دوازده تیر هلاک ساخت از آنجا برگشته متوجه میسره شد و جمعی را بخاک هلاک انداخت
و روی بقلب سپاه آورد و بهر تیری امیری را از پای در آورد و راوی گوید که طوغان صد چوبه تیر داشت بهر یک تیر سواری را بجهنم
فرستاد چون تیرش تمام شد دست بقائمه شمشیر کرده در میدان جولان کنان میگردید و مبارز میخواست کسی را آرزوی حرب او نشد
پس مقابل سپاه آمده فریاد کرد که ای ابن مرجانه ابن سعد نحس و شمر بن ذو الجوشن و سنان ابن انس کجاست که در کربلا امام مظلوم معصوم را
شهید کردند بگو بمیدان من در آیند تا زمانی با ایشان بگردیم افسوس که در کربلا نبودم تا همه را از تیغ بگذرانم و جان خود را فدای مولای خود
نمایم هرچند از این سخنان میگفت و طعن و لعن میکرد کسی بمیدان نیامد ابن زیاد رو بعمرو بن حریث کرد و گفت این عار را کجا بریم که یک
غلامی در میدان آید و چندین هزار نفر را عاجز کند این زند کافی بکار نمی آید پس رو بسپاه کرد که هر که سر این غلام را بمن آرد او را از مال
دنیا بی نیاز نمایم سواری نامی از شامیان مرکب در میدان راند و گفت ای غلام هوش بخوار تا چند لاف زنی اینک میرسم تا سرت
را از تن جدا کنم و نزد امیر برم و جایزه بستانم طوغان گفت ای نامرد امروز با خود شمار کرده ام تا دویست خارجی را بدرک نفرستم
از میدان بیرون نروم تا حال صد تن زیاده نشده و روز به پسین رسیده پیشتر آی که وقت میگذرد شامی در غضب شده نیزه حواله
طوغان کرد طوغان بچابکی نیزه را از خود رد کرده و چنان شمشیری بر فرق او نواخت که تا جگرگاهش گداخت و او را از مرکب بینداخت
و مرکبش سوار شده مبارز خواست سواری دیگر عربده کنان بمیدان آمد طوغان او را مهلت نداد و القصه سی و هشت تن مبارز دیگر را
بنوک نیزه بیجان ساخت ابن زیاد چون اینحالت دید مثل مار زهر مار از غضب در آمده خود با سپاه یکبار حمله کردند طوغان نیزه را
بینداخت و تیغ بیدریغ را از نیام برکشید و مقابل حمله آنها ایستاد و از آن طرف خضر چون دید که لشکر خصم حمله ور شدند او نیز با سپاه حمله
ور شد هر دو سپاه در هم ریختند و خون حق و ناحق میریختند تا محل غروب طبل بازگشت زدند هر دو لشکر از هم جدا شده بدند به
آرامگاه رفتند راوی گوید چون خضر بخیمه گاه خود آمد فرمود هر کس دوستدار امام است این غلام ترک را نوازش نماید شیعیان امام
بنیاد بخشش نمودند و چندان زر و جواهر نثار طوغان کردند که بحساب نیامد خضر نیز اسپ خاصه خود را بدو داد و او را خلع نمود
و سپه سالار لشکر ساخت ای شیعیان معجزه امام را مشاهده کنید که طوغان در اول روز غلام بود و در آخر روز سپه سالار لشکر شد این است
ثمره دوستی اهل بیت در دنیا و در آخرت نیز صد چندان القصه پس هر کس بخیمه خود رفته آرمیدند اما از آن طرف ابن زیاد بخیمه رفته آرام
و قرار نداشته و خوابش نمی برد و میگفت امان از دست مسیب که از اهل و عیال و خانمان دور افتاده ام و این جا در بلای دیگر
افتاده ام نمیدانم چه کنم خسر الدنیا و الآخره شده ام امرا هر یک به دلجوئی بر آمده گفتند غمگین مباش کار جنگ چنین است گهی زین
به پشت و گهی پشت بر زین در این سپاه جز این ترک کار آمدی نیست فردا هر طور است او را از پا در می آوریم و تو را آسوده مینمائیم
از این سخن آن ملعون خوشوقت گردید چون صبح شد آواز کوس حرب از طرفین بلند گردید ده هزار نفر از سپاه اسلام و یکصد و بیست
هزار تن از سپاه کفر در مقابل یکدیگر صف کشیدند اول کسی که از سپاه اسلام بمیدان در آمد علقمه بن عمرو بود مرکب را جولان داد
و مبارز طلب نمود از لشکر مخالفین سواری بمیدان آمد با هم در آویختند و چند طعن نیزه رد و بدل کردند علقمه پیش دستی نمود

نیزه بر سینه پرکینهٔ آن مردود زد که سر سنان از پشتش بدر آمد پس قوت کرده آن ملعون را از زین در ربوده چنان بر زمین
زد که استخوانش خورد شد دیگری بمیدان آمد هم آغوش او کرد و به همین نهج چهل و پنج تن از مشرکین را از رمح سنان و تیغ آبدار
بدار البوار واصل کرد ابن زیاد صیحه بر سپاه زد که ای نامردان در میان شما یک مرد نیست که در میدان رود و نام مرا بلند کند سواری از
مردم بصره اسد نام بمیدان آمد و با علقمه در آویخت بعد از حرب و ضرب بسیار زیاد مرکب علقمه سکندری خورده آن شقی بی دین همین از مرکب
در افتاد آن ملعون فرصت یافته آن مومن را شربت شهادت چشانید و فخر کنان باز مبارز خواست سواری از لشکر اسلام روی
کارزار نهاد و بعد از کوشش بسیار او نیز شهید شد القصه در آن روز آن شقی دوازده تن از مومنین را بشهادت رسانید ابن
زیاد حکم داد تا طبل بشارت بنواختند خارجیان شاد و شیعیان غمناک بودند طوغان چون چنان دید دامن مردی بر کمر زده خود را
مکمل و مسلح ساخته روی بمیدان نهاد و سر راه بر آن حرامزاده گرفت آن شقی چون طوغان را دید گفت ای ترک موشخوار اجلت
نزدیک است امروز به آرزوی تو بمیدان آمدم طوغان گفت ای ملعون یاوه مگو امروز کاری بر سرت آورم که دیگر آرزوی مصاف
نکنی آن ملعون خشم آلود بر طوغان حمله نمود و چند طعن نیزه رد و بدل شد طوغان خدا را یاد کرده تیغی بر کمرش نواخت که چون خیار
تر بدو نیم گردید هر دو سپاه بر آن زور بازو آفرین کردند طوغان دیگر باره مبارز خواست که ناگاه از سپاه کفار فغان برخواست
که این ترک موشخوار مگر از کشتن ما سیر نمیشود که هر روز بمیدان می آید احدی جرئت میدان نکرد طوغان فریاد بر آورد که ای پسر زیاد
روز گذشته سوگند خورده ام که امروز دویست تن از شما را بدرک روانه کنم اما چون روز بآخر رسیده و وقت تنگ است به پنجاه
تن اکتفا میکنم زود مبارزی بمیدان فرست ابن زیاد رو بسپاه کرد که مبارزی بمیدان رود سواری از مردم شام قدم پیش نهاد و
طوغان پیش قدمی کرده تیری بر سینه او زد که از پشتش سر بدر کرد و سرنگون بخاک هلاک انداخت تمام سپاه از ضرب دست
او حیران بودند و آرزوی مصاف نمیکردند آخر الامر نصر بن خالد با دویست سوار یکبار بر طوغان حمله ور گشتند و آن
مومن پاک نهاد را در میان گرفتند آن مرد میدان کارزار خدا را یاد کرده دلیرانه بر آنها حمله آورد و چون شیر گرسنه که در میان
رمه افتد بیرون شد و میکشت و می انداخت تا که آنها را منهزم گردانید راوی گوید که چهل و پنج مبارز نامی را از پای در آورد و در میان میدان
ایستاد و نعره بر کشید که ای ابن زیاد آن مقدار که عهد کرده بودم بدرک فرستادم اگر گوئی بر گردم و اگر خواهی مبارز بمیدان بفرست
که هنوز روز بلند است و عمر مشرکین کوتاه ابن زیاد دشنیب بر سپاه داد که ای نامردان یک مرتبه حمله کنید و نگذارید که این ترک
زنده از میدان بیرون رود هر دو لشکر یکبار از جای بجنبیدند و در هم آویختند و گرز و عمود بر فرق یکدیگر میکوبیدند گرد و غبار
چنان تتق کشیده بود که گویا قیامت قیام شده همین طور در زد و خورد بودند که آفتاب پرده حجاب بر روی کشید و عالم
تاریک گردید نقیبان در میدان آمدند و لشکر را از جنگ باز داشتند راوی گوید در آن روز چهار هزار کس از مشرکین کشته
بودند و یکهزار مرد از شیعیان شربت شهادت چشیده بودند خضر بر طوغان را در کنار گرفته بنواخت و فرمود ای نامدار
امروز با مشرکان کاری کردی که رستم دستان در مازندران نکرده طوغان عرض کرد ای امیر خدا یتعالی مرا بواسطه محبت
آل محمد بر این کافران ظفر بخشید و امیدوار بجناب دعا ملتمسم چنانم که توفیق دهد تا دمار از اینها و آنها بر آرم اما از آن طرف ابن زیاد
چون پیچ زهر مار غمگین سرداران سپاه را طلبیده گفت امروز عجب جنگ سختی واقع شد سرداران گفتند غم مخور فردا کین

از ابوترابیان بر روی زمین زنده نخواهیم گذاشت زیرا که جمعیت آنها قلیل و اکثری زخمدار هستند و لشکر ما کثیر و سالم گمان چنین است که همگی امشب فرار نمایند این بگفتند و به آرام گاه خود رفتند چون صبح صادق طلوع نمود لشکر اسلام دوگانه یگانه را بجای آورده مشغول اوراد بودند که آواز کوس از لشکر ابن زیاد بلند شد سربازان از هر دو لشکر مسلح روی بمصاف آوردند و ندای هل من مبارز بر کشیدند سپاه اسلام جوق جوق سوار و پیاده داخل میدان شدند چون میمنه و میسره و قلب و جناح هر دو لشکر مرتب گشت دلیران چشم به میدان گماشتند که کدام سبقت میدان باشد که ناگاه گردی از طرف دست راست برخواست و از میان گرد رایت والی حلب نمودار گشت با پنجاه هزار چون ابن زیاد از آمدن آن نامرد خبر شد خورسند گردید و سران سپاه را باستقبال فرستاد و اورا با عزاز هرچه تمامتر وارد نمود و پس از آن والی طبرستان با چهل هزار سوار در رسید و بمحض ورود سواری از صف آن پر عناد بیرون آمد و مرکب را در میدان بجولان در آورد و نعره زد که ای ابوترابیان بدانید که امروز یک تن از شما زنده نگذاریم هرکه داند داند و هرکه نداند بداند که من پسر والی حلبم یک یک بجنگ من نیائید صد صد یکمرتبه آئید طوغان دلاور چون این سخن را شنید سر راه براو گرفت و بانگ بر روی زد که ای حلبی زاده تا کی لاف میزنی پسر والی متغیر شده نیزه حواله طوغان نمود طوغان نیزه در نیزه او انداخت و هر طعن که او می بست طوغان میگشاد تا چهل طعن نیزه در میان رد و بدل شد راوی گوید که پسر والی در کار رزم بی بدل بود چون طوغان را از نیزه بازی مرادی حاصل نگشت تیری بکمان پیوست و خدارا یاد کرده شصت بگشاد تیر آمده بر سینه پرکینه آن مردود خورد که از پشتش بیرون جست والی چون پسر خود را کشته و در خون آغشته دید جامه بر تن درید و زار زار بگریست طوغان باز مبارز طلبید سواری از سپاه حلب بیرون آمد هنوز بوسط میدان نرسیده بود که بدار البوار پیوست القصه تا آخر روز طوغان یکصد سوار نامی را بدرک فرستاد والی نهیب به لشکر داد که حمله کنید و خون فرزندم را از این ابوترابی باز خواهید سپاه یکبار حمله کردند طوغان نیز بر آنها حمله نمود و چون شیر خشمناک که در گله گوسفند افتد میزد و میکشت و می انداخت و بهر طرف که روی میکرد شربت مرگ بذائقه آن تلخکامان میرسانید ضربیر چون مشاهده کرد که لشکر مخالف طوغان را در میان گرفته اند بیاران خود گفت ای دلیران طوغان را دریابید یکمرتبه دو هزار سوار بمدد او رفتند و جمع کثیری از مشرکین را بدرک فرستادند و خود را بطوغان رسانیدند والی حلب سپاه را ترغیب و تحریص جنگ می نمود از قضا طوغان به او نزدیک شده دوال کمر او را گرفته از خانه زین در ربود و چنانش بر زمین کوبید که استخوانهایش درهم شکست پس علمدار را بجهنم فرستاد و آن سپاه منحوس رو بعقب وانهادند و مراجعت نمود ضربیر با تمام سپاه او را استقبال کرده ضربیر او را در کنار گرفت و بنواخت پس گفت برو بخیمه استراحت نما طوغان گفت من استراحت را بر خود حرام کرده ام تا دمار از روزگار این اشرار برنیارم دیگر باره روی بمیدان نهاد و مبارز خواست کسی جرئت میدان او را نکرد و ابن زیاد بانگ بر لشکر زد که این چه مردیست این یک نفر بیش نیست بمیدان روید نام خود را در جمع پهلوانان بلند سازید بدبختی برگشته بمیدان آمده و شروع بدشنام دادن نمود طوغان توجه باو نکرده نیزه بر دهنش زد که از قفایش سر برآورد والقصه طوغان تا غروب آفتاب سی و هشت مبارز نامی را بقتل رسانید ابن زیاد گفت طبل بازگشت زدند و هر دو لشکر بجای خود فرود آمدند اما چند کلمه از یزید پلید بشنو راوی گوید که چون خبر خروج ضربیر بیزید رسیده بود نامه بمحمد بن اشعث کوفی نوشته بود که باید بروی اسقلان قتل عام کنی و احدی را زنده نگذاری چون نامه به اشعث رسید با بیست هزار سوار متوجه اسقلان شد چون نزدیک شهر اسقلان رسید خیمه و خرگاه برپا نمود و از اتفاقات حسنه

در لشکر او مردی از دوستداران اهل بیت بود و پنهانی در نیمه شب خود را بشهر رسانیده دید بجز زنان و کودکان مردی در شهر نیست از ضعیفه پرسید که اهالی شهر بکجا رفته اند آن ضعیفه جواب گفت که مردان باتفاق ضریر خزاعی بجنگ رفته اند پس گفت اکنون بزرگ شما کیست گفت الحال پیره زن بزرگتر با همشیره ضریر فاطمه نام دارد و در شهر است گفت مرا نزد او ببرید که مطلب لازمی است چون او را بحضور فاطمه رسانیدند گفت ای فاطمه بدان و آگاه باش که محمد بن اشعث با فوجی زیاد و امروز فردا اینجا خواهد رسید و حکم از یزید پلید چنان شده که یکی از اهل این شهر را زنده نگذارد و من همراه لشکر بودم چون از دوستان آل رسولم تعجیل آمدم تا شما را خبر دهم تا زود است فکری بحال خود نمائید چون زنان این خبر را شنیدند بنا و فریاد و فغان نمودند فاطمه گفت ای بیچارها فریاد شما چه حاصل باید چاره کرد پس فرمود دروازه های شهر را ببستند و بر بام حصار رفته سنگهای بزرگ در آنجا جمع نمودند بوقت ظهر محمد بن اشعث با بیست هزار سوار شهر را محاصره کرده جنگ درگرفت آنها از بالا سنگ می انداختند تا عصر جنگ بود و نزدیک شد که شهر را متصرف نمایند که ناگاه از طرف مغرب گرد شد و از میان گرد چهار علم که نشانه چهار هزار سوار بود نمودار گشت و این حال بدین وجه بود که ابو عبدالله جعفر بن ابیطالب را فرزندی بود نام او عمر و لقب او طارق در زمانی که سید الشهداء متوجه کوفه گشت او در مغرب بود با فضل بن جعفر طیار خبر شهادت امام علیه السلام به ایشان رسید با چهار هزار سوار عازم شام شد در عرض راه شنید که عسقلان ضریر خزاعی خروج کرده روی باسقلان نهاد در این وقت که سپاه شهر مذکور را محاصره کرده بود رسید از یکی پرسید که این لشکر کیست گفت این لشکر محمد اشعث کوفی است که بحکم یزید پلید آمده این شهر را قتل و غارت نماید پس شاهزاده رو بلشکریان خود کرده گفت ای یاران بکوشید تا این مومنان را از دست این خارجیان برهانیم پس یکبار حمله کردند و تیغ بیدریغ در آن مشرکان نهادند عمر بن علی و فضل چون دو شیر ژیان در میان ایشان افتادند بهر طرف که حمله میکردند دمار از نهاد مشرکین بر می آوردند ناگاه نظرشان بر علم اشعث افتاد عنان بدان طرف معروف داشتند و همت بر نگونساری او معطوف کردانیدند پنجاه سوار را از پای در آوردند محمد اشعث سر را برهنه بگرفت عمر بن علی دوال کمر او را گرفته از خانه زین در ربود و خواست که بر زمین زند دوال گسیخته از پشتش رها شد لشکر اشعث غلبه کرده او را از میان بیرون بردند عمر بن علی در غضب شده علمدار را با علم دو نیمه کرد و هشت هزار خارجی را بدرک فرستاد و باقی مانده رو بگریز نهادند عمر بن علی تا چهار فرسنگ ایشان را تعاقب کرده جمعی را بقتل رسانیده بازگشت فاطمه با زنان باستقبال آمدند وارد شهر شدند عمر بن علی جویای حال ضریر گردید گفتند در پای قلعه پاسان با ابن زیاد در جنگ است و نمیدانیم حال ایشان بکجا انجامید عمر بن علی شب را در آنجا بسر برده علی الصباح روانه بطرف ضریر شد راوی گوید چون محمد اشعث منهزم گردید فرار نمود در راه دو چار مسعود شاه خاوری شد و این مسعود شاه از کسانی بود که بدست حضرت امیر مومنان اسلام آورده بود و او را عادت این بود که هر ساله بغزای فرنگ میرفت و این وقت مراجعت کرده بود چون در این راه خبر شهادت امام را شنید با دو هزار سوار متوجه شام شد اما چون محمد اشعث این سپاه را دید پنداشت که لشکر یزید است که بمدد او می آیند مرکب پیش راند و آواز داد منم محمد بن اشعث والی موصل که از عراق می آیم و بمدد یزید می روم که با دشمنان او محاربه کنم مسعود شاه بانگ بر او زد که ای لعین مگر تو کوری من مسعود شاه پادشاه خاور زمینم همه مدعایم این بود که یکی از قاتلان سید الشهداء دو چارم شود و تلافی نمایم اکنون تو را اینجا دیدم چنانچه تو امام را در کربلا تنها یافتی اگر پرنده شوی از دست من جان بدر نخواهی برد پس حکم نمود او را گرفتند و در حبس نگاه داشتند چون خبر گرفتاری محمد اشعث به ابن زیاد

محاصره نمودن محمد اشعث عسقلان را

جنگ و رسیدن عمر بن علی و فرار اشعث

رسید دلگیر شده خود مکمل و مسلح شده با جمعی سوار و پیاده بجنبه ربائی محمد اشعث روانه شد چون خبر بشنید سر را و بران بیدین گرفت
و مستعد حرب شد سواری از لشکر ابن زیاد بمیدان آمد و مبارز خواست طوغان اسب بمیدان راند و بانگ بر وی زد که ای شامی شوم
کرا اجلت رسیده که امروز بمقابل من آمدی شامی در غضب شده نیزه در نیزه طوغان انداخت چند طعن نیزه در میان رد و بدل شد
طوغان تیغ از نیام برکشید و چون شیر غرید نعره الله اکبر از جگر برکشید و مرکب برانگیخت و چنان تیغی بر فرق آن لعین زد که
تا سینه برکینه او شکست غریو از هر دو سپاه برآمد طوغان بانگ زد ای ابن زیاد ای ابن زیاد مبارزی بفرست دیگری آمد هم غوش
اول کرد باز مبارز خواست والی حلب رو بلشکر خود کرد که مبارزی برود و خون فرزندم را از این ترک بخواهد سواری برآمد طوغان
مهلتش نداد القصه دوازده تن از سپاه حلب طوغان بدرک روانه ساخت راوی گوید والی حلب غلام ترکی بود و سیصد تن
قداو بود و با صد سوار برابری میکرد بمیدان آمد و بانگ برزد که ای طوغان بایست تا خون آقازاده خود را از تو باز خواهم طوغان گفت
زود بیا تا ترا نیز باو رسانم که در جهنم منتظر است پس با هم درآویختند طوغان تیغی برکمرش زد که دو حصه کرد و بدخروش از سپاه بر
در آن روز طوغان اوده تن از سپاه حلب را در میدان بخاک هلاک انداخت والی حلب طاقت نمانده مرکب پیش راند و گفت ای
ترک موش خوار ترا رحم نیامد بر چنین جوانی که در تمام شامات بی مانند بود طوغان گفت ای ظالمان شما را رحم بر جگر گوشگان پیغمبر نیامد
که در کربلا با لب تشنه هلاک کردید اگر شما رحم کرده بودید من نیز رحم میکردم والی برآشفت و تیغ برکشید خواست که بر سر طوغان فرو
آرد که طوغان تیز دستی کرده چنان تیغی بر زیر بغلش نواخت که سرش با یکدست جدا گردید سپاه حلب چون سردار خود را کشته دیدند
یکمرتبه بر طوغان حمله ور گشتند آن دلاور خدا را یاد کرده حمله بر آنها نمود و از کشته پشته می ساخت خبر چون آن حال را مشاهده کرد
نهیب بر سپاه داد که طوغان را یاری کنید غازیان اسلام بر آن مشرکان حمله کردند و از یکدیگر می کشتند تا محل غروب آفتاب که طبل بازگشت
زدند هر دو لشکر به آرامگاه رفتند راوی گوید ابن زیاد به سرداران خود گفت تعجب است که هر گاه این ترک بمیدان می آید کارهای
نمایان میکند کسی از عهده او برنمی آید عمر ابن حریث مخزومی رو بسنان ابن انس کرد و گفت تو امروز پهلوان لشکری چرا کار این ترک را
فیصل نمیکنی سنان گفت فردا بمیدان میروم و سر این ترک را می آورم سرداران چیزی بالونش چسبانیدند و آفرین گفتند راوی گوید
چون اثر صبح نمودار شد هر دو لشکر آراسته گردیده پا در رکاب آوردند و کوس حرب فرو کوفتند دلیران آهنگ رزمگاه کردند اول
کسیکه از لشکر اسلام عزم میدان کرد طوغان بود و فریاد برآورد و مبارز خواست هر قدر گفت کسی جرئت مبارزت او را ننمود طوغان
هی بر مرکب زد و بر میمنه لشکر حمله ور شد و جمعی را بقتل آورد و از میمنه برگشت روی بمیسره نمود و بیست تن مبارز نامی را بخاک
هلاک انداخت و برگشته بمیدان آمد عمرو بن مخزومی روی بسنان کرد و گفت چرا بمیدان نمی روی ان بخت برگشته از ترس سنان
عمرو ناچار سلاح بر خود راست کرده بمیدان درآمد و بانگ بر طوغان زد که ای ترک تا حال مرا بر جوانی تو رحم آمد پا بمیدان
نمیگذاشتم اکنون اجلت رسیده درین دم کارترا خواهم ساخت طوغان فرصت سخن گفتن بوی نداد و بران ملعون حمله نمود و با یکدیگر
درآویختند و داد مردانگی میدادند و سپاه از طرفین در نظاره بودند که ناگاه گردی برخاست و از میان آن دو رایت فرزند حیدر کرار
محمد بن علی و فضل بن جعفر طیار با چهار هزار سوار دلیر نمایان شدند خبر باستقبال رفت یکدیگر را در بر گرفتند پس محمد ابن علی پرسید که این دو مبارز
که در میدان مشغول رزم هستند چه نام دارند خبر عرض کرد آن یکی طوغان ترک از لشکر ما است و آنکه در مقابل او است

سنان بن انس است عمرو بن علی چون نام سنان را شنید آتشش جاری شد و گفت این همان ملعون است که نیزه بر پشت برادرم زده
سپردم و کینه برادر را از وی بخواهم پس عزم میدان کرد ضربیه و فضل و دیگر سران سپاه در عنانش آویختند و عرض کردند ای امیر بدار
بگذار تا یکی از ما برود و او را دست بسته بخدمت آرد عمرو بن علی سوگند داد که باز گردید که تا وقتی که کین برادرم را باز نستانم بر نگردم این
بگفت و مرکب در میدان تاخت اما طوغان با انس با نیزه هر قدر کوشش کرد کاری از پیش نبرد نیزه را انداخت و میدان را فراخ کرد و خواست
که کار او را به یک چوبه تیر بسازد که ناگاه دید جوانی با بروق مسلح و بشکل رستم در میدان بجولان در آمد و طوغان پیش رفته تعظیم نمود و عمرو بن علی
فرمود باز گرد تا من کار این بدبخت را بسازم طوغان عرض کرد ای جوان دلاور این سوار صید من است او را بدیگری ندهم تو دیگری را بخواه
هرچه مبالغه کرد بجائی نرسید آخر الامر عمرو بن علی نام و نسب خود را بیان فرمود و طوغان چون شناخت پیاده شد رکاب آنحضرت را
بوسه داد و عرض کرد ای آقازاده شما چرا اقدام رنجه فرمودید بنده سر این ملعون را بخدمت می آوردم فرمود تو در گوشه میدان
ایستاده نظاره کن این بگفت و مرکب را مهمیز زده سر راه بر آن لعین گرفت و فرمود ای بدبخت ترین است آن کسی که نیزه بر پیکر برادرم
سید الشهدا زدی از امروز خبر نداشتی و اندیشه نکردی که حق تعالی دیرگیر است ولی سخت گیر آن شقی گفت ای جوان برادرت کشته
تو از آن عبرت نگرفتی که اکنون با این سپاه قلیل در مقابل دویست و پنجاه هزار سوار آمده همین زمان با تو بدتر از آن کنم که با برادرت کردم این
بگفت و سه چوبه تیر بجانب عمرو بن علی انداخت عمرو بن علی تیرهای او را رد کرد و گفت ای ملعون تو سه چوبه تیر انداختی و کاری نساختی
الحال یکچوبه تیر مرا بگیر پس عمرو بن علی تیری بکمان پیوست کو بیاد آن لعین سپری آهنین در دست داشت آن سپر را بر سر کشید عمرو بن علی
تیر را بر قبه سپر او زد که از سپر گذشته تا سوفار بر سینه اش نشست ملائکه هفت آسمان بر دست و بازوی او آفرین گفتند سنان خواست
از مرکب در افتد عمرو بن علی نعره حیدری برکشید و خدا را یاد کرده و دوال کمر او را گرفته از زین در ربود و در صف سپاه خود آمده و بزمین
از صحرا گردی برخاست و درفش ماه پیکر مسعود شاه خاوری نمودار شد عمرو بن علی ضربیه را با سران سپاه باستقبال فرستاد با اعزاز تمام او را
وارد لشکرگاه نمودند چون بملازمت عمرو بن علی فائض گردید محمد بن اشعث را با بند و زنجیر پیش عمرو بن علی حاضر نمود چون چشم عمرو بن علی
بران مردود افتاد از روی غضب فرمود ای پسر اشعث برادر من در حق شما چه بدی کرده بود که نامها نوشتید و او را طلب نمودید
و آخر او را با برادران و برادرزادگان در کربلا شهید کردید آن ملعون عرض کرد آنچه کرد ابن زیاد کرد عمرو بن علی فرمود چون از کار
شما فارغ شویم بکار پسر زیاد بپردازیم نگاه کن سر انس را چگونه بتیر دوخته ام پس فرمود که این ملعون را در مقابل لشکر ابن زیاد بردار
کردند و طوغان ندا در لشکر داد که هرکس با آل رسول خدا خیانت ورزد مکافاتش در دنیا این است چون ابن زیاد این حال را بدید
نهیب بلشکر داد که پسر اشعث را از دست اینها نجات دهید که یک مرتبه بیست هزار نامرد حمله ور شدند از لشکر اسلام هم مسعود شاه
با دوازده هزار مرد حمله نمود جنگ در گرفت مسعود شاه چون شیر ژیان که در گله گوسفند افتد و چه دستی بر آن ظالمان را به میسقی می سپرد
آخر الامر لشکر ابن زیاد تاب مقاومت نیاورده داخل لشکرگاه خود شدند عمر ابن علی فرمود تا اعضای ابن اشعث را بمقراض
ریزه ریزه کردند و با آتش سوزانیدند چون روز بآخر رسید هرکس بجای خویش قرار گرفت شاهزاده سران لشکر را فرمود فردا
من بمیدان میروم و خود ابن زیاد را طلبیده کینه برادر خود را از او خواهم گرفت چون دو دانگ از شب گذشت هرکس بجای
خود رفت و استراحت نمود و از آن طرف ابن زیاد مجلسی ترتیب داد و سران سپاه را طلبیده گفت ای دلیران شنیده ام که حال اینجا

خواهد انجامید اینها ولا ابوتراب دیگر هلاک گشته شده‌اند و باز این همه پیدا شده‌اند و کمر بقتل من بسته‌اند سرداران باواز بلند گفتند کاریکه تو کردی می‌بایست
ازین فتنه با واقع خواهد شد و این پند در نیکست ترک مارا عاجز کرده بود الحال مسعود شاه با دوازده هزار سوار بمدد ایشان رسیده
و ابن عمر بن علی فرزند ابوتراب است در شجاعت مانند ندارد و فضل پسر جعفر طیار است که تو آنها را می‌شناسی که در ضرب زدن کارها
کرده‌اند این هر دو صاحب قران اند تازه و راست فکر کار خود را بکن ابن زیاد آن شب را تا بصبح نخوابید و همه در فکر بود و چون صبح صادق
طلوع نمود بعد از ادای دوگانه یگانه هر دو سپاه مسلح شده آهنگ میدان نمودند و صفها بیاراستند اول کسیکه بمیدان آمد عمر بن علی بود
نعره حیدری از جگر برکشید و فرمود ای مشرکان شام هرکه مرا داند داند و هرکه نداند بگویم تا بداند منم فرزند حیدر کرار نجیب فتنه کیست از شما بمیدان
در آید تا زمانی با هم نبرد نمائیم ناگاه سواری سیه چهره بمیدان آمد و با شاهزاده در آویخت عمر بن علی دست برد و دوال کمرش انداخت و او را
از پشت مرکب در ربود و چنان بر روی هوا انداخت که از چشم ناپدید شد و در محل فرود آمدن چنان تیغی بر کمرش زد که دو حصه شد خروش
از دو سپاه بلند شد و باز مبارز خواست سواری دیگر آمد آنهم برفیقش پیوست القصه تا بوقت ظهر که صد و بیست سوار نامی را به درک
روانه ساخت ابن زیاد رو به لشکر کرد و گفت که این سوار را نمی‌شناسید پسر ابوتراب است که عالم را از ضرب تیغ هلاک کرد اگر شما
یک یک بمیدان روید همگی هلاک خواهید شد پس بهتر این است یک مرتبه حمله آرید شاید کاری از پیش برید آن مشرکان بفرموده آن شیطان
یکدفعه حمله کردند عمر بن علی با ایشان بنیاد کارزار نمود و بهر طرف که رو میکرد دمار از آن کافران بر می‌آورد و چون ضرب شاه مسعود شاه و
خاوری آنحال را مشاهده کردند مرکبها را برانگیختند و خود را بعمر ابن علی رسانیدند پس به اتفاق بر قلب سپاه حمله کردند و از کشته پشته‌ها
ساختند تا غروب آفتاب محاربه میکردند تا لشکر ابن زیاد رو بهزیمت نهاد و ابن زیاد گریخته بطرف شام رفت عمر بن علی با یاران بفتح
و فیروزی بقرارگاه خود فرود آمدند و در روز دیگر آنجا استراحت نمودند روز سیم همگی بجانب مسیب روانه شدند منزل بمنزل طی مراحل نموده
بعد از دو یوم به لشکرگاه مسیب رسیدند چون مسیب از آمدن ایشان آگاه شد با سرداران باستقبال رفتند و بخدمت عمر ابن علی مشرف شدند و
شب را به استراحت بپایان رسانیدند چون صبح شد دوگانه یگانه را بجای آوردند پس از فراغ اعمال داد و عمر ابن علی امر فرمود
طبل جنگ بنوازند از آن طرف نیز عمرو عاص گفت طبل نواختند هر دو سپاه مسلح و مکمل رو بمیدان نهادند عمرو عاص با آواز بلند
بسپاه خود میگفت ای آل ابوسفیان امروز دل بحرب نهید و بکوشید و از برای نام و ننگ برین مار خواران حمله کنید که نصرت
یزید نصیب شماست و اگر ایشان بر شما دست یابند یکی را زنده نگذارند زنان و کودکان شما را اسیر کنند و ننگ شما تا قیامت بر شما
خواهد ماند مردی هلاک شوید بهتر است در بین سراچه بزیر نیک صحیح یک کشته بنام به که صد زنده به ننگ و شامیان گفتند
بهمت یزید امروز این مار خواران را بازی زنده نگذاریم پس عمرو عاص با سیصد هزار سوار یکمرتبه حمله ور گشتند و سپاه اسلام را حلقه
وار در میان گرفتند مسیب چون آنحال را مشاهده نمود رو بسپاه کرده گفت ای دلیران شما در دین خود ثابت قدم باشید و از زیادتی لشکر
اندیشه بخواطر راه ندهید که نصرت با خداوند است اقدام در جنگ بکنید نگذارید تا سپاه مشرکین نزدیک آیند انشاالله فتح از ماست کلام
این سپاه کم کسی بعد آزردی مصاف نکنند سپاه قدم از قدم بر نداشتند تا لشکر شام رسیدند و دست انتقام دراز کردند آنگاه
مسیب نعره از جگر برکشید که ای مردان اهل یقین و ای دلیران دین سینه‌ها را سپر نیزه‌ها را بسازید و تیغ‌ها بر کشید و حمله‌های مردانه کنید
و سعی نمائید که مردن حق است و زندگانی دنیا بی ثبات اگر کشته شویم شهید شده‌ایم و اگر بکشیم غازی و نیم پس آن دلاوران شمشیرها

| | |
|---|---|
| برآمد از کنام شرق بشری آتشین مخلب ÷ | گریزان انجمن از پیش ره به سان کراز آسا |
| جهان کز صولت شیر خدا کفار در میدان | چنان کز حمله رستان وین البطال وین بیدا |

القصه آن دو دریای لشکر بجوش و خروش درآمدند و دلیران از جای جستند و کمر کین بکدیگر بستند نقیبان لشکر بصوت آرائی مشغول شدند بیت ÷

| | | | |
|---|---|---|---|
| و دو صف بسته شد از پی کارزار | پدر نظر هیچ بسته کمان یار | کشیدند صف سرکشان رزم جو | |
| چو دروازهای زره پیش هم | | | |

چون صفها آراسته شد لشکر بان چشم در عرصه میدان گماشته که آیا اول که سبقت میدان کند که از صف سپاه کفار حلقام و اخل میدان کارزار شد و مبارز خواست و گفت کسی را جز پسر ابوتراب نخواهم عمر بن علی خواست که بمیدان رود که فضل بن جعفر پیش دستی کرده مانند برق لامع از صف سپاه برآمد و در مقابل آن ملعون ایستاده نعره حیدری برکشید که ای حرامزاده زیاده لاف مزن اکنون از دست من جان نبری هر دو نیزه در هم درآمدند چون نیزه بشکست و نوبت به شمشیر رسید عمر بن علی از عقب پسر عمو ازراست برز بر نیزه حلقام زد که نیزه بر کبودی افلاک بلند شد که طبع آن ملعون گران آمد دست بر قبضه شمشیر رسانید و بر آن فضل فرود آورد که زان آنحضرت تبرّع کرد به شاهزاده عمر زیر سپر انگیخت و سر را ه برا و بگرفت و نعره برکشید که بگیر این ضرب هاشمی را آن ملعون سپر بر سر کشید که شاهزاده نواخت بر قبه سپر شش که سپر را چون خیار تر به دو نیم شکافت از خود و نیم خود نیز گذشته که سوزش تیغ بر فرق آن مرد و رسید از کمند سیاهی و زنگی سر را بسر کشید که تیغ شاه او را شکافت که مرکب او را بر داشت از میدان بدر رفت و شاهزاده مانند شیر ژیان ضرب دستی مشرکان را بهادستی سپاه و سپه نیز بشاهزاده ملحق شده و مار از نهاد کفار برآوردند آن ملعونان تاب نیاورده رو به هزیمت نهادند شاهزاده مظفر و منصور برگشت شب را استراحت نمودند چون صبح شد باز دریای کین در تلاطم آمد هر دو سپاه بکمال سلیح در خانه زین نشستند و آهنگ میدان کردند و دلاوران کارزار دیده چهار حد فوج را به سپهسالاران سپردند اول کسیکه عزم میدان کرد شاهزاده عمر ابن علی بود نعره حیدری برکشید که منم عمر هم مرد آنهمان عمر پسر علی عمران سپاه زمی بمیدان آید و زور بازوی مردان را ببیند تا بعد از آن مرکب بجولان درآورد و هنری چند آشکار کرد که دل دوستان شاد گشت و جان دشمنان خسته حلقام نابکار ناچار بمیدان آمد و گفت ای جوان هاشمی چندین سال است که در پی تو گرد عالم میگردم اکنون دوچار شدی الحال خون برادرانم را از تو باز ستانم عمر ابن علی فرمود ای حرامزاده و قتیکه برادرانت را کشتم سیزده ساله بودم اکنون از جناب باری امیدوارم که مرا بر تو نصرت دهد پس هر دو نیزه درهم درآمدند و باهم بکوشیدند و داد مردانگی میدادند عمر و عاص باسران لشکر گفت این جوان هاشمی سخت شجاع است اگر بر حلقام دست یابد او را خواهد کشت صلاح آنست که یکبار حمله کنیم شاید کاری از پیش بریم پس یکبار به عمر ابن علی حمله آوردند سپه نیز با سپاه خود بر آن مشرکین حمله نمود جنگ درگرفت از هر دو طرف کشته بالشته باشد که تا گاه شب درآمد جنگ مغلوب ترشد و سپاه طرفین عمر ابن علی و حلقام را تجسس میکردند و نمی یافتند مارا دی که چون عالم تاریک شد حلقام عمر ابن علی را گفت از صبح تا حال من و تو باکرز و شمشیر و کمند کوشیدیم بجائی نرسید اکنون یک نوع زورآزمائی باقی است در اینجا کسی نیست بیا تا پیاده شویم و باهم کشتی کنیم عمر ابن علی از مرکب پیاده شد کمر یکدیگر را گرفتند و زور میزدند و یکدیگر را العجب میدواند و سرا نیز در می آوردند و میکوشیدند تا وقت سحر شاهزاده زیاده خسته ناتوان شده بود در وید کاه گرکیم کارساز آورد و عرض کرد ای برآرنده حاجات دای

شفای دردمندان ای قوت بخش ناتوانان این بنده ذلیل را براین کافر غالب کن که ناگاه عمرابن علی در جسم خود توانائی یافت
و نعره الله اکبر از جگر برکشید و آن ملعون را از زمین برداشت و چنان بر زمین زد که از فرق سر تا پا بزمین نقش بست زبان بکلمه
باری تعالی برگشود و بر سینه پرکینه آن ملعون نشست و خنجر بر حنجر او گذاشت و گفت ای کافر دیدی قدرت حق تعالی را
اکنون دست در بند ده والا سر از تنت جدا کنم حلقام ناچار دست در بند داد و عمرابن علی هر دو دست او را بعقب بست و
کمند را بر گردنش استوار نمود و بر مرکب سوار شده می آمد هنوز آفتاب بر نیامده بود و هر دو لشکر مشغول جنگ بودند چون نزدیک رسید
و چشم حلقام بر لشکرگاه افتاد ایستاد و عمرابن علی گفت چرا نمی آئی گفت باین خواری و زاری بلشکرگاه نمی آیم چون دانسته ام که تو جوانمردی
یک التماس دارم که مرا آزاد کنی و عهد میکنم که تا زنده ام در راه تو جان فشانی نمایم و با دوستان دوست و با دشمنان دشمن باشم
عمرابن علی گفت این محال عقل است که تو با من دوستی کنی زیرا که من برادران تو را کشته ام و دیگر آنکه تو بت پرستی و من خدا پرست
در میان من و تو بهیچ نوع دوستی نشود و آن حرامزاده گفت اگر بسبب بت پرستی مرا میکشی گواه باش که ایمان آوردم بخدای واحد و محمد که رسول
اوست و علی که ولی خداست و بیزارم از بت و بت پرستی آشکارا از روی که مسلمان شد عمرابن علی گفت اکنون تو برادر منی و آنچه مقصود تو
باشد برآرم و بعد از فتح دمشق هر ولایتی که خواهی از امام برای تو بگیرم چون آن مکار دانست که حیله اش کارگر شد گفت غرض دیگر دارم آنکه چون
بعضی از سپاه زادان اسلام را زخمی کرده ام و مسعود شاه را کشته و بعمرو عاص مدد داده ام شاید از من انتقام گیرند اگر مرا العزت داخل لشکر کنی
مزید سرافرازیست عمرابن علی از مرکب پیاده شد و هر دو دست او را باز کرد و کلاه خود بر سرش نهاد و فرمود چون تو قبول اسلام نمودی
و در پناه رسول خدا آمدی کسی را با تو کاری نیست پس عمرابن علی سوار شد حلقام ملعون در رکاب آنحضرت پیاده می آمد عمرابن علی
گفت سوار شو عرض کرد پیاده در رکاب شما می آیم که تمام خلق بدانند که آزاد کرده تو ام خلاصه می آمدند تا بپای لشکر رسیدند که عمرو عاص
در آنجا ایستاده بود و با یاران خود میگفت که تمام شب جنگ کردیم و اکنون باین لشکر پناه آوردیم و از آن بیم که سپاه بالا
این لشکر برآید و ما گرفتار شویم لیکن عجب است از حلقام که خبری از او نشد در این سخن بودند که ناگاه دیدند عمرابن علی در سواره
حلقام پیاده در رکاب او می آید چون عمرابن علی دید که شاهزاده با لشکر مشغول جنگ است خود را بر سپاه [illegible] زد و از [illegible]
تا رسید بجائی که شاهزاده محمد بن زید با سپاه ایستاده بودند و با اعدا محاربه میکردند حلقام فرصت یافته گرزی که در دست داشت چنان
بر ران عمرابن علی فرود آورد که ران آنحضرت را مجروح کرد و خواست که ضربی دیگر زند که شاهزاده محمد بر وی حمله کرد و آن حرامزاده
خود را در میان لشکر انداخته بدر رفت و خود را بعمرو عاص رسانید عمرو عاص چون او را سالم دید بسیار فرحناک شد تا طبل بازگشت زدند
و هر دو لشکر بآرامگاه خود رفتند پس عمرابن علی تمام وقایع را برای شاهزاده محمد بیان نمود و شاهزاده محمد گفت فردا بمیدان میروم
و کین عمم خود را از آن مکار باز خواهم چون این خبر بعمرو عاص رسید رو بحلقام نمود و گفت ای پهلوان این کودک نیز [illegible]
است بیدار باشد و غافل نشوی آن ملعون گفت فردا بادی کاری کنم که دیگر از روی ضرب نکند از این قبیل سخنان میگفتند و
خود را مشغول میداشتند تا شب تاریک [illegible] صبح صادق [illegible] آواز کوس حرب از هر دو سپاه بر آمد
دلیران از هر دو سپاه [illegible] کارزار نهادند اول کسی که از لشکر کفار عزم کارزار کرد حلقام غدار بود و مرکب خود را بجولان در آورد و [illegible]
که آیا مبارزی باقی مانده است که بمیدان من آید شاهزاده محمد مرکب بمیدان راند و لختی جنبید و گرد و دست و دشمن [illegible]

از پیش نخواهیم برد و رادی کو بید و لیران اسلام بیرون به میدان سیر فتند و جمعی کثیر از مشرکین را بدرک سقر فرستادند کار را بر مشرکین چنان
تنگ گرفته بودند که هرگاه نام جنگ را می شنیدند مانند بید بلرزه در می آمدند چون چند روزی بدین منوال گذشت روزی غوغای عظیمی از لشکر
شام برخواست معلوم شد که حلقام نامی با سی هزار سوار و پیاده بمدد عمرو عاص می آید بنا براین شامیان جانی تازه گرفتند عمرو عاص
بسرداران گفت اکنون ما از ستم ابوترابیان ایمن شدیم و ما را دیگر حاجت میدان داری نیست حلقام خود به تنهائی از عهده آنها
بر می آید پس طبل بشارت زدند و آن روز جنگ را موقوف داشتند روز دیگر هر دو سپاه از جای بجنبیدند و میدان جنگ را سبازان
بچهار حد محدود گردانیدند و هر کس را بجای مناسب مقرر نمودند از سپاه اسلام مسعود شاه جادری بمیدان آمد و مبارز خواست
قیس مغربی در مقابل آمد مسعود شاه تیری بکمان پیوست و بر سینه پر کینه آنمردود زد که از پشتش سر بدر آورد و آه از نهاد عمرو عاص
بر آمد مسعود شاه باز مبارز طلبید از ملازمان قیس سواری آمد آنهم بسر وار خود پیوست همچنین تا زوال ظهر سی مبارز نامی را هلاک ساخت
که ناگاه گردی برخواست و از میان گرد حلقام با سی هزار سوار در رسید عمرو عاص سر و پای برهنه باستقبال او دوید و او را بعزت
هر چه تمامتر وارد نمود و گفت چون امروز از راه رسیده اید استراحت کنید تا فردا که میدان جنگ اراسته گردد حلقام گفت
مرا خستگی بهیچ وجه نیست الحال بمیدان میروم پس آن سی هزار سوار که ملازم رکابش بودند صف کشیدند و حلقام سوار گردیده
شده بمیدان در آمد و حمله بر مسعود شاه نمود مسعود شاه چون دید که به تیغ و عمود حریف او نمی شود تیری در کمان پیوست حلقام
سپری از پوست نهنگ داشت که هیچ ضربه براو کارگر نبود سپر را پیش برده گرفته تیر را از خود رد نمود مسعود شاه چهار تیر پی در پی
انداخت و هیچکدام کاری نشد ان دلاور یافت که وقت شهادت رسیده دست از جان شسته و تیغ بیدریغ از نیام کشیده
بر آن لعین حمله کرد و تیغ بر سپر آمد بشکست حلقام در غضب شده دوال کمر مسعود شاه را گرفت و از بالای مرکب در ربود و او را
کمند بسته و راه سپاه خود پیش گرفت عمرو عاص شادمان شده و باستقبال آن کافر آمد و او را در بارگاه فرود آورد و بصحبت
مشغول گشتند حلقام گفت یک برادرم در مغرب بدست عمر بن علی کشته گشته و سه برادر دیگرم در ولایت یمن بدست محمد حنفیه
بقتل رسیده الحال خون برادرانم را از این ابوترابیان باز خواهم گرفت آنشب را به لاف و گزاف بصبح رسانید و عمرو عاص میگفت
ای پهلوان هرگاه چنین کاری کنی که این ابوترابیان را گرفته بسته نزد من آری آنچه در مخزن دارم فدای قدوم تو میکنم القصه
تا صبح از این سخنان مذکور میشد چون صبح صادق سر از جیب افق بیرون آورد و آفتاب جهانتاب سر از مشرق برآورد دو سپاه
در برابر یکدیگر صف آراسته کردند نقیبان لشکر میمنه و میسره و قلب و جناح را آراستند و دلیران چشم در عرصه رزمگاه گماشتند که
از صف کفار عراده های الت حرب حلقام را بمیدان کشیدند و آن مشرک از خدا بیخبر از میان لشکر در آمده نعره کشید که از این لشکر
کسی را نخواهم الا اولاد ابوتراب را تا خون برادرم از او باز خواهم عمر ابن علی گفت این حرامزاده مرا میخواند و من عارم آید که با این
لعین حرب کنم دلاوری برود و سر این گبر را برای من بیاورد که زیاده از اندازه سیکند که شیر بچه شجاعت طوغان ترک پی بر مرکب
زد و سر راه بر آن ناپاک گرفت آن ملعون نظر کرد و عجب دلاوری دید گفت تو را چه نام است بگو تا بدانم طوغان در غضب شد
فرمود ای نابکار نام من دم شمشیر من نوشته اند بگو تا بگویم که آن گبر در خشم شد عمود را در ربوده بر طوغان زد که بگیر از دست
من طوغان دلاور سپر در سر کشید که آن لعین نواخت بر قبه سپرش که تراقه عمود بلند شد و طوغان بلرزه در آمد انجا که

جای مردانگی بود نه خم در بازو و نه چین در ابرو و نیاورد بهر نوع بود طوغان سه عمود از خود در کرد و خم گردید عمود یکصد منی را از روی
عراده بر داشت هی بران ملعون زد که بکیر از دست من آن نابکار سپر در سر کشید که طوغان نعره کشید و کوفت بر سپر آن ملعون که
آتش لمعه لمعه بر فلک بلند شد لاکن آسیبی بآن ناپاک نرسید هر نوع بود سه عمود را پس گرفت القصه آنروز تا عصر میان هردو زد و
خورد بود نه این را ظفر بود و نه آنرا شکست حلقام دریافت که کار از گرز پیش نمیرود دست بشمشیر کرده تغافل حمله بر طوغان نمود
اندلاو سپر در سر کشیدان ناپاک بضرب تیغ را فرود آورد که سپر دو نیمه شد و سر تیغ کتف آن سوسن را شکافت وان ملعون بدر رفت
چون شاهزاده آنحال را مشاهده نمود بانگ زد در یابید طوغان را ضرب یاده هزار سوار حمله کرده طوغان را از میدان بیرون بردند طبل
بازگشت زدند روز دیگر آواز کوس از هر دو جانب بلند شد دلاوران مسلح و مکمل در میدان صفها بیاراستند علمداران علمها برافراشتند
دو لشکر چشم در عرصه میدان کماشتند که آیا کدام دلاور در کارزار سبقت گیرد که حلقام ناپاک داخل میدان شد نعره کشید و مبارز خواست
ضربه خراعی سر راه بران عادی بگرفت و فریاد زد که ای مادر بخطا تا چند بر خود می نازی اگر هزار جان داشته باشی یکی را از دست من
بیرون نبری چون از ردو بدل سخن فارغ شدند نیزه در نیزه یکدیگر انداختند چندان کوشیدند که نیزه ها در دست شان خلال شد حلقام
دست به عمود دویست هفتاد من کرده و بجانب اندلاو در نمود که بگیر از دست من سپهدار اسلام در زیر سپر پنهان شد که آن گیر
از روی قوت عمود را نواخته بر قبه سپر اندلاو که عالم در نظرش تار شد آنجا که جای مردی بود خم در بازو نیاورد بهر نوع بود سه
عمود را ربود چون نوبت به ضربه دلاور رسید خم گردید و عمود یکصد و پنجاه من را از زمین در ربود و هی بران گبر زد که بگیر از دست
من زدی ضربتی ضربتی نوش کن آن ناپاک سپر فیراج دامنی بر سر کشید و آن شیر دلاور از انظرست میدان نعره زنان خود را به آنحرامزاده
رسانید راست شد و گفت نره شیران چهار رکن عالم از تو مدد و عمود را کوفت بر قبه سپر آن مشرک که گویا عالم را بفرق کش
کوبیدند طاقت نیاورده دوتا کی خم شد پس بر یک یکر حمله کردند در بین زد و خورد اسپ ضربه سکندری خورده اندلاو در
افتاد خواست که بر خیزد آن مکار فرصت یافته عمودی بر شانه اندلاو زد که کتف او را مجروح ساخت یکی از بنی اعمام سبب
که با ضربه قرابتی داشت مرکب بمیدان جهانید و ضربه را در ربوده در صف اسلام آورده بدست بلاز مانش سپرده و باز گردید
که محاربه کنند که طبل بازگشت زدند هر دو لشکر بآرامگاه خود رفتند القصه چون شب شد باز آواز طبل جنگ از هر دو جانب
بفلک مینا رنگ رفت اما آن شب شبی بود که تمام دلاوران و سرداران سرشان در بالش استراحت نرسید تا هنگامی که
آفتاب عالمتاب سر از دریای ناب آورده و عالم را بنور جمال خود منور گردانید **نظم**

سحر از کوه خاور تیغ اسکندر چه شد پیدا — عیان شد رشحه خون در شکاف جوشن دارا
دم روح القدس زد چاک در پیراهن مریم — نمایان مهد زرین شد بنور طلعت عیسی
کنار روضه خضرا روان شد چشمه روشن — کنار چشمه روشن برآمد لاله حمرا
در افشان کرد از شادی فلک چون دامن مجنون — برآمد خسرو خاور ز جیب طلعت لیلا
ز دامان نسیم صبح شد پیدا دم عیسی — ز جیب روشن فجر آشکارا برکت موسی
نهنگ صبح لب بکشود و دم و زد پیدا ز پیش — هزاران سیم گون ماهی در این سیماب گون دریا

از نیام کشیده صلوات بر محمد و آل محمد فرستادند و حمله بر آن کافران آوردند و بهر طرف که روی می‌آوردند از کشته پشته می‌ساختند
که ناگاه از طرف قبله گرد و غبار برخواست مسیب پنداشت که یزید لشکری بمدد عمرو عاص فرستاده و دران گیر و دار خود را بعمر ابن علی رسانید
و عرض کرد شما خبرداری لشکر کنید زیرا که لشکر زیادی از دور بنظر می‌آید گمان سپاهی از یزید پلید پیداست که بمدد عمرو عاص آمده من
بیرون هر گاه حقیقت داشته باشد جلوگیری میکنم و نمیگذارم نزدیک شوند پس یکدیگر را وداع نموده با دو هزار سوار تا نزدیک
راند چون نزدیک رسید دید جوانی از میان لشکر بیرون آمد که نور از جبین مبارکش تا آسمان اتصال میگشت شبیه علی المرتضی مسیب از نام
و نسب آنسرور جویا شد معلوم گردید که محمد بن زید بن امام حسن است که بمدد آنها آمده مسیب خود را بر قدم آنحضرت انداخت پس
یکدیگر را در بغل گرفتند پس آنسرور بازوی مسیب را گرفته بقوت حیدری او را بر مرکب نشانید و فرمود ای دلاور من در مدینه
منوره شبی جدم علی مرتضی را در خواب دیدم فرمودند که لشکری ترتیب داده بمدد مسیب برو که دوستداران ما در بلاد شام با عمرو عاص
جنگ میکنند و کینه اولادم را از آن کافران می‌طلبند چون بیدار شدم صبح زود یک هزار سوار نامدار از محبان و شیعیان جدم را برداشته بمدد
و آمدم که بتو ملحق شوم و دمار از روزگار مشرکین برآرم و جگر گوشه رسول خدا حضرت سید الساجدین را از قید یزید پلید خلاص کنم
مسیب فرمود خیمه برای آنسرور نصب نمودند چون عمر بن علی شنید که شاهزاده محمد بن زید از مدینه تشریف آورده با مسعود شاه
و ضریر و فضل ابن جعفر و طوغان ترک و دیگر امرا به پابوس آمدند و یکدیگر را در بغل گرفتند و احوال پرسی نمودند راوی گوید در لشکر
مسیب مرد منافقی از اهل شام بود خبر برای عمرو عاص برد که چه نشسته مرگ نوبت مبارک امروز پسر زید ابن حسن با سپاهی گران بمدد مسیب
آمده و این عرب زاده بسیار شجاع است عمرو عاص از این خبر بغایت اندوهناک گشته سران سپاه را طلبید و این خبر شوم را بایشان
باز گفت و گفت ای دلاوران فردا روز مردانگی شماست من خود میان روم و بکید و حیله این سپاه را متفرق می‌سازم و با اینها آن کنم
که ابن زیاد در کربلا با حسین بن علی کرد شما مردانه باشید چون عمرو عاص سخن به انجام رسانید آن نامردان گفتند آنچه فرمایی آن کنیم تمام
شب برین نوع خیالات فاسد بخواب رفتند و غافل از بازی فلک بودند چون سفیده صبح صادق از شعله خورشید نمودار شد
ظلمت را از صفحه گیتی زدود و جام جهان نما را منور نمود و تیغ انتقام از نیام برکشید و بریدند سر خام آن مشرکین هر دو سپاه
عازم میدان جنگ گردیدند و نای جلاجل برکشیدند مسیب شش هزار دلیر از بنی خزاعه برگزید و بسرداری محمد بن زید بن حسن
در میمنه لشکر قرار داد و در میسره عمر ابن علی را با هفت هزار سوار مقرر نمود و خود با بقیه اعلام قلب و جناح را مرتب ساخت اول پیادگان
عزم رزم کردند و بر یکدیگر حمله آوردند و از کشته پشته ساختند چون نوبت پیادگان تمام شد سواران روی بمصاف آوردند
از لشکر اسلام یکصد سوار بیرون آمده در برابر لشکر کفار ایستاد و از لشکر کفار پانصد سوار با هم برآویختند و خون حق و ناحق ریختند
از لشکر اسلام بسیاری شربت شهادت نوشیدند مسیب متغیرانه خواست خود عزم میدان کند شاهزاده محمد بن زید را رگ
هاشمیش بجوش آمده برق آسا از میمنه بیرون تاخت و نعره حیدری برکشید و در میدان مرکب را بجولان درآورد و از سپاه شام
دلیری بمیدان آمد شاهزاده چنان نیزه بر او زد که از کتفش سر بدر کرد و سپاه اسلام آواز صلوات بسموات رسانیدند عمرو عاص
با سپاهش سر خجالت در پیش افکندند شاهزاده دیگر باره مبارز خواست سواری دیگر بمیدان آمد شاهزاده مهلت نفس کشیدن
باو نداده نیزه بر سینه پر کینه‌اش زد که از پشتش بیرون آمد یک ساعت شش سوار سپاه را بجهنم واصل کرد باز سپاه ظلمه

آمدن محمد بن زید بمدد مسیب

کسی جرئت بمیدان کرد عمرو عاص نهیب بر سپاه داد که چه شده است شما را که از دست کودکی عاجز شده اید دلیری که بسیار شجاع
بود که با هزار سوار برابری میکرد بیرون آمد شاهزاده دوال کمر او را گرفته چنان بر هوا انداخت که همان ساعت جان بمالکان دوزخ
سپرد همچنین یک یک می آمدند و کشته میشدند دیگر کسی قدم بمیدان نگذاشت شاهزاده اسپ بمیدان راند و گفت ای عمرو عاص تو
سپه دار لشکر یزیدی چرا لشکر را بکشتن میدهی اگر از مردی نشانی داری خود بمیدان درآی تا زمانی با هم نبرد کنیم چون امرای لشکر شام
این سخن بشنیدند رو بعمرو عاص کرده گفتند ای امیر محمد بن زید راست میگوید امروز تو خود بمیدان رو و لشکر را از دست این کودک
هاشمی نجات بده آن مکار حیله باز گفت که من سالار لشکرم مرا عار آید که با کودکی مقابل شوم و امروز ستاره من در برج نحس است و
منجمین گفته اند که قرانی در طالع من هست عنقریب طالع خوب گردد وانگاه بمیدان رفته و مار از این لشکر بر می آورم درین گفتگو بودند
که شاهزاده محمد زید نعره الله اکبر برکشید و در میان آنها افتاد و بسیاری از شامیان را بخاک هلاک انداخت صدای الحذر الحذر از هر
گوشه میدان بلند گردید و هیبت شاهزاده در دل مشرکین تمکن کرده بود از ترس نزدیک بود پراکنده شوند عمرو عاص چون این حال را
مشاهده نمود گفت طبل بازگشت کوفتند هر دو لشکر از هم جدا شدند مسیب عمر بن علی را باستقبال شاهزاده فرستاد و عمرو عاص
غمگین بسبب حیله تفکر فرو برده بکمال حزن بر جای خود قرار گرفت و سران سپاه را طلبیده گفت ای دلیران شام و ای سروران
خون آشام آنچه خیال کرده بودیم بعکس شد امروز پسر ابوتراب لشکر ما را شکست داد الحال فکر تازه باید کرد شما آنچه مصلحت
می دانید بگوئید گفتند که باید که نامه به یزید نوشت و او را از این ماجرا خبر کنی شاید مددی فرستد والا این سپاه حریف ابوترابیان نیستند
عمرو عاص این رای را پسندید و گفت اکنون هر یک بجای خود روید و استراحت نمائید اما اراده ای که شاهزاده محمد در آن شب
شبخون زدن بر لشکر مشرکین شد و مسیب را از قصد خود آگاه نمود و گفت تو همین جا مستعد باش من بر لشکر شبخون میزنم پس مسیب
مسلح شده با ابن عمان خود مستعد بایستاد و چون نیمی از شب گذشت و عالم تیره و تار گردید شاهزاده با جمعی سوار و پیاده باردوی
مشرکین بریختند و از طرفی بیرون رفتند و در اطراف لشکر کوس حربی نواختند و گرد اگرد ایشان بی نزاع اسپ می تاختند شامیان
خود با خود بهم ریختند و بیکدیگر تیغ آختند تا صبح همین منوال در میان ایشان بازار قتال و جدال گرم بود چون سفیده صبح دمید واضح شد که
شامیان بعضی پایمال اسپان و جمعی بدست خود ایشان و برخی را لشکر مسیب خارج اردو به نیران فرستاده بودند روز دیگر که آفتاب
عالمتاب از پرده خفا ظهور نمود باز عمرو عاص طبل جنگ بنواختند مبارزان مسلح بمیدان آمدند میمنه و میسره و قلب و جناح آراستند
اول کسیکه از لشکر اسلام بعزم میدان کرد طوغان نامدار بود و نعره از جگر برکشید که مبارزی در میدان آید عمرو عاص رو بسپاه کرد
که مبارزی برود و سر این ترک را برای من بیاورد که دلم از دست او خون است و نزدیک است از غم هلاک شوم که این ابوترابیان
تمام ملکت را ویران کردند و دویست هزار سوار یزید را تباه نمودند از سپاه شامیان حسان بن اسد ثقفی که مبارز مشهوری بود بمقابل
طوغان آمد و فریاد کرد که ای ترک تا کی لاف شیر فی مرد میدان تو منم و تیغ برکشید و بر طوغان حمله نمود طوغان خدا را یاد کرده
شمشیری چنان بر فرقش نواخت که تا سینه آن مشرک بشکافت دیگری بمیدان آمد به رفیقش پیوست القصه در آن روز طوغان پنجاه
تن از مبارزان نامی را به نیران فرستاد دیگر کسی آرزوی میدان او نکرد و طبل بازگشت زدند شاهزاده محمد طوغان را نوازش فرمود و
اما عمرو عاص با سرداران اندوهناک در بارگاه خود آمد سرداران بعمرو عاص گفتند کار بر ما مشکل شده تا حلقلقام رسیده و ما نیا یدکار

کردند پس ازان بانگ بران مرد و زد که مکار حیله باز اجلت نزدیک رسیده دیده بگشا و عالم را ببین که بار دیگر جهان را نخواهی دید
ان ملعون گفت ای پسر ابوتراب عمت را دیروز مجروح ساختم امروز ترا نیز بد و خواهم رسانید شاهزاده گفت ای نامرد عمم مرا
بحیله مجروح ساختی و بحمد الله او را باکی نیست اما امروز تو بدست من بدرک خواهی رفت پس آن حرامزاده از روی کین عمودی
حواله فرق شاهزاده کرد و شاهزاده سپر و سر کشید و هر دو دست را ستون سپر ساخت که آن مرد و عمود را چنان فرو آورد که اگر
بر سنگ خارا زدی با خاک برابر شدی اما هیچ ضرری بشاهزاده نرسید شاهزاده مرکب بجولان در آورد و دست بقائمه تیغ آبدار
کرده و نعره از جگر برکشید و چنان تیغی بر سر او کوفت که سپر را بدرید سر تیغ بر کتف آن حرامزاده در آمد زره و جوشن او را
بدرید و چهار انگشت فرو نشست خون مثل فواره از کتف آن ملعون جاری شد آه از نهاد آن کافر برآمد عنان مرکب گردانید
روی بگریز نهاد شاهزاده نیز از عقب او روان شد و خود را بد و رسانید و تیغ را مخرف برکمر او زد که چون خیار تر بدو نیم
شد و سر آن لعین را از تن جدا کرده بر نیزه نمود و در این محل سپاه اسلام رسیدند نیزه را بدست یکی از ملازمان داد و چون
شیر خشمناک بران روباه صفتان حمله نمود و از نهاد عمرو عاص برآمد بانگ بر سپاه خود زد که حمله کنید لشکر شام در جوش و خروش
آمدند و آغاز محاربه نمودند و از هر جانب از کشته پشته ها می ساختند تا خلق بسیاری از طرفین کشته گردید نزدیک بود که شکست
بر اسلام افتد که ناگاه مسیب از میان لشکر بیرون تاخت و بخیمه سعید بن عاص آمده او را بقتل آورده سر او را بدست گرفته و بر مرکب
سوار شد و برابر لشکر شام آمده آن سر را در میان ایشان انداخت لشکریان چون آن سر را بدیدند نزد عمرو عاص بردند
آن کافر چون سر را بدید خاک بر سر کرد و لشکر شام روی بگریز نهادند عمرو عاص چون دید که کار از کار گذشته بلشکرگاه
آمده مسعود شاه خاوری را بقتل آورد و روی بفرار نهاد شاهزاده محمد بن زید و مسیب در عقب عمرو عاص نهادند هر چند جهد
کردند و کوشش نمودند او را نیافتند مراجعت بلشکر نمود و حکم داد که آنچه مال و اسباب بغارت آورده بودند در میان لشکر تقسیم
نمودند و از آنجا کوچ کرده روی بشهر حلب آوردند و چند گاه در آنجا توقف کردند و کسان برگماشتند تا هر جا از دوستداران
یزید پلید را ببینند بقتل رسانند اما از آن طرف چون عمرو عاص هزیمت یافت روی بدمشق آورد و یزید را از آمدن او خبر
دادند بسیار غمناک گردید و تا سه روز احدی را نزد خود بار ندادو از غایت خشم بلتفت با حدی نشد بعد از مدتی روی بعمرو عاص
نموده توبیخ و سرزنش بسیار کرد و گفت ای احمق سیصد هزار تن از لشکر مرا بکشتن دادی اکنون بچه روی پیش من آمدی
عمرو عاص گفت ای امیر چکنم روز بروز اولاد ابوتراب از هر گوشه و کنار با جمعیت فراوان پیدا و مسیب آمدند و هر حیله داشتم
بکار بردم آخر الامر مجبور شده رو بفرار نهادم اینک از عقب می آید اگر می توانی خود چاره بکن چون یزید گذارشات را از عمرو عاص
استماع نمود مثل گرگ تیر خورده در خشم شد و مروان را با یکصد هزار سوار و پیاده مامور بکارزار نمود و اما از آن طرف مسیب چون شنید
که مروان با سپاهی گران متوجه بجرب او شده مجمعی ترتیب داده اکابر لشکر را جمع نمود و با ایشان مشورت کرد شاهزاده محمد بن زید
فرمود مصلحت آن است که لشکر برداریم و باستقبال لشکر مخالف برویم مسیب عرض کرد یا ابن رسول الله راست فرمودید
باید تو با ده هزار سوار بروی و سر راه بر آن ملعون بگیری تا من تدارک لشکر را دیده بتو ملحق شوم پس شاهزاده با ده هزار سوار
نامدار کوچ نمود و روز دیگر مسیب نیز با تمام سواران روی براه نهادند از آن طرف نیز مروان منزل بمنزل قطع می نمود تا در دشت

کشتن محمد بن زید ملعون شام را

شکست لشکر شام و فرار عمرو عاص

سرزنش نمودن یزید عمرو عاص را

روانه نمودن مسیب لشکر شام

حمص تلاقی فریقین شد در همان جا هر دو سپاه فرود آمده خیمه و خرگاه برپای کردند تا یکهفته در مقابل یکدیگر بودند و از هر دو جانب سواران
در میان آمد و شد کردند که شاید جنگ بصلح انجامد و احتیاج بحرب و ضرب نشود چاره‌ای نرسید آخر الامر رای طرفین بحرب قرار گرفت روز
هشتم آواز کوس حرب از هر دو سپاه برآمد دلیران مسلح گشته روی بکارزار آوردند میمنه و میسره و قلب و جناح را آراستند و
مبارزان ندای هل من مبارز برکشیدند اول پیاده‌ها بمیدان آمدند و داد مردانگی دادند بعد از آن نوبت بسواران شد از سپاه مروان
قیس نامی بمیدان آمد و مبارز خواست سواری ارقم نام از سپاه اسلام با او برابر شد با یکدیگر درآویختند و بسیار کوشیدند عاقبت قیس
غالب آمد و آن مومن مغلوب دیگر بار مبارز خواست سواری دیگر بمیدان آمد او نیز شربت شهادت نوشید طبل بشارت در لشکر مروانیان
کوفتند شاهزاده محمد را طاقت نماند مرکب در میدان رانده سر راه بران سوار شامی گرفت آن ملعون نیزه حواله سینه شاهزاده کرد و
شاهزاده طعن او را رد کرده در صدر زین برآمده و نیزه بر نافش فرو برد و او را بهمان نیزه از زین در ربوده چنان بر زمین
زد که استخوانش نرم گردید پس مبارز طلب نمود دیگری آمد شاهزاده فرصتش نداده بر تیغش رسانید دیگر کسی جرئت میدان نکرد و شاهزاده
در غضب شده بر میمنه لشکر حمله آورد و چندان کشت که از حساب بیرون بود و از میمنه برگشته در قلب سپاه حمله نمود و قریب سه هزار تن را
بقتل آورد و بر میسره نیز روی نمود و هزار کس را بطعن نیزه بیفکند مروانیان روی بفرار نهادند نزدیک بود که شکست
بر لشکر مخالف افتد که طبل بازگشت زدند و هر دو لشکر بآرامگاه خود رفتند چون صبح دیگر برآمد بار دیگر میدان قتال و جدال
آغاز شد پس از تصفیه صفوف مخالف و موالف اول پیادگان داد مردی دادند و جمعی را از پای درآوردند بعد از آن سواران
بحرکت درآمدند اول کسیکه از لشکر مخالف عزم رزم کرد محمد ابن زیاد برادر عبید بد نهاد بود محمد بن زید بران اهرمن حمله کرد و یک تیغی
بر شانه آن بیخ درخت شقاوت زد که تا نافش را درید و از آنجا بزیر شکمش رسید بنحویکه آن مایه خباثت زین را ملوث بنجاست کرد
آواز احسنت از جانبین بلند شد پس یکمرتبه یکصد سوار بر فرزند زاده حیدر کرار حمله ور شدند از اینطرف نیز شیعیان بحمایت برخواستند
و کمر از بهر اعانت آراستند مسیب گفت این شبل شیر خداست کیش از این روبه صفتان پروا نیست پس محمد بن زید بن حسن
چون قرة العین حسین لشکر را از هم درید و متوجه علمدار گردید مروان هزار سوار را بدفع محمد زید فرستاد و محمد زید مانند شیری که در
رمه گوسفندان افتد میزد و میکشت و می‌انداخت مروان نهیب بلشکر داد که یکباره حمله کنید از اینطرف نیز مسیب با لشکر
حمله ور شدند هر دو لشکر بهم ریختند نور و ظلمت درهم آویختند از هر سو سواران چون برگ خزان میریخت چندان کشتند که اسبان در خون
یلان شنا میکردند مسیب خود را به مروان رسانید و تیغی حواله او کرد و آن مکار سپر را بالای سر درآورد شمشیر مسیب شکست و آن شقی از چنگ
مسیب برست مسیب بتعاقب مخالفین مرکب برانگیخت مروان روی بگریز نهاد مسیب بعلمدار رسید و علم را سرنگون کرد و انید لشکر
مسیب سالم و غانم برگشتند مروان در نصیبین فرود آمد مسیب روز دیگر او را تعاقب نمود آن ملعون هراسان گشته راه دمشق را پیمود
مسیب با فتح و فیروزی بنصیبین داخل شد و یکهفته در آنجا اقامت نمود و تهیه لشکر دیده آهنگ دمشق کرد و شاهزاده محمد زید را با ده
هزار سوار از پیش روانه نمود و خود در روز دیگر با باقی سرداران کوچ نمود و هر آبادی که میرسید ویران میکرد و هر جا که خارجی دوچار
می‌شد بقتل میرسانید تا بحوالی دمشق رسید شهر را محاصره نمود و فرمود تا آغاز هلهله و های هوی کردند و طبل جنگ از هر طرف کوفتند
چنانکه آواز هلهله دلاوران و شیهه اسبان و اخترا از سلاح پهلوانان گوش فلک را کر کرده زن و مرد دمشق هراسان شده چنان لو

و دمشق افتاد و روز رستخیز بپا شد و در آنوقت یزید بالای تخت خوابیده بود چون غلغله مومنان و صدای طبل جنگ بگوش او رسید
سراسیمه از خواب برجسته پرسید که این چه قیل و قال است گفتند ای امیر بدانکه مسیب با لشکر بیکران نزدیک دروازه دمشق آمده و پسرزاده
امام حسن سردار لشکر اوست چون خبر رسیدن شاهزاده و مسیب بآن رسید عالم در چشمش تیره و تار شد و حضرت سید الساجدین را با اهل بیت
بحصاری که عمل نوشیروان بود فرستاد و برج و باره شهر را مضبوط کردانید و محصور شد شبی در خواب دید که دریا بجوش آمده شهر دمشق
را غرق کرد و انگاه آتشی در رسید و آب را بسوختند و در آن میان مردی آمد و ریش یزید را بکند چون واقعه را بعمرو عاص گفت او
صلاح در رهائی سید سجاد و صلح با مسیب دید یزید گفت شاید سید الساجدین را رها کنم و مسیب قبول مصالحه ننماید عمرو عاص گفت
اگر قبول ننمود در غش بر مردم ظاهر میشود الغرض چون عرصه بر یزید تنگ شد پسر خود معاویه را با خزاین و دفاین روانه
قلعه نوشیروان کرد و برج و باره شهر را بسرداران تقسیم نمود و من جمله دروازه شمالی بهازبان خود که در باطن محب اهلبیت بود تفویض
نمود و روز دیگر نامه بمسیب نگاشت و بذر نصیحت در مزرع سینه آن بی قرینه کاشت و وعده های بسیار بان نیکو کردار نمود
چون نامه بمسیب رسید تعجب کرد دید و گفت سبحان الله زهی بیشرمی ازاین پلید که مرا میخواهد از دولت آخرت باز دارد و بدنیا فریب دهد
من طالب قتل وی ام و او راغب صلح آیا کدام فعل ورا یاد کنم و کدام عمل ورا تصور نمایم شهادت حسین ابن علی را یا اسیری اهل بیت و
گردانیدن بشهرها یا بازداشتن بر سر بازار یا مقام دادن در خرابه شام یا بردن بمجلس عام بین الانام پس مسیب جواب نامه یزید را
نوشت که ای بد بنیاد اینما تکونوا یدرککم الموت اگر از دنیا روی و بمعویه ملحق شوی ای ملعون اگر خواهی سالم مانی اهل بیت را
بعزت روانه نما و بنا بر تاکید و تهدید نمود یزید عنید جواب جمیعی داد و بنا را بر ستیزه و حرب نهاد روز دیگر تمام بزرگان
سپاه خود را طلب کرد چون حاضر شدند تمام برج و باروی شهر را پاسبانان و تیراندازان برگماشت و هر گوشه را بامیری
سپرده و هر محله را بمهتری داده آنگه فرمود طبل جنگ کوفتند و سپاه را از شهر بیرون فرستاد چون از تخته پل بگذشتند بصحرا آمده صف
آرائی نمودند ابن زیاد در قلب لشکر بایستاد و یمین و یسار را لشکر فرو گرفتند حارث ابن ولید از جانب یزید و عبد المجید از قبل مسیب
باهم در آمیختند آخر الامر بسیار جمعی خون ان مومن را ریختند بار دیگر پنج نفر از شیعیان بجان فایض شدند محمد بن زیاد که آن بیداد را دید
بمیدان تاخت نام و نسب خود را بیان ساخت چندان طعن و حرب و ضرب رد و بدل شد که شمشیرها شکست محمد دست انداخت و
کمر حارث را گرفت و چنانش بر زمین کوفت که استخوانهایش نرم شد و مرکب بجانب ابن زیاد تاخت آن بیحیا بسوی شهر فرار نمود و
بهمین منوال جمعی از تیغ آتشبار راه نیران گرفتند و بقیه السیف بشهر در آمدند روز دیگر یزید بدگهر امر کرد تا یکصد عدد منجنیق ترتیب
دادند و باطراف قلعه از درون نهادند مسیب نیز منجنیقی چند ساخت و بجنگ پرداخت از باریدن تیرهای آتشبار اغلب حصار
اهل آن دیار منهدم و جماعت مخالف روباه صفت هر یک بسوراخی منهزم گشته شیعیان بعضی از برج و باره را بحیله تصرف و دور و
اطراف شهر را گرفتند که مبادا کسی از محصورین فرار نماید نیمی که از شب گذشت صفوان ابن عامر که محب اهلبیت بود و از جانب برج شمالی
خود را بمسیب رسانید و گفت یزید بمن حکم کرده که چون صبح مردم از باب جنوبی جنگ کنند تو باب شمال را بگشا از یمین و شمال اصحاب
قتال را گوشمال ده چون من چنین کنم شما بر من حمله نمائید من فرار نموده داخل قلعه میشوم شما فارغ البال بدون جنگ و جدال شهر را بتصرف
در آورید مسیب او را دعای خیر نمود اما صبح موعود بامر ملک ودود و چون تیغ خورشید بجهت ریختن خون قوم یزید علم گردید شیعیان

خیانت صفوان ... مسیب

الشقی

آتش حرب فروختند و خرمن حیات شامیان را سوختند از آن طرف صفوان در دروازه را گشاد و داد مردانگی داد و حسب الوعده پشت نمود و علم لشکر را واژگون فرمود و لشکر سبیب از عقب هر کرا دیدند کشتند و آنچه را یافتند بردند نظم

برآمد بخواری سر وران سپاه | شنیدند ی سوی شوشتین عذر خواه | که ای اهل حق الامان الامان | امان از برای خدای جهان
سبیب چو بشنید اینگونه گفت | برآشفت و در سخن را بسفت | که ای نابکاران گروه ظلام | غدا دید از چه امان بر امام
درآمد همه که گفتا بمیدان جنگ | گذارید تا رو کنم بر فرنگ | و یا رو کنم سوی چین و ختن | بشو عیکنار و کسی نام من

ای گروه بحیا گرند در جواب آن امام انام

[illegible]یات این سگ شود | اگر نامه عمر تو طی شود | شنیدش نمودید از راه کین | فکندید جسمش چو گل بر زمین
[illegible] سید خیر البشر | نمودید بر نوک نی جلوه گر | ببردید اولاد خیر الانام | گهی سوی کوفه گهی سوی شام
درین شهرها این کوچها از ستم | بگشتند سرگشته اهل حرم | شهان عراق و مهان حجاز | نشستند بر اشتر بی جهاز
زدو نی حسد ای گروه لئام | بدادید شان در خرابه مقام | شمارا نه رحم و حیا و تمیز | که خواندید دخت حسین را کنیز

القصه عمرو عاص داستان فتوحات اسلام را به یزید خبر داد و آن پلید با آن قلعه که سید الساجدین بود گریخت و خاک خذلان بر سر خود بیخت سبیب با کوس و نقاره بازار الاماره برآمد و دوستان مسرور و مخالفان از حسد زنده بگور شدند چون سبیب از امر دشمن پرداخت دوستان را نواخت در عین فرح غمین و بحزن قرین گردید زیرا که یکی بخرابه اسیران دلالتش نمود و دیگری بطشت زری که سر امام دران بوده نمائی فرمود راوی گوید که دران روز در کوچه و بازار محشری برپا گشت چندان اشک از دیده ها بارید که از دامان گذشت مردی عرض کرد که درین مکان روز ورود اهل بیت رسول آخر الزمان شامیان ساز و نقاره نواختند و قلوب ایشانرا با آتش حسرت گداختند ای شیعیان بی سبب نبود که سید الساجدین زیاد از حد از شام شکوه فرموده است که چون اهلبیت را وارد مجلس یزید کردند تا بند سر مطهر منور سید الشهدا در میانه طشتی زر گذارده آن ملعون
فقاع مینوشید و میگفت نوحه

لبالب شد از خون ناب غم باده دلها | الا ای ساقی ماتم ادر کاسا و ناولها | بگرد ابتلای کربلا زینب بغم میگفت | کجا دانند حال ما سبکساران ساحلها
میان خاک و خون انجان خواهر خفته گه گاه | جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها | عروس بینوا با صد نوا میگفت با قاسم | که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
دمادم شمر با و سر باو میزد و میگفت | متی ماتلق من تهوی دع الدنیا و اهملها | زپیچ سنبل گیسوی مشکین علی اکبر | ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
 | غم قتل حسین اهل یزید هر روز و در رو افزون | نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها | 

القصه سبیب پس از تسخیر دمشق و تصرف اموال یزید و شاد نمودن لشکر و برطرف کردن اهل شهر بمسجد رفت و خطبه بلیغی انشاد نمود و بعد از حمد و نعت ائمه لعن بسیاری بر یزید پلید کرد و افعال آن بدکردار بدخصال را مذکور ساخت شورش یوم القیام از خواص و عوام برپا شد در آنجا لوحی دید که دران لوح مدح آل ابوسفیان و ناسزا بعترت پیغمبر آخر الزمان درج بود آن لوح را شکست و برعکس آن لوحی نصب نمود و چون این خبر به یزید رسید مانند بید بر خود بلرزید و بقصد قتل علی بن الحسین کرد بعمرو عاص گفت ای نادان تو آنکه کشتی از عهده برای واین ذلت که کشتی همه برای آن است آن لعین گفت پس چاره چه چیز است عمرو عاص

گفت علی ابن الحسین بن ابی طالب و بظاهر تهدیدی بآن حضرت نمود و از و بشفاعت بر می آئیم که بمسیب بنویسد تا از سر این
فتنه برخیزد آخر الامر آنچه در میان آورده بود نه بجفا بروز نمود و از آن جناب خواهش کرد که بمسیب بنویسد از شهر بیرون رود
و خود آنجناب با حرم محترم بحرم رسول الله تشریف برد پس حضرت نامه بدین مضمون بمسیب تحریر فرمود که ای امیر بدانکه من بیمار
بچنگ اشرار گرفتارم نه یاری و نه مددکاری یزید پلید دم بدم بر غم و الم ما می افزاید و لحظه ما را آرام نمیگذارد و مناسب آنکه این
شهر را باو واگذاری شاید ما هم بیاسائیم چون نامه بمسیب رسید گریبان صبوری دریده با لشکر فراوان بجانب آن قلعه روان شد
هیچگاه آن عنید این ماجرا دید بر جان خود ترسید چراکه طرق از چپ و راست مسدود بود و خود چون اصحاب اخدود قرین غضب
ملک ودود بود بار دیگر بحضرت استدعا نمود که مجدداً نزد مسیب بنویسد که البته دست از این فتنه و آشوب بردارد حضرت ثانیاً
مرقوم نمود که ای امیر کبیر ما بحکم خدا و رسول رضا داده ایم و تن بقضا سپرده ایم جد و پدرم صبر کردند تا رخت از این دار فنا بدار بقا
کشیدند من باید بهمان طریق روم تا بایشان ملحق شوم البته برسیدن این کتاب از سؤال و جواب درگذر چون ثانیاً فرمان لازم
الاذعان امام بمسیب رسید بوسید و بر دیده مالید و به یزید پیام داد که ای بانی جور و جفا همین دم مولای مرا با اهل حرم محترم روانه
نما و الا بعزت خدا قسم که دریکدم خاکت را بباد فنا خواهم داد چون این پیام بآن سرکرده لئام رسید کس فرستاد امام انام را
از زندان آوردند و گفت یا ابن الحسین اگر من تو را نزد آن نابکار فرستم شرط میکنی که بر من بیرون نیائی سید الساجدین فرمود
ای یزید خاموش باش که دل من خریدار این کار نیست و این جهان نزد من قدری ندارد و طاعت و عبادت خدا را بهتر از پادشاهی
این دنیا میدانم من این سلطنت بتو میگذارم تا گناه بسیار کنی و در آن دنیا نیز پادشاهی دوزخ تو باشد یزید روی بحاضران کرد
و گفت ببینید که با من چگونه سخن میگوید مرا دل نمی آید که او را زنده بگذارم امرای شام گفتند که صلاح در این است که او را زنده
نزد مسیب فرستی مبادا اذیت و آزاری باو رسانی که فتنه برپا شود و ما کاری نکنیم که او بفرمان عهد تو درآید یزید گفت یا ابن
الحسین چه میگوئی آیا با من بیعت میکنی آنحضرت فرمود ای یزید من با تو بیعت نکنم و لو که اعضای مرا بمقراض ریزه ریزه نمائی ولیکن
سوگند میخورم و عهد و پیمان با تو کنم که بر سر روضه جد بزرگوار خود مجاور شوم و بعبادت پروردگار خود قیام نمایم و کار
تو را با خدا گذارم پس عهدنامه از مسیب طلبید بدین مضمون که بعد از این طریق عداوت نه پیماید و برا و خروج ننماید
و دست تظلم در آستین کشد و از بنی امیه کسی را نکشد مسیب قبول عهد نمود و نامه نوشت و مهر کرد و بشرط آنکه امام
زمان را با عشیرت پیغمبر با احترام تمام روانه نماید چون عهدنامه به یزید رسید اهل بیت را از زندان بیرون آوردند
و تدارک ایشان را دیده به نزد مسیب روانه نمود مسیب چون از ورود اهل بیت مخبر شد بغایت شاد گشت با محمد بن
زید و سران و سرداران سپاه باستقبال بیرون رفتند چون چشم مسیب بر جمال دل آرای امام زین العابدین افتاد از
مرکب پیاده شده رکاب آنحضرت را بوسید محمد بن زید نیز میخواست پیاده شود امام فرمود یا ابن عم بحق جد بزرگوارم
که پیاده نشوی پس امام از بالای مرکب محمد را در بر گرفت و بزرگان لشکر می آمدند دست و پای امام را بوسه میدادند
تا وارد قصری شدند که برای آنحضرت معین کرده بودند اما ای شیعیان آه از آن حالت که زنان بیکس و دختران نورس
با اندوه و محن محمد بن زید بن حسن را ملاقات نمودند محشر عظمی برپا کردید تمامی گریبان چاک زدند و صورت خراشیدند

روانه نمودن یزید اهل بیت را نزد مسیب

عهدنامه یزید با مسیب

ناله و افغان برکشیدند چون روزی چند بگذشت مسیب خدمت امام عرض کرد که مدعای شیعیان چنان است که با جناب شما
بیعت کنند و شما بر مسند امامت قرار گیرید اینک از سرحد بغداد تا ولایت شام را بحیطهٔ تصرف درآورده خطبه بنام شما میخوانند
امام علیه السلام فرمود ای امیر با مدارس و زندان عهد کرده ام که طلبکار دنیا نباشم و با یزید سوگند خورده ام که طمع
به پادشاهی نکنم و این دیار را به یزید گذارم و تو بجهت من صدمات بسیار کشیدی خداوند اجر تو را در آخرت خواهد داد
اکنون یک همت دیگر بکن و مرا با اهل بیت روانه مدینه نما مسیب عرض کرد که دیده منت دارم و آنچه خواهش شماست بجای
آرم پس فوری تدارک سفر آنحضرت دیده بعزت هرچه تمامتر به همراهی محمد بن زید روانه مدینه نمود و آنحضرت ول با اهل بیت
بکربلا رفتند از این روایت رفتن امام علیه السلام بکربلا در این سنه ۶۲ صحیح است زیرا که مدت حرب مسیب یکسال طول کشید
القصه بعد از روانه شدن اهل بیت عمر ابن علی و ضریر خزاعی نیز از مسیب رخصت طلبیدند و بشهر عسقلان رفتند و در آنجا ساکن
شدند روزی دیگر مسیب فرمود تا اموالی که جمع شده بر شتران بار کردند و روانه حی بنی خزاعه نمودند بعد از آن امرای دمشق را طلبیده
خراج سه ساله شام را از آنها بستده و بر لشکر خود بخش کرد و روانه دمشق گردید هر شهر و دیار که میرسید خراب میکرد و آتش میزد
خبر برای یزید بردند پریشان شد و تا یکهفته در کوه لبنان توقف نمود چون مسیب هشت منزل از دمشق دور شد یزید
بدمشق آمد و از دیدن شهر سهمی عجیب در دلش پدید گشت و تمام شهر را گردش نمود ویران دید و از مال و خزاین خود اثر
ندید از آن غصه و اندوه در بستر بیماری افتاد و چون چندی از این داستان گذشت عهد و پیمان را شکست و باز امر بجمع آوری
لشکر نمود در اندک وقتی چهار صد هزار اشرار از اطراف و اکناف گرد آن سرگروه خلافت جمع شدند و عزم محاربه با مسیب
را نمودند چون این خبر به مسیب رسید بجمع آوری عساکر مشغول گردید از آن طرف بامر یزید بی ایمان لشکری فراوان بسرکردگی یکی
از اولاد هرقل رومی متوجه حیران شدند مسیب نیز سفیان ابن ثابت را امیر کرده با جمعی باستقبال فرستاد و خود نیز با بیست
هزار سوار بعزم شبیخون بعد از سفیان به تعجیل حرکت نمود و چون قریب به لشکر مخالفین رسید طلایه داران را اسیر کرده و احوال
پرسید به تحقیق پیوست که پسر هرقل بطمع خزاین یزید که مسیب برده بود بحرب آمده و اکنون لشکرش در قلعهٔ صنوبر است
مسیب از حال آن جمع لشکر پرسید گفتند پهلوانیست که نامش کرد وش و در چالاکی از خرگوش گرو برده مسیب تمام طلایه
داران را کشت و سه تن را باقی گذاشت و گفت است بگوئید و الا شما را چون دیگران بشمشیر بستم دو نفر از آن
سه تن گفتند اینکه امیر گفت امیر است کرد وش دلیر است کرد وش بر شما در غیبت و اهل در ملت اسلام شده و گفتند
ای امیر سه هزار نفر از مخالفین در لشکر شماست که دلیل لشکرند و آنها ما را از حال شما خبر میدهند اگر امان دهی به وقتی تمام
ایشان را بقتل رسانیم چون اجازت یافت در نصف شب جمعی را برداشت و بر سر ایشان شتافت و کار جملگی را ساخته
مسیب نیز از عقب خود را رسانید چون آن ظفر را دید حمل بر نصرت کرد و نماز صبح را گذارده روبقلعه صنوبر نهاد و داد
مردی و مردانگی داده همه را تکبیر گویان آتش بخرمن حیات آن ناکسان زدند و دست تاراج درآوردند و آنچه یافتند بردند و هرکه
را دیدند کشتند سالم و غانم بحیران برگشتند چون این خبر به یزید رسید عقبة ابن شریح که مردی بود ذی هوش و توانا و با مردم
بصره و واسط دوستی داشت نامه بوی نگاشت و لشکری را بفرمان او گذاشت که اگر چاره مسیب را نمودی تو را والی عراقین

کنم چون نامه آن پلید به آن لعین رسید با صد هزار سوار روی بواسطه گذاشت و عامل مسیب را که در واسطه بود بقتل رسانید و واسطه را
خراب کرد مسیب چون این ماجرا را شنید چون شیر خروشید و لشکر بجانب واسط کشید و سفیان ابن ثابت را با سی هزار سوار جرار
فرستاد قریب بواسط فریقین بهم رسیدند و شب از جانبین بحفاظت کوشیدند پس از نماز صبح آواز کوس حرب بلند شد صفوف
مخالف و موالف آراسته شد پیادگان پیش از سواران سرافشان شدند بعد از آن سهیل نامی از لشکر مخالف طلوع کرد و از جانب
سفیان جوانی با فضل و کمال فضل نام چون بدر تمام طالع گشت چندان با هم جهد نمودند آخر الامر فضل برحمت ایزدی واصل
شد برادرش با صد و پنجاه سوار روی بمیدان کارزار کرد و سیصد سوار از اشرار با او برابر شدند برادر فضل نیز با ابوالفضل
ملحق شد سفیان که آن داستان را دید استعانت از روح پر فتوح مظلوم کربلا طلبیده خود بمیدان آمد سهیل تیغی بتارکش زد که
ریش سفیدش بخون خضاب کرد بعد از آن ضربت گاهی بر فرق علی می نالید و زمانی گفت شکر الله بر رو می مالید آخر الامر طرفین
بر یکدیگر حمله نمودند در آن جنگ سیصد تن از شیعیان و سه هزار تن از دشمنان بجنان و نیران رفتند و جمعی از شیعیان زخم دار

ذکر جنگ شیعیان با بصریان

رو بفرار و بر کوهی که حوالی انتقام بود مقام کردند و حالات خود را بمسیب عرضه کردند شبی مسیب در خواب دید که حضرت
رسول خدا بوی فرمود که بشتاب که سفیان گرفتار اهل عدوان است روز دیگر قاصدی رسید و گذارش لشکر واضح کرد بعد
مسیب فوری پی در پی لشکر فرستاد و خود نیز عازم شد در بین راه شاهزاده محمد بن زید را ملاقات نمود و همره روانه بصوب
مقصود گشتند اما از آن طرف سفیان با سایر شیعیان که در آن کوه محصور بودند بهر قسم که توانستند چند روزی دفع دشمن را از خود
می نمودند تا آنکه خبر آمدن مسیب بایشان رسید صبح گاهی بود که مسیب مانند تیر آه جانکاهی وارد گردید و از رسیدن ایشان

شکست شیعیان

پشت عقبه بی ایمان چون کمان خمید و روز روشن چون شب تار گردید آن روز را مسیب استراحت نمود و چون نیمی از شب
گذشت سهل که یکی از شجاعان لشکر مخالف بود نزد مسیب آمد و قبول اسلام نمود و گفت ای امیر امشب را تامل نما تا من
فردا عقبه را گرفته دست بسته تسلیم شما نمایم مسیب ورا تحسین نمود و محمد دعای خیر درحقش فرمود صباح که صفوف حرب آراسته
شد سهل سر بریده عقبه را آورد مسیب سر را بالای نیزه کرده در مقابل لشکر مخالف بلند نمود لشکریان چون این ماجرا دیدند
رو بهزیمت نهادند شیعیان از عقب ایشان بقتل و غارت مصروف شدند و سه هزار نفر را اسیر کرده بنظر مسیب رسانیدند
وی همه را بدار البوار فرستاد و سهل را نوازش فرمود و او را والی بصره کرد و خود چند صباحی در بصره اقامت گزید مرویست

نامه فرستادن محمد حنفیه بجهت مسیب

که در آن ایام جناب محمد حنفیه در یمن اقامت داشت چون شنید که مسیب خروج کرده نامه بمسیب نوشت که ای امیر نامدار
بعضی از خصایل تو را شنیدم و افعال تو را پسندیدم اجر تو با خدا و برادرم سید الشهدا آکنون صلاح در این است که بمکه معظمه
آئی و با من ملاقات نمائی تا آنچه صلاح و ثواب باشد باهم بعمل آریم چون این خبر به یزید پلید رسید در امر خود متحیر گردید
نوش ابن ولید عنید که یکی از مصاحبان خاصش بود گفتش ای امیر دل خوش دار و خویشتن را بغم میازار که من میروم و خون
محمد حنفیه را میریزم و تو را از این شور و شر فارغ میکنم آن غدار با ده هزار سوار بصوب حرم پر روید کار شتافت نمود و از آن طرف
نیز مسیب با امر آن سید عزیز بصوب مکه توجه فرمود چون نوش بمکه رسید در وقتی بود که محمد حنفیه در مسجد مشغول نماز بود و
که قدم پیشتر می پیش گذاشت و همت بر قتل آن بزرگوار گماشت آنجناب پس از فراغ نماز بحکم وداع چند نفر را استقبال فرستاد

اما مضمون اینکه چه پیش آمد بعد از آنکه کوفیان رسول آنحضرت را گرفته بستند با این اراده که چون علی ابن الحسین نزد یزید فرستند در این
بین مسیب و محمد و اهل بیت الله کشتند چون وقایع را شنیدند بر روی ملعون تاختند و او را باهمراهانش بسعیر فرستادند
پس از فراغ از آن محمد حنفیه با مسیب عازم کربلا شدند و در آنجا قیام نمودند و مکاتیبی چند با امرای قزوین و طبرستان و اهواز
و خراسان که از دوستداران اهل بیت بودند نوشتند که شیعیان بدانید و آگاه باشید که بجهت خون خواهی سید مظلومان به
اینجا آمده ایم بر شما واجب است که ما را یاری کنید که موجب اجر جمیل است و نامه ای به یزید نوشتند که ای حرام زاده
گمان کردی که آنچه نمودی گذشت من لابد هم از آنکه خون برادرانم را بجواهیم و ترا با تابعانت بخون بنشانم آنحرامزاده در جواب
نوشت که ای محمد من نیز با تو چنان کنم که با برادرانت کردم و از فعل خود نادم نیستم پس نامه آنحضرت را برای یزید فرستاد
و نوشت که مسیب و محمد بن زید و محمد حنفیه باهم اتفاق کرده اند که خون حسین را بخواهند و مرا با تو بخون بنشانند چون نامه
به یزید رسید از جهت اظهار سیاست به مستقیا... بن مروان و سایر بنی امیان خیمه بصحرا زد و امر با جماع عساکر نمود و در اندک زمانی
پنجاه هزار لشکر برو جمع شدند این زیاد نیز با پنجاه هزار لشکر خارج کوفه را مضرب خیام کرد چون جاسوس آن ملعون خبر
آمدن شیعیان را از کربلا بکوفه به او رسانید سرداری هزبر نام که دشمن خاندان رسول انام بود با جمعی از فوج لئام باستقبال
برادران امام فرستاد هزبر ملعون چون بزمین کربلا رسید در آن حوالی قلعه را بنظر در آورد پرسید که این قلعه از کیست گفتند از یهود است
و اهل این قلعه همیشه طعن بر مسلمانان میزنند و ما را لعن میکنند گفت سبب چیست گفتند چون حسین ابن علی را شهید کردند و
اجساد مقدسه آنها در خاک و خون افتاده بود زبان طعن برگشادند و اهل قلعه از پیر و جوان راه کربلا را پیش گرفتند به امید
آنکه اجساد مطهره را بخاک سپارند چون شایسته این کار نبودند محروم ماندند آن ملعون در غضب شده فوجی از اشرار
را فرستاد و آن قلعه را تاراج نمودند و بزرگان آنها را اسیر کرده آوردند

**نظم**

بپرسید از مهتران یهود | که در حال دشمن ترحم چه بود
بپاسخ یهودان شمرده آن | بگفتند کش ای مهتر انجمن
علی داشت از قدرت اقتدار | از آن کافکند طعمه ذوالفقار
ترحم بکرد و ببخشید او | ندا از ما توانائی دید او
برآل آل اسفل ترحم از آن | نمود و هم کاو داد ما را امان
گر این است اسلام و دین شما | بود پیش ما فرض کین شما
جگر گوشهٔ مصطفی را ز پا | در آرید و کوشید با مصطفی
هزبر بسته کو سر افکنده پیش | ز بار ملامت ندا از کار خویش
جوابی کزو دل گشاید نبود | اشاره بقتل اسیران نمود

بهر حال آن بدسگال با شیعیان ملاقات نمود به کوفه مراجعت کرد و محمد حنفیه و محمد زید با مسیب نیز از راه دیگر بکوفه آمدند
سی و پنج هزار سوار ... که سپاه آن سه بزرگوار چنین و بسیار را گرفته بودند آنروز را در آن حدود مقام نمودند روز دیگر
علی الصباح صفوف حرب آراسته کردید شجاعان بمیدان تاختند و مبارز طلبیدند طارق نام علیه اللعنة الملک العلام از
لشکر مخالفت بمیدان آمد و نامه راکه... محمد حنفیه بعزم رزمش سوار شد دیگران استدعا نمودند که ما تا جان داریم بدر گاهت سپاهیم
تا حل نما قدم بمیدان این سپاه ایمان رنجه مفرما فدوی یاران من در خونخواهی از شما اولی و انسبم زیرا که خود صاحب
عزا هستم پس بقهر رو بدان مردود حمله نموده چنان نمود که بر فرق او نواخت که مرد و مرکب را چون تو تیا ساخت

بعد از آن دو سوار همان قرار آمدند و بدار البوار رفتند چون دیگر کسی عزم رزم نمود آنجناب عنان بصوب شیعیان معطوف داشت اسحق نام که یکی از دوستان آن سفر آفاق بود و بجانب میدان نمود در معرکه در برابرش آمد بکشت پس یام ابن زیاد و بدبنیاد و لشکر بیکبار از جای بجنبید از این طرف نیز مسیب چون شیر ژیان بگفتند بیت

سراسر بجنبید لشکر ز جای ... برآمد دم ناله کرنای

آن روز و آن شب باین نحو در هم ریختند و باهم آمیختند که پدر پسر را میکشت و برادر برادر را هنگام صبح طبل بازگشت زدند و چون بکشتگان پرداختند سه هزار از موالف و پانزده هزار از مخالف بجهنم و جحیم رسیده بودند و هریک سزای عمل خود را دیده بودند روز دیگر امیر اسفندیار با چهل هزار سوار بمدد کاری فرزند حیدر کرار آمد بعد از آن ماه یار قرود که از جانب مولی الموالی علی ابن ابیطالب حاکم قزوین بود در رسید و کذالک اهالی دارابجرد و شوشتر و فارس و صفاهان باهریک فوجی از دوستان بیاری پسر امیر مومنان آمدند صباح چهارم باز معرکه قتال گرم شد در عین گیرودار جهل بن شمیط با سی هزار از شام بحمایت عسکر ظلام در رسید میدان کارزار گرم تر از اول کرد و بدسیب بمیدان آمد و مجاهد محمد و علی را بیان می نمود سک صفتی بهوس خام از اهل شام برابر مسیب نیک فرجام آمد همین که او را دید بکرنجیت مسیب از عقبش تاخت و از مرکب بر زمینش انداخت لشکر گردنش را گرفتند ببست و نه نفر را شربت حمیم چشانید و برگردید محمد حنفیه امر فرمود تا تمامی لشکر بیکبار از جا حرکت کردند آن روز چنان حربی شد که چشم فلک خیره گردید چند روزی بدینمنوال از صبح تا شام حرب بود و شب را کسی نمی غنود و مسیب میزد و میکشت و می افکند و میگفت نظم

| | | | |
|---|---|---|---|
| شفیع روز جزا پنج تن مرا کافی است | که روز حشر بر آن پنج تن رهانم تن | نبی و دختر و داماد و دو گزیده او | محمد است علی فاطمه حسین حسن |

راوی گوید روزی از روزهای مصاف سعید برادر مسیب بخدمت برادر آمد و گفت ای برادر تمنا دارم چنانچه در کربلا شاه شهدا عباس را اجازه حرب داد مرا نیز بزرم این بدسیران مفتخر سازی مسیب چون نام حسین و عباس را شنید بگریه درآمد و پیراهن صبوری درید و فرمود ای برادر اگر چنین اراده در نظر داری باید ما هم چون آن دو سرور باتفاق یکدیگر شرر بخرمن عمر این جماعت بدعاقبت زنیم ای شیعیان آه از آن دمی که آن دو برادر یعنی حسین و عباس رو بلشکر بداختر رفتند امام بجانب لشکر رفت و عباس بجانب فرات حرکت نمود پس از آنکه مشک را پر آب نمود نظم

| | |
|---|---|
| بدوش آن تشنه لب برداشت مشک آب و گفت ای دل | بیاد آر از حسین تشنه لب با من مدارا کن |
| بدریا پا نهاد و خشک لب بیرون شد از دریا | مروت بین جوان مردی نگر غیرت تماشا کن |

آن شیر بیشه شجاعت رجزی مقرون بصولت میفرمود که جگر دشمنان را آب می نمود از آن طرف شمر ستمگر با چهار هزار سوار بر سر راه آن نامدار آمد چون خوک خشمناک خروشید گفت

| | |
|---|---|
| سوار بر سر راه آن نامدار آمد چون خوک خشمناک خروشید گفت | راس و رئیس لشکر فوج و غا منم |
| | در روز جنگ صاحب طبل و لوا منم |
| سوزد اگر وجود مرا آتش جحیم | کام مرو زقاتل خلف مرتضی منم |

حضرت عباس فرمود ای شمر گویا مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه قدم می نهی و بلند پروازی می کنی نظم

| | | | |
|---|---|---|---|
| ورین نشست چو نام حیدر کنم | کشم مرحب و فتح خیبر کنم | زبان بسته باز و گشاده لبم | پی اژدها شد سر نیزه شیر |

| که جبریل گفتا زهی لا فتی | چنان تیغ زد زاده مرتضی |
| --- | --- |

پس آنحضرت حمله نمود و هشتاد سوار را بیک حمله بدار البوار فرستاد و یزید بن رکاب با شش هزار بعد شمر غدار آمد لقطه و از فرزند مرکز
اپخا در احاطه کردند بروایتی ملهوف آنجناب چهار هزار نفر را بخاک هلاک انداخت تا آنکه علمش را نگون و جسد مبارکش را غرق خون
نمودند چون از مرکب در غلطید نعره یا اخاه برکشید بر کاه ناله اش بگوش امام رسید دست از ضرب بازکشید و تجسس برادر را باطراف
لشکر کرده دید چون نزدیک نهر علقمه رسید از مرکب فرود آمد دست بریده برادر را از زمین برداشت و بر دیده کشید و گریست
و فریاد الان انکسر ظهری بالجمله سعید برادر مسیب مرخص شد بعرصه قتال آمد و با زهیر نامی در آویختند و خون او را ریختند
بهم چنین دوازده شقی را پی در پی بدرک رسانید و نیزه برادر آمد و آب نوشید چون اندکی خشک شد باز و بمصاف
کرد و زمین را از لوث وجود پنجاه نفر از اهل ضلالت صاف کرد ابن زیاد و چون این ماجرا را بدید صد درم را [illegible] بال کرده اسم
سعید را بجست او بر بند طلا اشعری بطبع خام افتاده مقابل آن نیک فرجام آمد سعید بیکضرب بخاکش انداخت و مرکب جسد اش
تاخت پس فریاد زد ابن زیاد که آنچه وعده با ما کرده بودی نفع تو باد ما را بجان تو کار نه [illegible] تو پس حسب الامر محمد حنفیه
امراء ایران بیکبار بر آن ناکسان حمله نمودند و صفوف را چون کرباس دریدند اسفندیار بر ابن زیاد غدار حمله کرد و پیری
سر راه بروی گرفته اسفندیار تیغی بوی انداخته که سرش را با سپر بدو نیم ساخت آنگاه خود را به ابن زیاد رسانیده زخمی
بشانه اش زد که هوای امارت از سرش بدر رفت پس طبل بازگشت زدند و دو سپاه بمکانهای خود آسودند روز دیگر
بامر محمد حنفیه کوس جنگ به بانگ بلند کوفتند مسیب نامدار فرزند حیدر کرار را قسم داد و اجازه حرب خواست چون
اجازت یافت بمیدان شتافت واژگون ساختن علم صف مخالف را شکافت سر دلاورش را کوفته هر که بپیش آمد
بجهنم رفت هر که دلیر بود دستگیر شد آنکه جلیل بود ذلیل شد عمر ابن حجاز که در کارزار با هزار سوار برابر بود و [illegible] ابن زیاد
روی بمیدان نمود پیش از آنکه نام خود را بر زبان [illegible] ابن زیاد [illegible] افتاد و آب از دیده
رخصت داد که چه خاک بر سر کنم لشکر را بباد فنا دادم لاعلاج امر کرد که تمام لشکر حمله نمایند از آنطرف فوج دریا موج
شیعیان علم نصرت نشان افراختند چون شب و روز درهم آمیختند و خون یکدیگر ریختند تا غروب آفتاب طبل بازگشت
زدند و هر یک بلشکرگاه خود رفتند چون شب به نیمه رسید از اتفاقات حسنه سرداران طلایه داران شام از ظلام کفر
برآمده بنور اسلام و ایمان روشن تافتند با ده هزار سوار بر دست مسیب هدایت یافتند پس یکی از آنها تکبیر گویان [illegible]
رفتند و گفتند که ای امیر من از فلان سکان مدتی شرافت صحبت شامی آورده هزار سوار شیعیان در فلان حفره از کمین
برآمده مرا غارت کردند آن بی ایمان غافل از آنکه الحرب خدعة شش هزار سوار به همراهی آن دو دست جد بدالاسلام
راه محل معهود را پیش گرفتند غافل از آنکه این حفره قبرشان خواهد بود که ناگاه سوارانی که در آنجا پنهان بودند بر ایشان
حمله نمودند جمله طریق جهنم پیمودند شب دیگر شیعیان بخزانه ابن زیاد تاختند و کار نگهبانان را ساختند و خزانه را بحیطه تصرف
در آوردند راوی گوید که درین اثنا الفوارس و ابوالحارث که دو برادر بودند از شهر ری و هر دو دلیر زمانه و شجاع
یگانه محب خانواده رسول که در زمان شهادت شاه شهیدا از خوف قوم عنید پنهان بودند چون خبر خروج محمد حنفیه بسامع

ایشان رسید بردند خدمت ابو الشرور رسیدند اتفاقا تا رفور حرب وارد آن سرزمین گشتند ابو الفوارس با جازت محمد حنفیه
فارس میدان گردید مبارزی چند با قلاخن به نیران فرستاد و بسبب تعب راه و جنگ زرمگاه گرسنه شد زادی که با خود
داشت از کمر گشاده پیش رو گذاشت و بخوردن نشست یکی بجهت تماشا آمد بسعیر ش فرستاد و دیگری آمد از پی
رفیقش رفت چنانچه نشسته بود و پنج تن را باستمداد قلاخن از پا در آورد و دلیری از شجاعان با مر ابن زیاد بمیدان آمد
و چند چوبه تیر بجانب ابو الفوارس افکند او نشسته بود و از خوردن و نمود و چون تیرش تمام به انجام رسید ابو الفوارس از
جای جست و بی تامل سرش را بزیر زانو نهاده بطعام خوردن مشغول گشت چون از جای برخواست و برنخواست
ابن زیاد و نهیب بلشکر داد که این طرز جنگ نیست لشکر چون نور و ظلمت بهم ریختند بیت +

| دو لشکر رفتند بر یکدگر | بگرز و به تیغ و بتیر و تبر |
|---|---|

چون شب درآمد هر یک به آرام خود رفتند نصف شب پنج نفر از شیعیان بچالاکی خود را بخیمه ابن زیاد رسانیدند
و او را بسته بصحرا الیش بردند در بین راه گرفتار طلایه داران گشتند از خوف جان آن بی ایمان را رها کردند رئیس طلایه
بانگ زد کیستی ابن زیاد جواب نداد رئیس از مرکب پیاده شد و دید امیر الفاسقین است او را الحق بخیمه رسانیدند در آن
هنگام یکی از آن دلیران بلشکرگاه کوفه رفت و فریاد بر آورد که مرا دریابید که شیعیان الحال او را بردند رفقایم را کشتند
لشکر کوفه و شام در آن شب ظلام بخیال خام بر مرکب سوار شده از چپ و راست سید و انیدند و یکدیگر را بقتل میرسانیدند
و دلیران انچه توانستند بردند صباح روز دیگر چون صف آرائی شد در حمله اول محمد حنفیه لشکر کوفه و شام را متفرق ساخت
بنحوی که ابن زیاد کوفه را مستقر خود ساخت و به ترتیب آلات حرب پرداخت شیعیان نیز چند روزی آسودند و باز
بر سر جنگ عود نمودند و هم در آن روز محمد حنفیه بمیدان بر گشت و خود تصمیم حرب کرد و بیک حمله لشکر مخالف را
متفرق ساخت و گریختگان را استعاقب شدند هر که رسید کشتند و انچه بدر رفتند بمعمور و شهر محصور گشتند شیعیان مظفر و
منصور بازگشتند روز دیگر ابن زیاد بمنبر رفت و مردم را ترغیب حرب نمود و زبان بمجمدت آل سفیان گشود زید
ابن ارقم از جای برخواست و گفت ای پسر زیاد تا کی فتنه می انگیزی و با خاصان خدا می ستیزی و خون مظلومان
را میریزی خون مطهر مظلوم کربلا حسین ابن علی را ریختی و خاک خذلان بر سر خود بیختی مصرع

| هنوزت دست رحمی و را گشا |
|---|

اکنون از کوفه بدر شو تا مردم مطمئن بنشینند زیرا که سبب این جز تو با دیگری کار نیست
آن لعین در غضب شد و دست بقائمه شمشیر برد زید بیچه برکشید که دعای او از آنکه با ذریه رسول خدا جفا کند از
من چگونه جفا کشد بعضی ابن زیاد را مانع شدند که با وصف دشمنان و شورش شیعیان زمان این سخنان نیست
آن پلید سر بزیر انداخت و از منبر فرود آمد روز دیگر از بام برج با سنگ جدال کردند شیعیان چون چنان دیدند
برگشتند آن بی پیر دلیر شد با ده هزار سوار پیاده از حصار بیرون آمد شیعیان از چپ و راست حمله کردند و آنها
را کشتند بقیة السیف از امان گریزان درون قلعه متحصن گشتند اما دلیران ایران و توران هر شب بحیله داخل
قلعه می شدند و بعضی از سرداران را به نیران می فرستادند و این معنی دستور بود روزی یکی از شیعیان از

درون قلعه در را گشود و ندای یا آل ثارات الحسین برکشید محمد حنفیه با پیروان بقلعه درآمدند و مخالفین را بدرک فرستادند
ابن زیاد با جمعی از رفیقان از دروازه دیگر روی بصحرا نهادند براه غیر معروف و آن وادی چون صحرای تیه بچشم
بدخواهان دین می‌نمود و هر طرف که میرفتند باز خود را در مکان اول میدیدند سروش غیب از درگاه لاریب مژده
تلف شدن مخالفین را بگوش محمد حنفیه رسانید آنحضرت با فوجی از اخیار بر سر آن اشرار تاخت و زمین را از وجود کثیف
آن ناکسان پاک ساخت بعد از دو ماه خبر به یزید رسید در بحر فکر غوطه ور گردید آخر الامر دویست هزار سپاه از
اطراف و اکناف جمع آورده روانه نمود راوی گوید که از لشکر شام سرواری صفوان نام نور اسلام پرده ظلام
از دیده دلش برداشت با پنج هزار سوار بخدمت محمد حنفیه شتافت بعد از آنکه اجازت یافت شبیخون بر سر آن لعینان
زد و به این نحو که شبی اطراف لشکر را گرفتند و کوس حرب کوفتند در آن شب تار آن قوم نابکار بر سر یکدیگر هجوم آورده
شدند و یکدیگر را بقتل رسانیدند و آنانکه بدر رفتند دچار صفوان بیشه مروان و ابن زیاد و سهم آویختند و گرد
میدیدند و بر سر خود می‌بیختند ابن زیاد ضربتی بمروان نواخت و او را از پای درانداخت چون صبح شد بشماره درآمد دوازده
هزار تن از فوج اشرار بدار البوار مقام گرفتند. و در همان روز نیز پنجاه هزار تن همه با قلب سلیم در رکاب ابراهیم بن مالک
شرفیاب عتبه محمد حنفیه شدند از این خبر نیز کمر یزید خمید و چون پارسال معاویه که در صفین از رسیدن مالک
غمین گردید آن پلید چون پدر بسیر پیشه شد حیرت ماند آخر الامر ابن زیاد را بنیاد الحرب بانگ [illegible] چون صفها آراستند
ابراهیم توکل بر رب رحیم نموده از افق میدان طلوع کرد حارث نامی در مقابل آمد بمجرد رسیدن بدرک رفت ابراهیم
خود را بقلب لشکر زد و از کشته پشته ساخت راوی گوید که در آن روز هشتاد هزار از اشرار به تیغ اخیار بدار البوار
قرار گرفتند بقیة السیف بشام رفتند و محمد حنفیه مظفر و منصور بمکه و ابراهیم بکوفه و مسیب بهمی خزاعه اقامت گزیدند
پس از معاصرت بعضی از اهل خلافت بایکدیگر گفتند که اگر ابراهیم در کربلا می‌بود تنها تن بحسین می‌نمود اما غافل بودند از ضرب
دست حسین که از یاد مردم بدر و حنین را برده بود و چنان علانیه لشکر بخون اعدا را آلوده که جنگ خیبر و صفین و بدر
مانند بر زم خصم پدر و از آن چنان کوشید که پرده بر تیغ اضطراب و نهروان پوشید چنان دریده مست از حمله های پیوستش
که جبرئیل امین بوسه داد بر دستش

## روضهٔ سیم ذکر حال توابین و خروج شیعیان بریاست سلیمان و محاربت با مخالفان کوفه و شام بخونخواهی امام علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی فی کلامه المجید و فرقانه الحمید ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
بدان ایدک الله الی کشف الحقایق و وصف الدقایق خوف را در قرآن چهار معنی است فاذا جاء الخوف
رایتهم ینظرون الیک این بمعنی قتال است دوم بمعنی قتل و شرمیست است چنانچه در سوره نسا
میفرماید فاذا جاءهم امر من الامن او الخوف سیم خوف بمعنی علم است و در سوره بقره میفرماید
فمن خاف من موص ای من علم جای دیگر فان خفتم الا یقیما حدود الله باز میفرماید وان امرأة
خافت من بعلها جای دیگر وان خفتم الا تقسطوا جای دیگر وانذر به الذین یخافون ای یعلمون
تمام اینها بمعنی علم است چهارم آیه عنوان وامثال آنست لا خوف علیهم جای دیگر الا تخافوا ولا تحزنوا
باز میفرماید یرجون رحمته ویخافون عذابه جای دیگر میفرماید وادعوه خوفا وطمعا اینها بمعنی ترس از خدا است
در کتاب روضة الاحباب از ابن عباس نقل است که روز فتح مکه وحشی که بگریخت و نجسته به پیغمبر آمد وامان خواست
که تا کلام خدا را بشنود و موجب هدایتش گردد حضرت فرمود دوست میداشتم نظرم بصورت تو افتد
بدون امان پس آن رحمة للعالمین امانش داد وحشی عرض کرد من شرک آورده ام و خون ناحق کرده ام آیا توبه من
قبول میشود حضرت جواب نداد تا آنکه آیه نازل شد والذین لا یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس
التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون ومن یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة ویخلد
فیها مهانا مراد این است که بندگان نخوانند و نپرستند با خدای تعالی دیگری یعنی برای خدا شریک قرار ندهند
و نکشند نفسی را که خدا حرام کرده مگر بحق و زنا نکنند و این سه گناه که امهات معاصی است هر که کند به بیند جزای بدکردار
خود را و در زخ الا من تاب وآمن وعمل صالحا فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات وکان الله
غفورا رحیما یعنی کسیکه توبه کند و مرتکب عمل نیک شود پس برای آن گروه بدل میکند خدا گناهان ایشان را بثواب
دست خدا و خدا آمرزنده کار وحشی شنفیده گفت شرط کرده است در این آیه که بعد از توبه عمل صالح کند شاید از من
عمل صالح بعمل نیاید پس در جوار تو ام یا رسول الله تا آیه دیگر بیاید که موجب امید واری گردد و ثانیا این آیه آمد که
ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء بدرستیکه خدا نمی آمرزد آنان را که با او شرک
آورند و می آمرزد آنچه کمتر از شرک و کفر باشد برای آنکه مشیتش قرار گرفته باشد وحشی گفت شاید من از آنها نباشم
که مشیتش باشد و آمرزیدن او تعلق گرفته باشد پس متر صد کلامی هستم که در آن قید و شرط نباشد این آیه آمد
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله بگو ای محمد با بندگان که بر نفس خود اسراف
کرده و گناه و زیاد از ایشان صادر شده مایوس نشوید از رحمت خدا وحشی این کلام را شنیده بیامد و مسلمان گردید حضرت
رسول خدا فرمود که خدا در قیامت چندان بیامرزد که شیطان نیز امیدوار رحمت گردد و خلاصه همه ذلک لازم است
انسان تا که بتوبه و انابه بکوشد و جاهد نماید که در اطاعت و عبادت مشغول شود نه آنکه تکیه کند بر کلمات شاید ببینیم و
دیده بر رحمت خدا گشاید مثلا کسی تخمی بر زمین بیفشاند و بوقت خود آب دهد و خار و خاشاک از او دور کند و بعد

منتظر کرم الهی باشد که مثلاً تخمی صد تخم بردارد و این امید را عقلا ممدوح میدانند و اما کسیکه از زراعت را شعار و شغلی را دثار
خود کند و مطلقاً تحمل مشقت و تعب زراعت نکرده و امیدوار حاصل بسیار باشد شکی نیست که این امیدواری
عین حماقت است پس دنیا نیز محل زراعت آخرت است که الدنیا مزرعة الآخرة و دل مومن زمین زراعت
است و عبادت و اطاعت آب آن زراعت است و پاک ساختن نفس از اخلاق ذمیمه و باز داشتن آن از معاصی
بمنزله دور کردن خاشاک از آن زمین و رفع قباحت از روئیدن و ثمر چیدن است صاحب اینحال مطیع امر
ذو الجلال است و سلیمان ملک بیچون لاخوف علیهم و لا هم یحزنون آن کیست و نام ایشان چیست سلمان
فارسی است نظرش باید و حال آن پاک ایمان که قبل از میلاد و بعثت حضرت ختمی مرتبت که بوده و چه بوده و چسان
در غیب کوشیده تا خلعت السلمان منا اهل البیت پوشیده پس ثابت شد که هر که بند کیش پیغمبر است هر که را
در اطاعت پایه دو و بازار انقیاد دمایه است یکی از فرقا ایمان سلمان و یکی در بندگی ملک غفار عمار و یکی در اطاعت
رحمن مسیب سلیمان که با جمعی از شیعیان جان فشان شد تبیین این مقال آنکه چون مشیت ایزدی بران قرار گرفت که قاتلان
فرزند پیغمبر آخر الزمان بمکافات عمل خویش گرفتار کردند جمعی را که باسعادت یار بودند از خواب غفلت بیدار کرده ناگاه
باخویش آمدند و دیدند که خدا را پس پشت نهاده اند و چه در پیش دارند نوباده رسول خدا را بخویش خواندند و یاری نکردند
و تیغ بر رویش کشیدند خروشش برآوردند و انگشت تحیر بدندان گزیدند و بدانستند که در خطای عظیم و بلای جسیم افتاده اند
رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب خزاعی بن قعقاع و عبدالله الازدی و عبدالله التیمی
رفاعة بن شداد و این پنج کس از معاریف اصحاب امیرالمؤمنین بودند و چون عزیمت ایشان بطلب خون امام حسین تصمیم
یافت با جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد الخزاعی جمع آمدند و عبدالله الازدی آغاز سخن کرده گفت خدایتعالی مارا بطول عمر
مبتلا کرده اینک ما در انواع فتنها افتاده ایم و با مور ناشایست متهم گشتیم اکنون از اعمال سیئه خویش نادم گشته میخواهیم که
دست در دامن توبه و انابت زنیم شاید که خداوند توبه ما را قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از آن جماعت
که بکربلا رفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت هیچ چاره نمیدانیم الا آنکه خود را در معرض تیغ آوریم چنانچه بنی اسرائیل
تیغ در یکدیگر نهادند قال الله تبارک و تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم
فاقتلوا انفسکم مجموع شیعه بزانوی استغفار در آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیر را از نیام بیرون کنیم
و سنانها بر سنان راست کرده جانها از پوست دشمنان آل محمد پاک سازیم همگی برین معنی یکجهت گشتند که
قاتلان حضرت سید الشهدا و هر که در قتل آنحضرت سعی نموده و آن کسیکه این معنی پسندیده آمده همه را بکشند تا توبه
ایشان درجه قبول یابد چون همه برین وجه قرار گرفت گفتند ما را امیری باید که همگی از امر او تجاوز ننمایند آن گاه
اتفاق نموده بامارت سلیمان صرد خزاعی رضا دادند و او را بامیر التوابین ملقب ساختند و با یکدیگر مقرر کردند
که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین را بر سریر خلافت نشانند پس در این باب در اطراف و ولایت رسولان فرستادند
و نامها نوشتند بدین مضمون آنکه ای شیعیان بدانید که بر آل محمد ظلمی چنان رفته که جهانیان را معلوم است الحال

متوقع از دوستان خاندان نبوت چنان است که اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت بکوفه آئید تا بانتقام اعدای دین از سر بصیرت و یقین شروع نمائیم والقاق این جماعت در اواخر سنه ۶۵ بوده و می نمود و تا یزید پلید در حیات بود هیچ از آنچه تقریر کرده بودند ظاهر نساختند و چون یزید پلید به نیران واصل گردید و ابن زیاد بدر بنیاد در بصره توقف داشت معروض سلیمان کردانیدند که در این وقت می توان خروج کرد و پس شیعیان اجماع نمودند و طریق دارالاماره را پیمودند اول شیعیانی را که در حبس بودند رهانیدند و نعره یا آل ثارات الحسین از پرده جگر کشیدند و جمعی از دشمنان را از دم تیغ گذرانیدند و اموال دارالاماره را بغارت بردند عمرو پسر ابن زیاد که در آن وقت حکمران کوفه بود و از راه نقب گریخت اما چند پسر و دختر ابن زیاد در آن معرکه بباد فنا رفتند یکصد و سیزده کنیز و غلام از دم حسام خون آشام بجهنم مقام کردند ابن سعد و شمر ذی الجوشن با بعضی از اشرار لیست قاتلان پنهان شدند مختصر آنکه سه هزار چهارصد نفر از دشمنان بضرب تیغ شیعیان به نیران رفتند و هرکه فرار نمود در موضعی که مفرق الطرفین بود یعنی راهی که به بصره و کوفه و مداین میرفت به پسر ابن زیاد پیوست راوی گوید که هشت هزار کس در آن سرزمین بان بیدین ملحق گشتند از این طرف نیز شیعیان جمعیت کردند و به نزد سلیمان آمدند پس سلیمان با شیعیان روانه کربلا شدند چون بدان سرزمین رسیدند چون برگ خزان از مراکب خود را بر قبور شهیدان افکندند و گلی از گلزار آمال چیدند و شب را در آنجا بسر بردند سلیمان در عالم خواب خدمت جناب سید الشهدا رسید و آن حضرت را با بدن پاره پاره و زخم فزون از شمار دید که آن سرور فرمود ای سلیمان بر نیت خود راسخ باش تا خداوند از تو راضی گردد سلیمان در عالم خواب خود را بقدوم آن منبع ایمان افکند و استمداد از روح کثیر الفتوح آنحضرت خواست و چون از خواب بیدار شد خواب خود را به یاران نقل نمود همگی همت بر حرب گماشتند اما از آن طرف شمر این بیان پسر ابن زیاد بدبنیاد را ترغیب بر رفتن کربلا و جنگ با سلیمان نمود آن مردود این خطا را عین صواب دانسته خود بعزم تخریب کوفه رفت ابن سعد و شمر را با دو هزار سوار بکربلا فرستاد جاسوس سلیمان را از آن ماجرا خبر داد آن پیر دلک دو دو مسیب را با ده هزار سوار بر سر آن لعینان نامزد فرمود اما مسیب مردی بود مردانه و دلیری بود فرزانه راهها پیموده جنگها نموده بارها جوهر خویشتن آزموده چنانچه شرح حالش در روضه اول ذکر شد چون قدری راه پیمود اعرابی را دید می آید از او پرسید یا اخ العرب از کجا می آئی و چه خبر داری و لشکر پسر ابن زیاد را کجا دیدی گفت ای امیر لشکر آن مردود پنج فرسنگ از شما دورند پس مسیب لشکر خود را چهار قسمت نمود و هر قسمتی را بسمتی مقرر فرمود و گفت علامت ما یا آل ثارات الحسین است چون این صدا بشنوید همه یکبار حمله آورید اما از طرف ابن سعد

نظم

دل آن سوده می راندان پرگهر
ز کار قضا و قدر بیخبر
بناگه چو شیر از کمین گاه جست
جهان پهلوان تیغ رخشان بدست
بزد بانگ حق یا علی ولی است
محمد نبی و وصیش علی است
سپاه ستم تا خبردار شد
بیابان ز خون ارغوان زار شد
مسیب چنان شست بازو گشاد
که داد آسمان جنگ ستم زیاد
یلانی که بودند اندر کمین
برون تاختند از یسار و یمین

خروج شیعیان در کوفه

| | | | |
|---|---|---|---|
| بگیر و ببند و بکش بود و بس | همه داد خواهان بیداد و بس | سر و دست و پای یلان جابجا | فتاده بصحرا ز پیکر جدا |
| سپه را عمر چون دل آزرده دید | بغارت زر و مال را برده دید | قلم کرد گوش و علم کرد دُم | باصطبل رو کرد و افکند سُم |

مسیب پس از فتح و فیروزی چون باد نوروزی روی بکوفه نهاد و پسر ابن زیاد در یک فرسنگی مداین در حصاری تحصن گردید و ابن سعد نیز با گریختگان بد او ملحق شد سلیمان هم با یاران از کربلا کوچ نمود و در بین راه چون بگشتگان رسید فهمید که مسیب فتح نموده خوشوقت گردید راوی گوید که مسیب هزار و ششصد سر از پیکران بدگهر برید و با خود بکوفه برد در روز ورود بکوفه ملاقی مسیب و سلیمان با حسن وجه صورت یافت و سپاه دو سه روزی آرمید جاسوس خبر رسانید که پسر ابن زیاد عزم دین باختن و بر سر شما تاختن دارد سلیمان از سلیمان کربلا مدد خواست و بکین خواستن لشکر آراست و مانند آفتاب بجانب لشکر شام تیغ کشید و دیده فلک لشکر نور و ظلمت را در یکجا جمع دید نظم

| | | | |
|---|---|---|---|
| سپه چون سلیمان بمیدان کشید | صف لشکر دیو و دد بسته دید | بخون ریختن پنجه را باز کرد | بشیران جنگ آور آواز کرد |
| که مردانه ای یلان دین | بکوشید در حرب این ناکثین | یمین از مسیب یسار استوار | شدند از این و آن یل نامدار |
| سلیمان بقلب سپه جا گرفت | ز مهر علی ملک دلها گرفت | نخستین که آهنگ پیکار کرد | ز خون خاک را ارغوانزار کرد |
| بدان نامور خالد جنگجو | که از خون دشمن روان ساخت جو | | |

راوی گوید خالد ابن سلیمان جوانی بود هجده ساله براسب وهمی سوار نیزه خطی در دست تیغ هلالی در میان سپر بپشت پای شرع مطهر بروش حلقه اطاعت پدر نامور در گوش نظم

| | | | |
|---|---|---|---|
| بدستی عنان و سنانی بجنگ | رجزخوان روان شد بمیدان جنگ | جگر خون دلیری گرفت راو | برآمد خروشان به پیکار او |
| سر کوفیان پشت افواج شام | بن حره فرزانه مره بنام | خروشید خالد که خاکت بسر | در آیین چرا نیستی چون پدر |
| بسی گفت خالد سخنهای گرم | دل سنگ مره نگردید نرم | | |

خالد سنان را بر سینه اش نواخت و بهمان یک نیزه کارش را ساخت و از مرکبش در انداخت و برا عدا تاخت جمعی دیگر را با تیغ نواخت نزد پدر آمد و آب خواست تو گفتی از حرف آب دل سلیمان را کاست زیرا که بیادوش آورد از عطش علی اکبر و آب خواستن از پدر راوی کوفی گوید که در عرصه کربلا ابن سعد بیحیا یکصد و هشتاد نفر را گماشته بود که تشنگان را از میدان بربایند و بلشکر و اسپ آب برسانند اما امام همام این مهمات را تفویض بعلی اکبر فرموده بود ولیکن در باب آب کباب بود جای تامل است که آن جوان از پیش تشنه و تا بظهر هم متحمل این صدمات گشته بعد از آنکه با مخالفت بجنگ رود و تشنه برگردد آیا حضرت را چه حالت دست دهد از این بالاتر جان دادن علی اکبر برابر آن سرور آه از آن دم که آن امام محترم ببالین علی اکبر آمد صورت را بصورت پسر گذاشت و فرمود ای پسرک من فارغ شدی از هم غم دنیا و پدرت را یکه و تنها گذاردی ای نور دیده علی الدنیا بعدک العفا خلاصه راوی گوید سلیمان فرزند را سیراب فرمود و بفرزند ارجمند فرمود که ای نور دیده و ای فرزند برگزیده سعی کن تا جان بجانان رسانی خالد گفت ای پدر نظم

| | | | |
|---|---|---|---|
| من نیستم اگر از وفا سر نتابم | چیزی بکیه هراست چون تو کیمیایم | حق بر سر من اگر نهد افسر قرب | کفر است که سر بهای افسر نهم |

آن پاک طینت رو بمیدان نهاد و بازوی مردانگی گشاد و نعره هل من مبارز چنان کشید که سطح زمین بلرزید پس ابن زیاد عمر سعد خود به او فنا داده مقابل شد نظم

| | | | |
|---|---|---|---|
| بیکدست تیغ و بدستی سپر | رسانید خود را بتنگ عمر | علم کرد شمشیر و گفت ای پلید | بگیر و ز سر تا بپا کشتن رسید |
| سلیمان چه رایات بدخواه دید | بگون دید گفت ای پسر آفرین | مر او را و سر تیغ پاشا صبا | من اینک سپهم که دار پا |
| بسجر از پس باد و پا جا گرفت | زمین پاک ستم راه بالا گرفت | عقاب اجل بال و پر باز کرد | زتن مرغ جان عزم پرواز کرد |
| | برون رفت شمر ستمگر چو بید | که در خون سر کینه جویان طپید | |

باقی اشرار با شمر غدار و ابن سعد نابکار با پیاده و سوار رو بجانب بغداد و شام نهادند ابن زیاد منتظر فرج بود که یکی از مروان بدکهر بطلب او آمده خبر مرگ یزید داد و بتقاضای آنان قتل و غارت کوفه و تخریب دار الاماره و خروج سلیمان و کشته شدن اولاد و عیال آن بی ایمان آمد ساعتی سر بجیب تفکر فرو برد و مصلحت چنان دید که حیله بکار برده مردم را خبر دهد که یزید مرا طلبیده و تاکید در رفتن نموده که والی مغرب زمین بخون خواهی فرزند سید مرسلین خروج کرده او را دفع نمود و چون این خبر واهی را به اهالی بصره بیان نمود همگی گفتند امر امیر است پس گفت ولیل با من آید و مرا از بیراهه نزد وی بشام رساند و پسرم عمرو در عراق و کوفه امیر است و بر شما حاکم از حکم و فرمان او بیرون نروید عمرو بن حارث که مردی معمر و پدر ده پسر و مالک غلامان بسیار و شتران بیشمار بود تعهد نمود که آن مردود را از راه غیر معروف بهارستند بنجبره از بشام رساند روزانه دیگر آن بدسیر را با احمال و اثقال بر جمال نشانیده روانه کردانیدند روز دیگر خبر مرگ یزید و گرفتاری اهل و عیال آن پلید در بصره شیوع یافت و حیله آن ملعون واضح گردید شیعیان اجماع نموده بندیان را از قید رهانیدند و اثاث البیت آن بیدین را بغارت بردند چون خبر فرار آن بدفرجام بسلیمان رسید در عقب او روان شد نظم

| | | | |
|---|---|---|---|
| سلیمان روان شد سلیمان حشم | ارسطو مصاحب سکندر خدم | با آیین جم شوکت کیقباد | که کیرو وی کاتم ابن زیاد |
| بنیاسود از رنج رفتن سپاه | شب و روز یکهفته چون مهر و ماه | ببستم زنخا و رنخت سپهر | بسر تاج زر شد چه دارای مهر |
| بگردون ولیل عبید عنید | نظر کرد از گرد تیره و بد | بفریاد گفت ای عبید زیاد | از این گرد گرد عجم دست او |
| خبر ده مرا از سر و کار خویش | شکستی چرا نرخ بازار خویش | برای چه آتش برافروختی | مرا نیز با خویشتن سوختی |
| چنین داد پاسخ که ای نیکبخت | چگویم یزید از جهان رخت بست | بکوفه محبان آل عبا | بتاراج بردند مال مرا |
| فلک بخت خاکستر بسرم | اسیر ستم شد زن و دخترم | اگر بد نکر نیک خواه توام | بهر حال من در پناه توام |

ولیل گفت ای بیدین چرا در بصره نگفتی تا چاره اندیشم اکنون که کار از دست رفته چاره ندارم جز آنکه ترا بشیعیان سپارم و خود را از مهلکه بیرون اندازم آن مردود گریست و گفت من با طینان تو و ولادت از بصره بیرون آمدم عین نامردیست که مرا واگذاری و بدشمن سپاری لیکن آن نامرد بخیال خاطر نکذرانید که اهل کوفه امام انام را باطمینان طلبیدند و بدست دشمن واگذاشتند و خود آن ملعون بجبر و ورود آن حضرت نوشت

رفتن شیعیان بصره و اولاد سلیمان از پیش ابن زیاد

ای حسین خبر ورود تست بکربلا بمن رسید یا باید اطاعت من و یزید را بکنی یا آنکه کشته شوی القصه دلیل آن مرد و درب حبلیل را از خوف شیعیان در پهلوی شتر زیر مشک آب بست چون سلیمان رسید و ندای یا آل ثارات الحسین بر کشید دلیل پیش آمد و گفت چه میگوئید و در اینجا کرا میخواهید گفت بطلب خون حسین را میکشند از یزید پلید. و ابن زیاد و عبید کشیدند تا مال تجار بصره می بریم و بدل گفت بار تجار بشام خلاف می بریم گفتند بسمع ما رسانیده اند که ابن زیاد با شماست دلیل گفت حاشا که چنین باشد سلیمان امر بکاوش نمود و چون هنوز زمان زندگی آن مرد باقی بود هر چند جستند نیافتند. قافله را واگذاشتند پس از آن شیعیان بطرف فرات رفتند ابن زیاد از زیر مشک بیرون آمده متحیر و مبهوت ایستاد دلیل گفت میدانم در خیال کیستی و در اندیشه چیستی اولا گوئی که چرا حسین را کشتم تا اکنون مبتلا گردم ثانیا گوئی که در قصر ابیض چندان مال خرج کردم بصریان متصرف شدند آن حرامزاده گفت کشتن حسین فکر نمیخواهد زیرا که او برامام زمان خروج کرده بود و قصر ابیض نیز مال یزید بود اما خیال خویشان و برادران خود دارم که چرا از بصره همراه خود نیاوردم پس آن بدگهر سوار شده روی بجانب شام نهاد و چون وارد شام شد فوری بنزد مروان حمار رفت و او را ترغیب و تحریص بخلافت نمود و گفت تو از دیگران اولائی زیرا که عثمان خال تو بود و من جز تو احدی را قابل خلافت نمیدانم و دست خود را بشما تا بیعت

نظم

| | | | |
|---|---|---|---|
| محق خلافت بغیر از تو نیست | که بودش پدر این پدر مرده کیست | بلی گفت مروان زر و سیم نیست | وگرنه مرا از کسی بیم نیست |
| بدو داد پاسخ عبیدزیاد | زر آورده ام خاطرت جمع باد | بشرطیکه با من مدارا کنی | محبت بمن آشکارا کنی |

مروان شرایط آن بی ایمان را قبول نمود و فرمود مطمئن باش که من از تو و تو از منی بیگانه نبوده و غایت فرقی نیست ابن زیاد گفت حاجتم این است که بعراق روم و سلیمان را با اهل نفاق از پای درآورم بعد از آن به ایران توران و چین و ماچین روم و همه را بحکم و فرمان تو کنم پس از گفت و شنود و خاطر خود را بمروان داد و رفته رفته مروان مستقل گشت شامات و ایران و خراسان بتصرفش درآمد و حکمش بر همه روان شد مگر اهل عراق که با او بنفاق و شقاق بودند و ابن زیاد او را بقلع و قمع ایشان تحریص می نمود آخرالامر ابن زیاد را با چهل هزار سوار بحرب شیعیان مامور نمود که بعد از فراغ امر کوفه بصره نیز را ملک کند چون این خبر بکوفه رسید و سایر شیعه کوفه نزد سلیمان جمع شدند مجدد عهد و مواثیق در میان آوردند که چندان بدفع دشمن بکوشند تا شربت شهادت بنوشند سلیمان با یاران متفق بحرب ابن زیاد مصمم گشتند و با ابن عقیده از کوفه بیرون رفتند و هر فوجی با سرداری متوجه او گشتند چون بقلعه حارث رسیدند امیر قلعه به سلیمان گفت شنیده ام لشکری فراوان از شام بحرب شیعیان می آید بهتر این است که این زمین را محل حرب و ضرب قرار دهی اگر ظفر یافتی فبها المراد و الا پناهی بهتر از این قلعه نیست سلیمان او را دعای خیر نمود و عبدالله ابن وایل که والی کوفه بود گفت ای امیر ما توکل بخدا کرده ایم و دل بمرگ بسته ایم پناه جستن و کنجی نشستن نه مردانگی است حارث گفت حال که صلاح در رفتن میدانید پس بشتابید و در عین الورده منزل نمائید که آنجا از سایر جاها بهتر و آب و علفش بیشتر است و طریق نیز تا آنجا صاف و اگر کار بمصاف ضرورتی واقع شود مرا اعلام نمائید

کشتن ابن زیاد با شیعیان

و دیگر آنکه تا توانید در صحرا با اعدا مقابله ننمائید زیرا که شما قلیلید و آنها کثیر و در آن زمین جدران و درختان بسیار است در پناه آنها حرب نمائید و پیاده شما قلیل است سواری بی پیاده مانند مرد برهنه می ماند و سپه را یکبار در جنگ نفرستید که خسته شوند القصه شیعیان حارث را وداع کردند و قبل از شامیان بعین الورد فرود آمدند پس از روزی چند لشکر ظلام بیک منزلی عین الورد رسیدند سلیمان یاران خود را جمع نمود و گفت ای یاران بدانید و آگاه باشید که هرگاه در جنگ من کشته شوم مسیب سپهسالار شماست و بعد از او عبدالله ابن وائل و بعد از آن رفاعه بن الشداد پس مسیب را با چهار صد سوار بعزم شبخون آن قوم اشرار فرستاد و چون مسیب روانه شد در پیش راه بعربی رسید از حال شامیان پرسید گفت پنج امیر است و با هر امیر فوجی کثیر مسیب سواران خود را چهار قسمت نمود و نیمه شب چون اجل موعود از جانب رب ودود بر سر آن جماعت رسید و شمشیر در ایشان نهاد و خرمن عمر آن ناکسان را بباد فنا داد جمعی را کشته و قومی را زخمدار و بعضی رو بفرار نهادند مسیب سالم و غانم برگشت چون خبر به ابن زیاد رسید بخود پیچید رافع ابن شیث را با حصین ابن نمیر و دوازده هزار سوار از قوم اشرار بحرب سلیمان فرستاد نظم

رفتن سلیمان بحرب شامیان

| | | | |
|---|---|---|---|
| چو رافع بدان جای نزدیک شد | بچشم یلان دهر تاریک شد | سلیمان کمان عبید زیاد | نمود و کمر بست بهر جهاد |
| بیکباره آمد بعزم ستیز | بپا خواست از چار سو رستخیز | عنان را رها کرد و میدان گرفت | جهان را سپاه سلیمان گرفت |
| برد بر صف دشمنان خویش را | دلاور دست شد فوج بدکیش را | سلیمان بهر سو که آهنگ کرد | پراکنده شد مجمع دیو و دد |
| دلیران دین چون سلیمان تمام | ز فیروزه چرخ جویای نام | حنائی بخون پنجه اهرمن | ز سوی دگر رافع تیغ زن |
| بهر سو که رو کرد آن دیوزاد | تزلزل بارض و سما می فتاد | خروشید خالد ز کردار او | ز جا راند مرکب به پیکار او |
| ز سر تا به پوشش رافع پرید | ز جا تا بجنبید خالد رسید | سنان را به پهلوی وی جا نمود | بر و پیش در مرکب را وا نمود |
| گرفتش ز زین و فکندش بخاک | بزیر سم اسب شد چاک چاک | قوی گشت پشت سلیمان ز پیش | دو چندان ز بازوی فرزند خویش |
| غلامان شیر خدا شاد کام | نمودند آهنگ افواج شام | | |

مختصر از کشته پشته ساختند و مرکب از پی غارت گری تاختند و چندان پای ثبات فشردند که آنچه یافتند بردند و چون بمقتولین پرداختند چهار هزار از شامیان و چهار صد نفر از شیعیان بجنان و نیران رفته بودند کقوله تعالی فریق فی الجنة و فریق فی السعیر خلاصه چون شیعیان بمکان خود رسیدند و بمقر راحت آرمیدند سلیمان فرزند خود را چون جان در بر کشید و پیشانیش را بوسید نظم

فتح خالد و تعزیه حضرت قاسم

| | | | |
|---|---|---|---|
| بگفتا بفرزند خود کای پسر | بقربان بازوییت ای شیر نر | ز تو چشم بد دور بادا جوان | که گشتم ز تو سرفراز جهان |
| ازین جا عنان را بتابیم ها | حکایت کنم از صف کربلا | ز قاسم بیاد آمدم العزیز | چه نمود روز وغا و ستیز |
| بازرق یکی تیغ زد در مصاف | دو صد رخنه افتاد در کوه قاف | بگفتش حسین ای العزیز حسن | بقربان بازوی تو جان من |

القصه لشکر ابن زیاد شکست خورده و غارت شده بابن زیاد ملحق شدند آن لعین در غضب شده و دم طبل رحیل کوفت با سی و شش هزار سوار روی بلشکرگاه شیعیان گذارد و در نیم فرسنگی لشکر فرود آمد سلیمان پیکی نزد آن شقی فرستاد که ای بیدین آل طه و یس را کشتی و حرمش را اسیر و دخترانش را دستگیر نمودی اکنون

شر صد آن باش که یوم الاربعاء که یوم نحس مستمر است ترا نحوست آن مبتلا و گرفتار دیگر و هر دو یار خواهم کرد انید صبح چهارشنبه
ورح است ۶۵ که آخر عمر شاه سلیمان بی ایمان بود ابن زیاد صف آرائی نمود و خود در جلو صف ایستاد و گفت نظم

بفریاد گفتند ای سلیمان بهوش — بهی انچه باید بدستت بگوش
همین پس نشود انچه کردی زکین — که بار دگر بر نشستی بزین
کنون کن اطاعت بسالار شام — که گیرد امور تو یکسر نظام
سلیمان خروشید و گفت ای لعین — بیاری بکثرت مرا گر وعید
خجالت همی میکشید ای پلید کاش — ببندید زبان تو خاموش باش
بیا و آر ظلمی که در بینوا — نمودی بشاهنشه بینوا
بیاد آر آندم که چون عقد در — نشاندی ز تا نیزه با پشت شمشیر
چکیدیم چه سان باگروه لئام — روان کردی آن بیکسان از ایتام
بکفت این چو از کین بر او تیغ آخته — پلید لعین سوی لشکر بتاخته
نهان شد بسوراخ لشکر چو موش — نه طاقت بدل نی بسر عقل و هوش
ز بالا و هم ز ما تحت تیز — کز این دست از بیم یلان در گریز
نیارست دیدن سوی پشت سر — چه شوکی که یکبر برد ارشیر نر
بیامد بمیدان مبارز طلب — سلیمان نکین نام امیر عرب
ز حب علی گردن افراخته — کل فخر اکلیل سر ساخته
بگفتا منم شیعه پر دلی — که آید برزم غلام علی

پسر زیاد باز بصف خود برگشت و گفت ای سلیمان پنج تن از اولاد و یکصد و سیزده نفر از غلامان و کنیزان مرا به باد فنا داده و اکنون دلیرانه بمیدان آمده و پنداشتی که زمین از مرد خالیست سلیمان خندید و فرمود ای بی ایمان سخن از خود بگوی و یاد نمی از یازده خویش بیچه گوی تو نیز پنداشتی که بذر حسد در مزرع سینه خود کاشتی و حق علی و نمک فاطمه را هیچ انگاشتی و خاک عالم بر سر خود انباشتی و هم اکنون قدم بمیدان ضلالت گذاشتی از تو و از این همین وحشت خواهند گذشت پس تیغ بیدریغ کشید و فریاد کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین برکشید و گفت نظم

خدارا بجو اینک ای شیعیان — برید دور لشکر شامیان
بزد و لشکر خویش را بر عدو — نه بگذاشت نام و نشانی از او
چه خوش گفت فردوسی بی بدل — که روز وغا رستم پیل تن
دریدو بریدو شکست و ببست — یلان را سر و سینه و پا و دست
هم اینان چو رستم نمودند جنگ — به تیر و تبرزین و هم گرز و سنگ

پس از برگشتن سلیمان فرمود ای برادران در کربلا سبط نبی تن تنها خود را بصف بیچاره و غلام نیز باید بیرو آن تا با شهیدان من اینک یکه میروم و گوی سعادت می برم پس منقش نفیس بزم القوم خبیبن فنت یعنی تا هر نام برابران غلام امام انام آمد سلیمان مرکب بمیدان تاخت و بیک ضرب نیزه کارش را ساخت ابن زیاد فریاد کرد که آیا مردی نیست که برود و سر این پیر را بیاورد برادر زاده ابو جهل هشام که از مرگ خود علم بداشت قدم بمیدان گذاشت فریاد کرد که من نذر کرده ام که ده هزار نفر از شیعه حیدر صفدر را بکشم پس آن ولد صفت کشتش مرتبه بر سلیمان حمله نمود و او طعنها لیش نداد و فرمود بار هفتم سلیمان درشت شد حیرت فرو مانده از پنجتن مدد طلبید چهار تیر بر او افکند و جسد پلیدش سه زخم بر داشت دو باره بیک ضرب شمشیر بسعیرش رسانید بعد از آن عمرو حکم برادر مروان بمیدان تاخت سلیمان سمند صرصر خرام را جهانید و خود را بوی رسانید تا رفت که دست به تیغ رساند بید است شد و سر از پا نشناخت

و مقر خود را در سقر ساخت در آن روز سلیمان با تن تنها از آن دیو صفتان هفتاد نفر را به نیران فرستاد و نزدیک بود که سپاه شام روی بسقر نهند و از خوف چون بید بلرزیدند ابن زیاد در بحر تحیر و تفکر بود که حصین بن نمیر پیش آمد و گفت ای امیر دل گیر مباش که اکنون من سلیمان را بکف اهرمنان سپیدم و خود سپه

نظم

و جنگ آوران برد با خود هزار ... بد اندیش بی دین و دشمن هشت چار
بمیدان نآورد چون جا نمود ... در حیله را حیله گر وا نمود
برابر سلیمان نگه کرد و گفت ... ندانم کسی با تو در عقل جفت
غرض چیست زین فتنه انگیختن ... بباید بسی از تو خون ریختن
بعبث قصد و عزم دلیران شام ... مکش تیغ کین را بکن در نیام
ستیزنده کی با چنین لشکری ... زر و سیم خواهید و هم سروری
سلیمان بدو گفت کی کینه جو ... نیم مرد و نیاز و نیم بگو
بجنگ آمدی بیشتر نه قدم ... زبان درکش و تیغ برکش دژم
ز گفتار تلخ سلیمان حصین ... گره بر جبین زد چه عقرب کین
اشاره بجنگ سواران نمود ... که خود هم نبرد سلیمان نبود
بیکدم شد آئینه روزگار ... ز گرد سپه صورت زنگبار
سلیمان همی راند چون ناخدا ... بدریای خون کشتی بادپا
روان گشت با بیش و کم صد سوار ... بسوی پدر خالد نامدار
قوی گشت پشت سلیمان از او ... ظفر یافت بر فوج دیوان از او

در آن گیرودار دویست و سی سوار را سلیمان بدار البوار فرستاد هم در آن اوان که مرکب از یمین و شمال میتاخت و کار اعدا را با نیزه و شمشیر می ساخت گردی از دور پدیدار گشت و در میان غبار ابن سعد غدار و شمر بدکردار با دو هزار سوار از قاتلان فرزند احمد مختار نمایان شدند ابن زیاد و صولتشان شادان و سلیمان عنان بصوب شیعیان تافت و بسرعت بلشکرگاه شتافت و فریاد کرد ای یاران از مرگ پروا مکنید اگرچه شما قلیلید و دشمن کثیر اما عدد شما کمتر از شهدای کربلا نیست همگی بجان و دل بکوشید تا شربت شهادت از جام سعادت بنوشید در بین این کلام سی هزار سوار با عمر ابن سعد بدکردار شیعیان را تیرباران کردند و مانند روز عاشورا کمتر کس ماند که زخم دار نشد با وجود این قدم مردانگی پیش نهادند و همگی دل بمرگ بستند و پیمانه پیمان جز حق شکستند و حمله مردانه می نمودند بعد از آنکه هفت هزار از قوم بدشعار و دو هزار از شیعه احمد مختار به نعیم و نار پیوستند بقیه بلشکرگاه برگشتند شیعیان بسلیمان گفتند که آنچه از شامیان به نیران سپرده بعوض ما هم سپرده و ما را بجز فضل پروردگار راه چاره نیست صلاح در این است که هنگام شب آتش بخیام اهل شام زنیم و فرار کنیم و مدد از شهرها طلبیم و باز برگردیم سلیمان گفت بخدا میدان بکوشیم که شربت شهادت بنوشیم هر که خواهد بماند و هر که خواهد برود شیعیان از گفته خود پشیمان شدند و ثانیا بیعت کردند اما شکوه از زخم داشتند سلیمان فرمود از زخم تن شهدای کربلا یاد آرید و صبر پیشه نمائید چون پاسی از شب گذشت فی الجمله آسوده شدند جاسوس ابن زیاد خبر آن بدنهاد داد که اثری و خبری از شیعیان نیست آن حرام زاده گفت این سکوت هم خالی از فکر دیگری نیست صبر کنید تا صباح اما سلیمان چون بخواب رفت گذارش به بهشت عنبر سرشت افتاد

نظم

بهشتی بهشتی تماشا نمود ... که در روضه کار خیالش نبود
بهشتی مزین بحور و قصور ... چو خورشید هر غرفه لبریز نور
گل و لاله و نرگس و نسترن ... خیابان خیابان چمن در چمن
یکی کوشکی دید در صحن باغ ... درخشنده از گوهر شب چراغ

| | | | |
|---|---|---|---|
| سلیمان همی خواست کز باغ وا | درآید در آن کاخ گوهر نگار | که آمد برون آفتابی از او | فکنده ز عصمت نقابی برو |
| سلیمان بدو گفت بر گو که | چمن تازگی دارد از تو چه | چنین داد پاسخ که ای پاکدین | خدیجه منم مادر سوسنین |
| پس پرده استاده خیر النسا | که فخر زمین و دختر مصطفی | همی گفت اندخت خیر الورا | زهی بخت و طالع سلیمان ترا |
| بگفت است تا خواب بوتراب | چه فردا برآید بلند آفتاب | تو با لشکرت میرسی پیش من | به تیغ سیاه بداندیش من |
| | مراین باغ و این قصر عشرت فزا | خدا آفریده از برای شما | |

دران اثنا نظر سلیمان بر سلیمان دشت کربلا افتاد بدنی دید پاره پاره و زخمی فزون از شماره فرمود ای سلیمان خدای عالمیان شما را اجر دهاد که باعث شاد سرور من گشتید انا قتیل بن زیاد و ناپکار بدست مختار است شما سعی کنید تا بمنازل علیا فی مکان علیا فایز گردید سلیمان عرض کرد که یاران مرا تاب حرب و ضرب نیست همگی زخمدار با جسم نزار بار و خود گرفتار زار چون سخن سلیمان بانجام رسید

نظم

| | | | |
|---|---|---|---|
| برآمد چو از تیر ابر آفتاب | زبان تو شد رخشان بکف جام آب | شه کربلا سبط خیر الانام | درآمد در آن قصر پر احتشام |
| ازاین آب بر آتش زخم زن | ببین قدرت داور ذوالمنن | معطر تر از مشک بهتر ز شیر | شکر زیر گفتا ای سلیمان بگیر |
| | | سلیمان ز جام طرب گشت سیر | درین گفتگو بود کز خواب جست |

شاهد این مقال حقیر مؤلف است که در شب سه‌شنبه ۲۴ ذیقعده سال ۱۳۱۲ در ثلث آخر شب در عالم رویا خدمت جناب رسول خدا مشرف شدم درد دستی داشتم خدمت آن حضرت شکایت نمودم فرمودند برو خدمت فرزندم فاطمه طاهره و آن مخدره در یکطرف خانه در حجره تشریف داشتند چون خدمت آن صدیقه کبرا مشرف شدم و سلام کردم و دیدم آن معصومه در لباس سیاه در کنار حوض آب نشسته اند و بردم آب را و از حزین میفرمایند که ای آب اهل کوفه ترا از فرزندم حسین دریغ داشتند و او را لب تشنه شهید کردند پس توجه بطرف من نمودند و فرمودند از این آب وضو بگیر چون دست در دستم از خواب بیدار شدم و بمطلب رسیدم خلاصه چون سلیمان بیدار گردید جام را ببالین خود دید اول بر زخمهای خود ریخت التیام یافت و بعد ببالین سائرین رفت و هر یک را از آن آب مرهمی نهاد چون بر گرد جام را ندید اصحاب سلیمان که از خواب بیدار شدند زخمهای خود را صحیح یافتند سلیمان حالات را بیان نمود همه خوشنود گشتند و مانند شهیدان کربلا کمر بر مرگ تنگ بستند پس از نماز صبح اینها با ورد و آنها بعبادت اوراد مشغول شدند اگرچه اینها با آب وضو ساختند لکن اصحاب امام صبح عاشورا را با خاک تیمم کردند و نماز وداع بجا آوردند خواندند خلاصه اصحاب سلیمان تیغها کشیدند و ندای یا آل ثارات الحسین برآوردند و دلیرانه حمله کردند و جمعی کثیری از اهل شام را کشتند سلیمان بهر طرف که حمله میکرد آن روبه صفتان از پیش روی او چون مور و ملخ پراکنده می‌شدند و روی بهزیمت می‌نهادند آخر الامر شامیان از هر طرف او را احاطه نمودند و زخمهای کاری بر بدن شریفش زدند تا از پا لیش درآوردند آنگاه پیاده جد و جهد نمود تا آنکه لعینی تیری بر پیشانیش زد و پس بر جبهه شکافته مولای خود گریست و جان خود را بجانان بخشید خالد پسرش چون پدر را کشته دید چنان کوشید که خود را به پدر رسانید مسیب بنیز زندگی را عار خود دید بجهد تمام از این دار الملام بدار السلام خرامید آخر الامر منحصر ماند بود تا عبن خالد

خواب مولف

وسیصد تن دیگر که صلاح خویش را در گریز دیدند و بعضی از ایشان این رای را پسندیدند و برخی دیگر گفتند اگر از قتال ایشان رو
گردان شویم بر آیند و سر شمشیر بنهانیم و تیغ تیز گروه اشرار بگردن ما سوار شود و هنوز یک فرسنگ از ایشان دور نشده
یکی از ما را زنده نگذارند پس بهتر این است که با ایشان جنگ کنیم تا سیاهی شب عالم را فرو گیرد و آنگاه بهر جا خواهیم
میرویم بعضی این رای را پسندیدند پس در قام قدم مردانگی پیش نهاد و علم برافراختند و با جمعیت تمام مشغول کارزار شدند
و جمعی کثیری را بدرک فرستادند تا هنگام شام هردو لشکر از یکدیگر جدا شده بجای خود باز گشتند چون بعضی از شب گذشت
شیعیان راه پیموده اهل مداین بمداین و اهل بصره ببصره و اهل کوفه بکوفه رفتند و در آخر به مختار ملحق گردیدند پس از فراغ
از معرکه کارزار جمعی از ابرار که از موصل زمین بود همت نمودند جسد سلیمان را با یاران از میدان بردند و بگوشه خاک
سپردند مختار در ایام اختیار بقعه بر قبر سلیمان بنا نهاد و تا اثر نیش باقی است تا یوم التناد **للمؤلف** تعزیه

بعالم کسی چون حسین شهید
بخاک و بخون او فتاده تنش
سه روز و سه شب زیر آفتاب
بمیدان چنین مانده بود آنجناب
نخواهد نداد و نه یاد و سپهر
نه در بر کفن نعش پاک سپهر

اگرچه بعد از سه روز جماعتی از بنی اسد بدفن آنحضرت
پرداخته و شهدا را تمامی بیکجا دفن نمودند پس از آن متوکل بی انهدام قبر شریف پرداختند کاو بضرب تازیانه و شمشیر کشت. بلی

چراغی را که ایزد برفروزد
هر آنکس پف زند ریشش بسوزد

## روضه چهارم ذکر خروج مختار و ابراهیم نامدار بخون خواهی فرزند حیدر کرار و بدرک فرستادن گروه اشرار

## بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا
جمهور مفسرین بر آنند که این آیه درباره امیرالمؤمنین علیه السلام است که در غدیر خم پس از نصب کردن حضرت
رسالت شاه ولایت را نازل شد پیغمبرا یعنی امروز کامل کردم دین شما را واضح است که هر ناقص محتاج است
بتکمیل یعنی از نصب کردن حضرت امر دین ناقص بود و بنصب خلافت و امامت کامل شد و پیغمبرا نعمت خود را
بر شما تمام کردم بدانکه نعمت حقیقی محمد و علی هستند که خدا بواسطه ایشان به بندگان نعمت دنیا و آخرت کرامت
فرمود و از چاه ذلت کفر بجاه و عزت اسلام شان رسانید الحمد لله علی کل نعمائه کدام نعمت است
بهتر از آزادی از نار و رسیدن بجنات تجری تحتها الانهار فان تعد وانعم الله لا تحصوها تو پیدا برین
مطلب سلمان گوید که رفتم خدمت سرور عرب و عجم و دیدم که دست بدرگاه قاضی الحاجات برداشته مناجات میکرد

که الهی خود محبت علی را سپر از آتش جهنم مقرر فرمودی بحرمت علی که بیامرز شیعیان علی را من در مقام حیرت عرض کردم
یا رسول الله ما هم این قسم دعا کنیم فرمود بلی تو هم حدیث دیگر پیغمبر باید دوستی علی سپر است از آتش جهنم شیخ روزبهان
در رساله صراط المستقیم خود ذکر کرده که هر که خواهد مرتبه شاه ولایت را نزد جناب احدیت بداند نظر کند در این آیه وافی
هدایه قل اننی هدانی ربی الی صراط مستقیم یعنی بگو ای محمد به بندگان ظاهر تا که خدا وند مرا هدایت نمود بمحبت
علی زیراکه مقصود از صراط المستقیم آن قاسم نار و نعیم است و این مرتبه فوق مراتب بشریست و شافعی در کتاب
خود ذکر کرده که حضرت رسول اکرم در سجود میفرمودند که الهی بحق علی ولیک اغفر لعبدک نبیک خدایا بحق علی ولی خود
بیامرز محمد نبی خود را این بود شمه از مرتبه شاه ولایت تا اینکه فان تعدوا نعمت الله لا تحصوها مولف
گوید نعمت دو نعمت است نعمت دنیا و نعمت آخرت اتمام نعمت دنیا اینکه شخص صحیح و سالم صبح از خواب برخیزد
و روز را در امن و امان باشد و قوت شبانه روز را داشته باشد و نعمت آخرت آنست که شخص با توبه و محبت شاه
ولایت از دنیا برود و مقربان ملاء اعلی در تجهیز و تکفینش آیند و ملک الموت جانش را بجانان رساند و اتمام نعمت
حقیقی و رسیدن بنعمت تحقیقی ولایت جناب ابا تراب است که ملک و هاب میفرماید الیوم اکملت لکم دینکم
چنانچه گذشت آری و من یهدی الله یشرح صدره للاسلام توفیق رفیقیست بهرکس ندهندش
مناسب مقام آنکه این روایت را از بحار بعرض شیعیان حیدر کرار میرسانم تا ثمره توفیق را بدانند ابی محمد کوفی
از دعبل خزاعی نقل میکند که گفت وقتیکه از پابوس حضرت رضا از طوس مراجعت میکردم شبی در ری بودم
اوقات را صرف قصیده سراقی می نمودم و تمام شب نغنودم ربعی که از شب گذشت صدای در آمد پرسیدم
کیست گفت برادرت در را گشادم دیدم مردی مهیب با هیکل عجیب آمد و در پهلوی من نشست چون مرا خوف
و مرعوب یافت گفت مترس که من برادر تو از جنیم تو مدح من و تو یکروز شده آمده ام حدیثی برای تو نقل کنم که دوست
مسرور و دشمن کور گردد و پس گفت ای دعبل من از شهر نصیبین را بعلی داشتیم تا آنکه شبی با یک جنه متمرده بیرون رفتیم
رسیدیم به و نفر زوار که بکربلا میرفتند قصد آزار ایشان کردیم ملکی چند از آسمان و زمین قصد ما نمود ما کردند من از خواب
غفلت بیدار شدم و دانستم که حسین بن علی عزیز خالق اکبر است و نور چشم پیغمبر است در آنم دلم نرم و بزیارت آن
حضرت رفتم پس از زیارت احرام حج بستم و توبه کردم چون بمدینه رفتم از دحام زیادی در مسجد دیدم سبب
مجمع خلق را پرسیدم گفتند صادق آل محمد است من پیش رفتم و سلام کردم فرمود ای عراقی بیا و واری ملائکه را در
زمین کربلا خدا توبه ات را قبول نمود و در سلک نیکانت منتظم فرمود من حمد کردم که از جمله تابعین و در جرگه
دوستان امیر المومنین محسوب گشتم پس عرض کردم یا بن رسول الله حدیثی بمن تعلیم فرما که بجهت اقوام خود نقل
کنم تا موجب هدایت ایشان گردد فرمود پدرم از پدرانش از جدم علی روایت کرده اند که گفت پیغمبر صلی الله علیه
واله بمن فرمود یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران مگر آنکه من داخل شوم و بر اوصیاء تا آنکه تو داخل شوی و بر سایر
امم تا امت من داخل شوند و بر امت من تا اقرار بولایت و اعتراف با امامت تو کنند قسم بآن کسیکه مرا بحق فرستاده

داخل بهشت نمیشود و کسی که از تو حسبی یا سببی داشته باشد و عمل کوید که آن حبی گفت بگیر از من این حدیث شریف را که از مثل منی چنین حدیثی نخواهی شنید تا که از نظرم غایب شد العزیز این حدیث شریف را دلیل آورده‌ام است آبای کریم یهدی الله من یشاء والتوفیق و من الله در حقیقت طرف خیر راه وراه راز و نیاز بحضرت چاره سازند وراز چه خود فرموده انا عند قلوب المنکسرة سم نزد دلهای شکسته پس هرکس را سببی و راهی می‌خواند و پس و به کارش می‌سازد پس العزیز سعادت و این موقوف است بتوفیق خدا و دل بستن به ائمه هدی خود را سپردن بخالق ارض و سما زیرا که هرچه را بخدا سپاری ضایع نشود و دلیل بر این سه پیغمبر سه چیز را به سه کس سپردند حاجت شان پیش آمد موسی چون بمیقات میرفت امت را به برادر سپرد گوساله پرست شدند سلیمان خاتم خود را بجاریه سپرد بدست دیو افتاد و پدر یاش انگشت یعقوب یوسف را به یهودا سپرد بچاه و زندان و خود بفراق مبتلا گردید سه نفر سه چیز را بحضرت داور سپردند بخوبی گشتند مادر موسی موسی را بخدا سپرد و در البشر انداختند بسوی مادر برگشت یعقوب ابن یامین را بخدا سپرد فالله خیر حافظا حق تعالی او را با یوسف بوی برگردانید حضرت رسالت است خود را از شیعیان شاه ولایت بحضرت رب العزت سپرد که والله خلیفتی من بعدی در قیامت به برکت این معامله است را با آنحضرت بجنت فرستند مرویست که جوانی از انصار در رکاب ائمه مختار عزم جهاد کرد و زوجه‌اش بالغ شده که من حامله‌ام اگر تو کشته شوی من بیوه و طفلم یتیم خواهد ماند وی جواب داد که ساکت باش من این طفل را بخدا سپردم بعد از معاودت دید که زنش مرده و جنین را با خود بگور برده بر سر قبر آمد و امانت خود را از خدا طلبید ندائی بگوشش رسید که بگیر امانت را پس قبر را شکافت طفل دو ماهه در قماط پیچیده یافت که با انگشت خویش تغذی میکند پسر را برداشت و عرض کرد ای قادر یکه این طفل را در زیر زمین در پناه خود نگاه داشتی مادرش را نیز می‌توانستی زنده بداری آوازی شنید من ضامنی هستم امین آنچه بمن سپردی بتو رد کردم سهو از تو شده که مادرش را هم بما نسپردی بردی بردم و سپردی سپردم خلاصه کلام بدانی که دل بخدا بستن و پیمانه پیمان غیر شکستن در پس زانوی استراحت نشستن است آری اگر دل بخدا و ائمه هدی نمی‌بست مختار مختار نمی‌شد و خونخواه فرزند حیدر کرار و شامل شهدا و ابرار نمی‌شد مستمع باش تا بعضی از احوال آن خجسته فعال را بعرض رسانم و کام حیات را از جرعه شراب محبت بچشانم که واضح کردد دوستی و دوستی کدام و محب مخلص را چه نام است

قطعه

| | | | |
|---|---|---|---|
| کلک طبع من بر قسمت آمده | حالتم را خوب گفت آمده | نیست این مجلس مرا جای سکو | وقت ذکر وصف مختار آمده |
| آنکه ابراهیم او را شد دلیل | آتش او بر شک گلزار آمده | تیغ او در کشتن اعدای دین | همچو چشم چرخ خونبار آمده |
| آتشی گو کرد بر دشمن خروج | بخت او البته بیدار آمده | قاتلان شاه مظلومان حسین | سر بسر از عمر بیزار آمده |
| هم به بنیا قتل شان آن سانشده | هم بعقبا کار دشوار آمده | بود کاتب پیش از این پایان حال | خنده لب در ذکر مختار آمده |

بر ضمائر قدسی آثار و ز وائر ابرار و شیعیان اخیار و محبان و یکجهتان خاندان سید اطهار پوشیده نماند که اجابت غازیان دین مبین ائمه معصومین که مستمعان از استماع آن صفای مرآت قلوب حاصل است قصه خروج مختار است

سپردن سه پیغمبر سه چیز را به سه کس

سپردن جوان انصاری طفل خود را بحضرت پروردگار

برخی از حالات مختار و فادار

بعد از شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام اساس کار را نهاد و حاصل عمر دشمنان آل رسول را بباد داد و روی زمین را از لوث
وجود منافقان پاک و دمار از روزگار آن نابکاران برآورد و جنابی بن بزار اشرار که دشمن خاندان احمد مختار بود نیز بدوزخ
فرستاد و در بحار الانوار از ابن نما روایت کرده که چون حسب الامر امام انام مسلم بن عقیل بکوفه آمد در خانه مختار
نزول اجلال فرمود و اول کسیکه با مسلم بیعت کرد مختار بود و چون این اخبار به یزید پلید رسید پسر زیاد را والی کوفه
گردانید و او بفرمان یزید از بصره وارد کوفه شده با مسلم بنای منازعه گذاشت و مسلم از خانه مختار بخانه هانی منزل
گزید و نزاع میانه مسلم و آن بیدینان در پیوست تا که مسلم شهید شد و هم در آن ایام مختار از پی کاری بقریه رفته بود
چون خبر بیعت شکستن کوفیان را با مسلم شنید بیعت کوفه برگردید حوالی شهر جمعی را بر سر راه دید هر که از آنها متعرض
گردید او را بجهنم رسانید چون وارد شهر شد تبدیل لباس کرده ببازار آمد دید که علم سیاهی و خیمه و خرگاهی برپاست پرسید
از کیست گفتند عمرو بن حریث است که مردم را از جانب ابن زیاد امان میدهد مختار مصلحت چنان دید که بزیر علم
برود تا از الم برهد عمرو بن حریث مختار را که دید یاد کرد و بدو اظهار محبت از جانب خود و ابن زیاد نمود و او را با خود بدار
الاماره برد چون وارد مجلس شد و نشست نعمان بن منذر گفت ایها الامیر حمد مر خدای را که تو را بر ابو ترابیان مسلط
نمود و بر ایشان حاکم فرمود اینک یکی از شیعیان مختار است مبادا از وی غافل شوی که اول بیعت کننده با مسلم اوست
ابن زیاد التفاتی به مختار نمود و نیز ابن قدامه گوید رنگ مختار متغیر شد و ابن زیاد خطاب بمختار کرد و عتاب آغاز نمود
که خوب واقفم از احوال و افعال تو ندانستی که خدا دوستان خود را بر دشمنان مسلط میسازد و مختار گفت من درین
شهر نبودم چون شنیدم که امیر مسلم گذشته بشهر آمدم عمرو بن حریث نیز تصدیق نمود و ابن زیاد را ساکت فرمود
در آنحال آواز تکبیر و ناله و تهلیل و قتال از خارج قصر بلند شد چون معلوم کردند زنان شوهر کشته بودند که در خارج
کوفه از تیغ مختار بدار البوار رفته بودند ابن زیاد گفت این سخن را چه معذرت و این فعل را چه صورت حال
از مقام شک بیقین رسید پرسید شوهران اینها را چه کسی کشته مختار فرمود که تقصیر از آنها بود که مانع از آمدنم شدند و بر
من جسارت نمودند ابن زیاد برآشفت و چوبی در دست داشت بر پیشانی مختار زد که پیشانیش شکست
مختار شمشیر برکشید و بجانب آن مردود دوید آن ملعون نیز دلش گسیخت و بسوراخ و الپسین گریخت غلامان ابن
زیاد دور مختار را احاطه کردند نعمان مردم را از وی دور نمود و خون از سر مختار پاک کرد و مختار گفت ای منافق
قبل از این مدعی مهر و محبت ابن زیاد بودی و اینک خدمت من میکنی شمشیری حواله آن بدبخت کرد و نعمان
گریخت و مردم را خبر یک نمود تا مختار را گرفتند و بستند و خبر به ابن زیاد دادند آن ملعون در حال امر
بحبس آن نیک مآل کرد و مختار را کشیدند و بجانب زندان بردند و او محبوس بود تا آنکه واقعه کربلا گذشته
وآل رسول را با دل ملول اسیر و دستگیر داخل کوفه کردند و ظلمی که از همه زیاد ابن زیاد کرد این بود که اهل حرم
را بمجلس طلبید و شروع کرد بشماتت و امر نمود تا مختار را بمجلس آوردند که سوالی خود را نبکرد و دیگر خیال سرکشی
نکند چون آن نیک نشان را بمجلس آوردند نظر مختار بر اهلبیت سید الشهداء برافتاد از پرده جگر صیحه زد و گفت

## نظم

| | | |
|---|---|---|
| سر بریده شاه هدی سلام علیک | طراز دوش رسول خدا سلام علیک | تو را به کربلا کشته‌اند با خواری |
| بحسرت تو رسیدیم بخشش تقصیرم | که پای در غل کردن ز بر زنجیرم | دریغ و آه که معذور بوده‌ام از یاری |

ابن زیاد امر بقتل مختار کرد حضار گفتند قتل مختار دشوار است

او را با عاظم این دیار قرابت است و دور نیست که تیغ انتقام از نیام کشیده شود تو را و یزید را آرام نگذارند
پس آن ملعون باقتضای وقت باز مختار را بوسعت آسا بزندان فرستاد و پس از چندی مختار کثیر بن علم را که مردی بود
از اهل همدان واز مخلص شیعیان بود فرستاد نزد عبد الله بن عمر که شوهر خواهرش بود و خواستار شد که در استخلاص
او اهتمام فرماید لاجرم عبد الله ابن عمر رقعه به یزید نوشت که ابن زیاد مختار را که با ملتش نسبت سببی است بدون سببی
بزندان افکنده خواستارم چنانم که بفرمائی او را رها کنند چون یزید بمقتضای زمان و سؤال ابن عمر را از شغل بیعت سلطنت
بیرون بیدالنست به ابن زیاد پیغام فرستاد تا مختار را رها کند ابن زیاد مختار را از زندان حاضر ساخته گفت اگر
زیاده از سه روز در کوفه بمانی سر از تنت بر می‌گیرم لاجرم مختار بعد از سه یوم بجانب حجاز فرار کرد و در طی راه
چون بوا قصه که در عرض راه مکه است رسید صعقب ابن زبیر از وی او را دید گفت یا ابا اسحاق این حالت در پیشانی
تو از چیست گفت ابن زیاد با من چنین کرد خدا بکشد مرا اگر او را نکشم آنگاه مختار را از حال عبد الله بن زبیر پرسید
گفت اینک در بیت الحرام پناهنده است و مردان را پوشیده در بیعت خویش میخواند اگر چندی بر شوکت و
حشمت او افزوده شود ظهور خواهد کرد مختار گفت مرد مردانه در عرب امروز او است اگر برای در بیعت
من کار کند امر او را کفایت میکنم این بگفت و روانه راه شد چون بمکه رسید نزد عبد الله ابن زبیر آمد که با
او بیعت کند عبد الله در کتمان امر خود کوشید پس مختار غضب آلود از پیش او برخواست و بطائف رفت
و یک سال در میان بنی اعمام خود بود و بعد به حج آمد و در این هنگام لشکری از قبل مروان حکم بحرب عبد الله
ابن زبیر آمده بود و او در تجسس مختار کوشش می‌نمود تا آنکه روزی مختار را در حرم دید خوشوقت گردید
و با یاران خود گفت که میل دارم که مختار را ملاقات کنم عباس بن سهل انصاری را گفت چه شود مختار را نزد من
آری پس عباس بن سهل نزد مختار رفته و او را باختیار نه باجبار نزد عبد الله زبیر برد و ابن زبیر مقدم مختار را بتعظیم
و توقیر تلقی نمود و در میانه سبب دوری تو از من چه بود مختار گفت سابق خواستم با تو بیعت کنم تامل کردی و امر
خود را از من پوشیده داشتی اکنون نیز برآنم اما بشروطی چند اول اینکه با حضرت امام زین العابدین رفتار نیکو
نمائی و ثانیاً آنکه بمجالست بی مانع در آیم و ثالثاً آنکه عراق را بمن واگذاری و لشکر دهی تا طلب خون فرزند احمد
مختار را نمایم و کشندگان حسین ابن علی را از صفحه روزگار براندازم ابن زبیر مجبوراً شرایط مذکوره را قبول کرد و مختار
نیز متابعت در کار بیعت ابن زبیر جنگها نمود و فتحها فرمود و بر سپاه شام ظفر یافت چون امر ابن زبیر محکم گشت
در سلطنت خود مسلط شد و در عراق و حجاز و یمن و خراسان خطبه بنامش خواندند برادر خود عروه را به فارس
و خوزستان و مصر را بعبد الرحمن قرشی و بصره را بمصعب و خراسان را بعبد الله حازم و کوفه

آوردن اهل مدینه مختار را بمجلس ابن زیاد و مختار را پای عصا زدن

نامه فرستادن مختار بعبد الله عمر و نامه نوشتن عبد الله بیزید و رها شدن مختار

رفتن مختار از حبس ابن زیاد و رفتن بحجاز نزد عبد الله زبیر

عبدالله بن حارث را والی کرد و مختار را اصلا اختیار نداد بلکه حجاب را گفت که از دخول باب منعش کردند مختار از این
رفتار دلگیر شده شکوه با عبدالله مطیع کرد عبدالله گفت پسر زبیر را بغض دلی با آل علی است و تو آن شرطی که کردی بجا بود
من امروز در باب تو سخن میگویم و استرضای خواطر ابن زبیر را می جویم مصرع «تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد»
پس عبدالله مطیع در مقام اطاعت با ابن زبیر بخلوت نشست و صحبت بسیار از مختار در میان آورد و ابن زبیر گفت
ای پسر مطیع با مختار بگوی که من در باب تو معذورم و از طریق نیکی و مروت دور عبدالله از گفتار آن بدکردار
مختار را خبردار کرد مختار بآن رفتار دل بد کرد و با خود قرار داد که بروی خروج کند پس بظاهر اعزم عراق کرد و لکن
باطنا تمنای ملاقات مسرت علامات محمد حنفیه را داشت و آن جناب در آن وقت معتکف حرم محترم بود و قبال
بملاقات احدی نمی نمود مختار در این باب الحاح نمود تا که اذن حضور یافت و از آنجناب اجازت قتال با کفار را درخواست
نمود آنجناب دستخطی بخط مبارک امیر مؤمنان تسلیم او نمود و فرمود این دستخط برای تو سندی است نگاهدار و من
نیز از جانب علی بن الحسین ترا اجازت میدهم در این کار بکن انچه بخواهی که ماذونی مختار چون اجازت نامه را یافت
پای آنجناب را بوسید و مرخص شده بخانه عبدالله مطیع شتافت و از او زاد و راحله طلبید و از راه غیر معروف
روانه کوفه گردید چون وارد کوفه شده بمحله بنی سعد که همه شیعه بودند نزول اجلال فرمود و شیعیان بدیدارش شادمان
شدند و مختار اخیار را نوازش میکرد و مژده فتح و فرج میداد پس از آنجا روی بسرای عبید بن عمرو که یکی از اعیان شیعه
بود نمود و عبید او را استقبال کرد مختار او را مژده داد که بطلب خون حسین بن علی آمده ام و با خود اجازت محمد بن
علی را آورده ام راوی گوید که در آن وقت قاتلان فرزند امیر مؤمنان بواسطه ابن زبیر در کوفه هر یک ریاستی داشتند
چون از حال مختار خبر یافتند عنان اختیار از کف دادند و قرین غم و هم گردیدند و در خانه ابن سعد جمع شدند و با و
گفتند که مختار از محمد حنفیه اذن خروج گرفته و شیعیان با او بیعت کرده اند و ما از او ایمن نیستیم ابن سعد گفت تدبیر
آن است که همه نزد امیر رویم و با و خبر دهیم تا او را بگیرد پس همگی آمدند نزد والی و گفتند که مختار اراده خروج
دارد و دمار از روزگار ما و تو بیرون خواهد آورد و تدبیر آن است که او را گرفته بقتل رسانی یا آنکه در حبس اندازی
عبدالله والی مرد دانائی بود گفت ما که از مختار بدی ندیدیم و او معاون ما بوده و سستیها و ناسپاسیها و سرپیچیها
باشند بدون جرم و گناه نمی توان کسی را دستگیر نمود محمد ابراهیم بن طلحه گفت ای امیر دشمن را حقیر نباید شمرد
تا مختار در این ولایت است حکومت تو و وزارت من بی پاست مجملا این ملعون چندان از این مقوله سخنان گفتند
که عبدالله پانصد سوار و پیاده فرستاد و مختار را غافل بگرفتند و مختار بعبدالله گفت ای امیر من نسبت بتو
چه بدی کرده ام که مرا گرفته بسته با تو دوست و برادر قدیم هستم عبدالله خجالت کشید و سر بزیر انداخت محمد ابن طلحه
بمختار گفت که تو سزاوار کشتنی مختار گفت سزاوار کشتن آن است که بیعت امیر المؤمنین را تباه کند و بدر فاسق
اقتدا نماید محمد ابن طلحه برآشفت و جوابی نگفت و والی گفت من تو را از آن سبب گرفتم که رفع مخاصمه شود
باز تو فتنه می انگیزی مختار گفت از خدا بترس من از مکه باطلاع ابن زبیر و ابن مطیع بیرون آمده ام یکه و تنها باکدام

اجازت نامه حضرت سجاد به محمد حنفیه بمختار

لشکر و سپاه و خزانه و دستگاه خروج خواهم کرد و گناه ناکرده قصاص ندارد عبدالله ازگرده خود پشیمان شد
ولی از ترس هجوم عامه مختار را حبس کرد **نظم**

بار دیگر یوسف مصر وفا ‌ ‌ ‌ گشت در زندان کوفه مبتلا
باز اندر گردنش زنجیر شد ‌ ‌ ‌ در قفس سر رشته تدبیر شد
کو تیا زنجیر پای عابدین ‌ ‌ ‌ بسته بودندش بگردن شمر کین
کو فتاده هر طرف زین استخوان ‌ ‌ ‌ ولوله اندر سما و دوستان

پس مختار نامه بعبدالله عمر تحریر نمود که والی کوفه مرا بیجرم و تقصیر دربند و زنجیر داشته ترغیب آنکه به پسر زبیر و کلمه
در استخلاص من انکاری و طوق منت برگردنم گذاری چون نامه مختار بعبدالله بن عمر رسید فوری نامه با بن زبیر نگاشت
که ای بربع نشین جهان وای همین پیشوای ستم پیشگان **نظم**

زشقیم غدر کن ستم واگذار ‌ ‌ ‌ مرا بر سر کینه جوئی میار
که مختار را او نماید رها ‌ ‌ ‌ چو نسبت بزنجیر بار مرا
چه بر خوانی این نامه در زمان ‌ ‌ ‌ نویسی بعبدالله کوفیان
وگرنه بجان رسول عرب ‌ ‌ ‌ کنم روز روشن از گرد افواج شب

چون نامه با بن زبیر رسید از بیم خط عبدالله بترسید فوراً بعامل خود نوشت که تورا با مختار چه کار او را رها کن و رضا کن
چون نامه بکوفه رسید حاکم آن محکوم را از حبس مستخلص گردانید روز دیگر اکابر دین به نزد مختار جمع آمدند مختار گفت
شما بامر خود بپردازید و سامان جنگ بسازید شیعیان گفتند اول باید تدبیری در عزل والی کرد زیرا که تا این حاکم است
تو محکومی هرچند که او در معنی خادم است و تو مخدوم پس اهل وفاق باتفاق با بن زبیر شکایت نمودند و از او شکوه
کردند تا آنکه ابن زبیر والی را معزول و بجای او عبدالله مطیع را منصوب نمود و پنج هزار سوار جرار با او فرستاد و امر
کرد دوستان را زر و مال و دشمنان را گوشمال ده ابن مطیع گفت من مطیعم و سر از فرمان تو نپیچم پس ابن مطیع عازم
کوفه گردید چون بحوالی کوفه رسید خواهان استقبال کردند بزرگان بلد بیامدند و گفتند ما معذوریم و بتعزیه شاه
شهیدان مشغولیم و امر تورا معمول نمیداریم وی مجبور شده وارد دارالاماره شد شب هنگام ابن سعد بدفرجام را طلبید
و نامه ابن زبیر را باو رسانید احترام زاده گفت یا ابن مطیع ما همه مطیع امریم چون صبح شد سنان ابن انس جامعه نو پوشیده
خلق را در جامع اعظم جمع گردانید ابن مطیع بمنبر رفت پس از خطبه مردم را نصیحت نمود و امر به اطاعت ابن زبیر
فرمود و گفت من مامورم که صالحان را زر و مال و طالحان را گوشمال دهم در آنحال ثابت ابن مالک اشعری بپای
خواست و گفت یا ابن مطیع خداوند عالم به پیغمبر خود میفرماید قل کل یعمل علی شاکلته مصرع من اگر نیکم اگر بد
تو برو خود را باش ما جزای خیر و شر با خداست ابن سعد فریاد برآورد یا ابن مطیع ما همه فرمان برداریم لیکن آنچه
خواهی ابن مطیع از خوف آنکه مبادا مردم دو فرقه شوند از منبر بزیر آمد و بدارالاماره رفت ابن سعد نمامی زیادی
از مختار کرد ابن مطیع گفت مرا باکی از او نیست زیرا که او دوست قدیمی من و من محسن اویم آن لعین گفت
دشمن قدیم تو مختار است و باقی تورا اختیار است ابن مطیع از این سخنان مرعوب و مرهوب گشت
و از انها تدبیر کار مختار را پرسید همگی گفتند صلاح حال او زندان است گفت اگر بدون جرم او را بگیرم
خود مقصرم و مردم مرا مجرم دانند و با او بیعت کنند و سر رشته کار از دست ما بدر رود ابن سعد گفت او را بطلب

دوستی طلب نما و الکاه اورا که دار و الا تو نکاهدار کوفه نیستی ابن مطیع ناچار زید ابن قدامه را که از اخلاص
کیشان مختار بود بطلب وی فرستاد و گفت بگو به مختار که امیر میگوید که من مشتاق ملاقات تو هستم و مردی دیگر که
از خدام آن بدگهر بود که عمرو نام داشت با زید روانه ساخت چون زید بخانه مختار در آمد دید مختار مشغول به تلاوت
قرآنست زید خواست که عمرو از سؤال و جواب با مختار آگاه نگردد و قرآن را برگرفت و این آیه را تلاوت نمود و مکر وا
و مکر الله و الله خیر الماکرین پس تبلیغ رسالت نمود مختار مطلب را دریافت نمود و فرمود ای زید با ابن
مطیع سلام مرا برسان و بگو امروز تب دارم و حالت حرکت را ندارم احوالم قدری بهتر شود بخدمت خواهم رسید
پس عمرو را نوازش زیاد نمود و وعده های زیاد داد و او را خوشوقت گردانید چون زید و عمرو از نزد مختار بیرون
آمدند عمرو به زید گفت که مختار را آیه قرآن ملتفت مطلب کردی و چنان دانستی که من دشمن او یم پس ابن مطیع را از
حال مختار آگاه کردند ساکت ماند تا آنکه مختار صاحب اختیار شد روزی دوستان حیدر کرار نزد مختار جمع شدند و سخن
از هر جا میگفتند و در تدارک خروج بودند **نظم**

یکی گفتش ز دوستان امیر | جوان با دولت چو گردون پیر
ابراهیم مالک یل کامجوی | اگر با تو بیعت کند کامجوی

ای امیر کار تو به انجام نرسد تا او با تو بیعت نکند مختار گفت او کاهی بیعت با من نمیکند زیرا که خود و پدر سیادت طیبیت
و پسر خوانده علی است یزید ابن انس که از بزرگان دین بود و نعمان ابن امر نمود و با اشعر ابن ابی اشعر و عبدالله کامل
و نعمان ابن بشیر با جمعی دیگر طریق پیمودند تا بخدمت ابراهیم رسیدند و سخن از کار مختار و خون خواهی فرزند حیدر کرار
در میان آوردند و گفتند **بیت** نرسد کار عالمی بنظام که نه پای تو در میان باشد
ای امیر اگر چه با همه تفضل شده و پیر و شمشیر کریم اما در پیش خم کند بازوی تو همه حقیر و ذلیلیم و طالب طلب خون حسین
واجب یافتن از سید عالمینیم لاکن ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید با هم مکر لطف شما پیش نهند کامی چند
ابراهیم پرسید که مختار به امر که والی این کار گشته گفتند با امر محمد حنفیه او قبول ننمود حکم نامه را با ابراهیم نمودند پس
ابراهیم نامه را بوسید و بر دیده نهاد و فوری به نزد مختار آمد مختار نیز قدوم او را با اعزاز و اکرام تلقی نمود و سخن
از دشت کربلا و کرده اشقیا در میان آوردند و سبد م غضب بر غضب شان بیفزود و پس از مشورت زمان خروج
را مقرر نمودند که در شب پنجشنبه ماه ۱۴ سنه ۱۶ باشد و علامت خروج آنکه در آن شب بر بالای بامهای خانهای
خود آتش افروزند از قضا ابو طلحه نجار که یکی از منافقان بود در جرگه اخبار بود و این خبر را با ابن مطیع رسانید ابن مطیع
چاره و تدبیر کار را پرسید گفت صلاح این است که قاتلان سید الشهدا را طلب کنی و همه را بنوازی و خلع نمائی و هر یک
را با گروهی بر سر محلات مقرر نمائی و در شب موعود مختار را طلب کنی و بمعرض سیاست برسانی ابن مطیع این خطا
را عین صواب دانسته همگی اشرار را طلبید و خلعت داد و بسوی محلات و شوارع روانه ساخت اتفاقا این غوغا
در شب چهارشنبه واقع شد تبیین اینکه ابراهیم با صد سوار در شب چهارشنبه قصد وصول بخدمت مختار کرد و در عرض
راه صدیقی او را مخبر کردانید که ایاس در کوچه و بازار با دو صد و پنجاه سوار در کمین شماست ابراهیم او را دعای خیر کرده

بیعت کردن ابراهیم با مختار

گذشت چون پاره راه برفت دو چار انس شد چون چشم انس بر ابراهیم افتاد مرکب برانگیخت و سر راه بر ابراهیم بگرفت و گفت یا بن مالک راست بگو که این وقت شب کجا میروی و چرا میروی ابراهیم گفت بنده آزادم هر جا خواهم میروم و هر چه خواهم میکنم انس گفت حکم امیر است که هر که شب از منزلش برآید بلوغا و کرگا عمرش سر آید اکنون ترا از زنده باشنده بدار الاماره می برم ابراهیم در غضب شده نیزه بر سینه پر کینه انس زد که از پشتش برآمد مابقی سواران رو بگریز نهادند ابراهیم خود را بمختار رسانید و شرح حال را بیان کرد مختار گفت اکنون چه باید کرد ابراهیم گفت همین شب باید خروج نمود مختار فرمود که وعده خروج فردا شب است و این معنی بر شیعیان مخفی است ابراهیم گفت جز این چاره نیست پس مختار ناچار سلح کردید و علم سفیدی ترتیب داد و بر بام خانه آتشی افروخت و منادی را گفت که ندا کند هر که بزیر علم آید از جان و مال ایمن است شور عظیمی در کوفه افتاد که مختار خروج کرده دوستان مسرور و دشمنان از حسد کور شدند اما چون شیعیان شعله آتش را دیدند نظر بر اینکه شب بیجا و نبود بگمان عذر مخالفت ترسیدند و کسی از خانه بیرون نیامد پس مختار تنها ماند منحصر شد به ابراهیم و یکصد سواری که همراه داشت و سی و هفت نفر از خویشان و غلامان مختار ابراهیم گفت ای امیر دلگیر مباش شیعیان را قصوری نیست چرا که محصورند اکنون صلاح در این است که تو با راحت در اینجا توقف نمائی و من بطلب شیعیان میروم پس ابراهیم با یاران خود به شامی محله رفت و در آن محله چهار صد نفر شیعیان بودند در بین راه دوچار عمرو بن حجاج شد عمرو بر ابراهیم حمله ور گردید چون دانست که ابراهیم است روی بفرار نهاد

نظم

قلم کرد گوش و علم کرد دم
باصطبل رو کرد و افکند سم
نهان شد بسوراخ لشکر چو موش
نه طاقت بدل نی بسر عقل و هوش
ز بالا ق و هم ز تحت تیز
که این است رسم یلان رگریز

ابراهیم تعاقب نمود و چهل نفر از همراهان او بدار البوار فرستاد و مابقی رو بگریز نهادند ابراهیم داخل محله شده شیعیان را خبردار نمود همگی مسلح و مکمل از خانها بیرون آمده خود را بمختار رسانیدند پس ابراهیم از آنجا روی بمحله بنی کنده نهاد و مستضعفین محله القتل آورد و شیعیان را روانه نزد مختار نمود چون این خبر به ابن مطیع رسید بگمان اینکه جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند همه در کار او مهیا و آماده شده اند شب را تا صبح نغنود و شیث ابن ربعی را با هزار سوار برزم مختار فرستاد و راوی گوید شیث در بین راه بسالم نام که از جانب ابن مطیع ناکام مستحفظ راه بود برخورد و گمان نمود که از یاوران مختار است بی تامل تیغ شرربار در ان اشرار نهاد و آخر مضمون اللهم اشغل الظالمین بالظالمین واجعلنا من بینهم سالمین سالم شیث غالب و آنها مغلوب و جمعی را بقتل رسانید و سرهای آنها را بر سر نیزه استوار کرد و روی بدار الاماره نهاد پس از استخبار حال و مآل کار قوم ضلال ابن مطیع دانست که مختار از جانب خدا و نبی قهار منصور و مظفر است از انطرف چون این خبر شیر اثر بمختار رسید صورت نصرت در آئینه اقبال دید به ابراهیم فرمود تعجیل نما که اگر صبح شد و ابن مطیع دانست که تمام شیعیان با ما نیستند کار بر ما دشوار می شود و بعضی گفتند که در محله شاکر شیعیان بسیارند مختار گفت کعب ابن ابی حمیر راه را بسته است بشخر نامی که غریب البلد بود گفت من بجهت اطلاع شیعیان میروم چون کسی مرا نمی شناسد ممانعت نمی کند پس بشخر تبدیل لباس کرده و خود را بشکل ساربانان بیار است

در آن محله رفت و دید چهار هزار نفر از شیعیان مسلح منتظر حی علی الفلاح اند بشیر یکی از آنها را در خلوت طلبید بشارت
داد بر خروج مختار و انتظار اخبار چون این خبر بعبدالله کامل که رئیس ایشان بود رسید شیعیان امر برفتن نزد مختار
نمود شیعیان مصلحت چنان دیدند که اول سر راه بر کعب که مستحفظ راه بود بگیرند و او را از میان بردارند که مبادا
پس از رفتن ایشان خانهای آنها را خراب کند پس بیکبار بر قوم اشرار حمله کردند و ندای یا آل ثارات الحسین برکشیدند
کعب بخیال مختار فرار نمود و تابعینش پریشان هر یک بسوئی فرار کردند عبدالله با یاران سالم و غانم به مختار
ملحق گشتند در آن وقت شب به نیمه رسیده بود و ابن مطیع در تشویش که اگر روز شود کار را مختار بر او دشوار خواهد کرد
و مختار نیز خائف از آنکه با او کوفیان غدر کنند چه اینها همانند که دوازده هزار نامه با امام انام سید الشهداء علیه
السلام نوشتند و آنحضرت را طلبیدند و در آخر مدد نکردند و آب بروی بستند و لب تشنه او را شهید کردند بالجمله
چون سفیده صبح دمید مختار در حرب بی اختیار کرد و یکی از یاران را بمسجد فرستاد تا ببیند که ابن مطیع بعد از حمد در نماز
کدام سوره را میخواند و متعلقان او چه میگویند آن شخص رفته باز گردید و گفت در رکعت اول پس از حمد سوره عبس
و در رکعت دوم سوره اذا زلزلت خواند و یاران او با یکدیگر میگفتند که امروز حرب شدیدی خواهد شد مختار فرمود چنین
دهم در ایشان زلزله خواهم افکند القصه ابن مطیع بعد از اتمام نماز قصد کرد که مستحفظین از کوچه و محلات طلب نماید راشد ابن ایاس
مصلحت ندید و گفت هرگاه در محلات مستحفظ نباشد شیعیان فرصت یافته بمختار ملحق میگردند ابن مطیع رای او را
پسندید و راشد و شبث را با دو هزار نفر بحرب مختار فرستاد و جاسوس شیعیان خبر رسانید ابراهیم گفت من برابر راشد
میروم و یزید ابن انس برابر شبث چون سپاه یزید ابن انس با لشکر شبث مقابله کردند آغاز حرب و ضرب مقاتله نمودند
و داد مردانگی دادند آخر الامر شکست بر لشکر شبث آمده رو بفرار نهادند یزید ابن انس با فتح و فیروزی نزد مختار آمد
و بعواطف ملوکانه مفتخر و سرافراز گردید بکرار جانب ابراهیم قلوب احباب مستقیم نبود زیرا که نمیدانستند که بر آن سپهر
میدان پهلی چه گذشته بجهت اخبار پیکی بمیدان کارزار فرستادند اما ابراهیم تا مدار دل بقوت پروردگار بسته
تیغ تیز سریع از نیام کشیده اعدای دین را شربت مرگ میچشانید و در آن گیرودار خود را براشد رسانید و او را بدرک
فرستاد و لشکر بی سردار روی بفرار نهادند ابن مطیع چون خبر شکست را شنید و آن ناچار را دید ترسان و لرزان
بدار الاماره در آمد و یاران خود را از اطراف محلات طلبید و آسایش خود را در مشورت دید شیعیان چون طرق
و شوارع را صاف دیدند نعره یا آل ثارات الحسین برکشیدند و بیکباره روی بدار الاماره آوردند مختار علم را بورقا
داد و خود در میان شیعیان خطبه خواند و مردم را ترغیب بجنگ می نمود تا آنکه ده هزار نفر را حریص نمود به جنگ
دشمن دلیر فرمود و همه اتفاق کردند که یا شکست دشمن دین و یا دفن شدن زیر زمین از آن طرف نیز ابن مطیع یاران
خود را ترغیب و تهدید نمود و فرمود ای جماعت دشمن شما مختار است و او را با شما سر جنگ و الا من در کربلا
بودم و نه با سید الشهدا جنگ نمودم این شما و میدان جنگ تمام اشرار تصدیق کردند و گفتند هرگاه مختار
استیلا یافت با ما آن کند که با حسین کردیم پس بهتر آنکه تیغ کین برکشیم و اعدا را بکشیم پس از طرف مخالفت ده هزار

وازجانب مختار سیصد و هزار و دیگر کنانه کوفه صف آراسته شدند و کسان فریقین بر پشت باره‌ها تماشا برآمده هر یک نصرت یاران
خود را از خدا می‌طلبیدند اول کسیکه بمیدان آمد سعید بن قیس بود و برابر او احمر ابن شمیط آمد بیک ضرب بدرک رفت
بهم چنین چهل و هفت نفر بزخم احمر آمدند یکیک جیم جیم را چشیدند مختار احمر را طلب داشتند و بنای جنگ را بدیگری
گذاشت اما ابن مطیع دلش بجوش و سینه اش بخروش آمد غضبناک بطرف مختار نگران شد و سلاح حرب پوشید
و مختار را طلبید مختار نیز بر قادر جبار متوکل و بر آن اطهار متوسل سراپا غرق آهن و فولاد و به بالا چون سرو آزاد و
بر سمند کوه پیکر برنشست و پیمانه پیمان بخیر و ستیز شکست نظم

برآمد سرافراز گردون نقاب
چه دارا چه خسرو چه افراسیاب
چه اگر زشانش بپا انگیخت باد
چه شمشیر اسپاد و تیش گذشت

بمختار گفت ای شه و آز ناگوار
چه شد خوی صحبت مروت کجا
زپو و زبیرت ربا نعم بیاد
نداری زنا و دمن شرم باد

با و گفت مختار بارای کام
که ای بی‌خرد مرد چه پایی نام
نداری با عدای آل عبا
نباشد سر آشنائی مرا

بجز تیغ بران جواب تو نیست
بجز تیر پران خطاب تو نیست

چون آن تیره روز بان درشب افروز آویختند و خاک خذلان بر فرق خود بیختند از چپ و راست شراره گرد انگیختند
و آبروی خود در میدان ریختند و سه ضرب در حرب رد و بدل شد که ابراهیم در رسید و برادو حمله کرده بن مطیع
رو بفرار نهاد و مختار با تمام سپاه او را تعاقب نمودند سه هزار تن را بدرک فرستادند ابن مطیع حیران و سرگردان
که از کدام طرف برطرف شود زیرا که ابواب شهر مسدود و چنود مسعود بر هر دری موجود آخر الامر در کوشک محصور گشت و
روز محصور بماند در چهارم ناچار نامه بخدمت مختار بدین مضمون فرستاد اینکه ای امیر کبیر ترا با خدای چاره ساز سوگند میدهم که
مرا ببخش زیرا که من مرد پیر و ضعیف شکسته هستم و نه در کربلا بوده‌ام و نه با پسر رسول خدا جنگ کرده‌ام و نه راضی بشهادت آن
حضرت بوده‌ام استدعا دارم که مرا راه فرار دهی و از خونم درگذری چون نامه بمختار رسید بجز او را دید بنا بر رحم ورزی
گذارد و مکتوب برابراهیم نمود و فرمود در هیچ وردی بدتر از ذلت بعد از عزت نیست زیرا که بار ها خود بدین درد گرفتار
شده‌ام و ابن مطیع چون در زمره قاتلان نیست بر کشتنش عقل راضی است ابراهیم نیز بر آن رای آفرین گفت مختار مخفی از
یاران نامه به ابن مطیع نگاشت و او را بفرار باز داشت مضمون آنکه امشب بعد از نماز خفتن بفلان مکان بیا تا تو را
روانه وطن سازم ابن مطیع و قت موعود بمکان معهود آمد و عذر زیاد وی مختار از او خواست و او را روانه کرد و پس از رفتن
ابن مطیع مختار با مر پرورد کار بر تخت ریاست قرار گرفت و بار عام داد و کافه کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند
و بکتاب خدا و سنت رسول و طلب خون فرزند بتول با وی بیعت کردند و چنان رعبی از آن نیک نهاد در قلوب
مردم جا گرفت که احدی بی اجازتش کامی از کام بر نمیداشت حتی ابراهیم ابن مالک که عنان تمالک از کفش داده بود در
مقام القضیا و ایستاد و رونا نه و دیگر ارباب مناصب را معین نمود و تخلیع فرمود و ابراهیم را سپه سالار و عبدالله کامل را
خلیفه و ابو عمره را حاجب و خبیر غلام را داروغه و عمر بن زید ابن قدامه را امیر بیت المال و احمر ابن شمیط را لشکر
نویس و محمد ابن سریع را عسس فرمود و بضبط کوفه اشتغال نمود و چون کوفه به تحت تصرف مختار در آمد عبدالرحمن بن قیس را

بضبط موصل فرستاد و عبدالله ابن حارث را بایالت ارمینیه نامزد کرد و محمد بن عمیر را بامارت آذربایجان موسوم گردانید
و سعد ابن حذیفه را بر حلوان گماشت و هم چنین زمام حل و عقد ولایت و مملکت و دیگر ممالک را که بسیدالنسبت بستو
مسخر خواهد شد در قبضه اختیار و اقتدار معتمد هم خردمند کامل کاردان نهاد و هر یک از امرا بموجب فرموده عمل نمود
بر سر مهمات خود رفتند آنگاه بساط معدلت ممهد گردانید و بتأسیس قواعد عدل و داد پرداخت و رسوم ظلم و بیداد
برانداخت و بنفس نفیس خویش همه روزه در دیوان مظالم نشسته اهل ظلم را گوشمال میداد و بعد از وقوع این امور
روزی مختار بر بام قصر نشسته و کمر همت بجهت قتال عدا بسته بود که ناگاه خبر رسید که عبدالله ابن مطیع که آزاد کرده
او بود فتنه برانگیخته و با مصعب ابن زبیر متفق شده با جمعی سوار و پیاده از بصره بجهت استیلای کوفه می‌آیند مختار عبدالله
کامل را امر فرمود تا شیعیان را جمع آوری کنند سی هزار سوار کارآمد در رکاب ظفر انتساب در چهار فرسنگی کوفه جمع شدند
مختار و ابراهیم با یاران قدیم بشوری نشستند و با هم گفتند که با ابن مطیع سی هزار سوار و با نیز بهمان عدد سوار است
اما فرق اینست که آنها جنگ آزموده و آسوده و اینها خورده و آسوده اند ابراهیم گفت اگر چه آنها خسته اند و اینها آسوده
اما نصرت از جانب خدا است مصلحت اینست که امیر در کوفه باند و مرا با لشکر بطرف دشمن براند مختار برگرد دیبرزید
ارجمند نمود و ثابت را بجای خود در کوفه نائب نمود و بلشکرگاه معاودت فرمود و از آنجا بمنزل فرخیا کوچ نمود و روز
دیگر بقصر کسری و از آنجا بکنار فرات فرود آمد جاسوس عرض نمود که از این جا تا محل دشمن دو شبانه روز راه است
و بهتر این است که شما بر اعدا سبقت جوئید چون قصد عبور از آب کردند امرا معروض داشتند که ای امیر بکوفه
مراجعت نمائید که ثابت حدیث السن است و ریاستش شوقی ندارد شما خود شهر را نگاه دارید و ما را با دشمن واگذارید
مختار باصرار اخیار بکوفه مراجعت نمود و ابراهیم بلشکر گفت که باید صباح در خازر مقام نمود چون وارد خازر شدند
و سه شبان روز رونق افروز خازر بودند که جاسوس مصعب خبر آمدن لشکر را بمصعب رسانید مصعب ابن مطیع
را با پانزده هزار سوار روانه نمود و گفت با ابراهیم فرود آی اگر توانی جنگ نمای و الا صبر کن تا من برسم
ابن مطیع اطاعت کرده روانه شد و در وادی رقعة الدار تلاقی فریقین شد و مهیای جنگ گردیده طرفین صف آرا
شدند اخیار بیاد حسین اشرار بغضب شاه حنین ابراهیم ابن مطیع را تعاقب نمود و زمین از کشته پشته و هر شیند پراکنده
گشت ابن مطیع شکست خورده فراری بجای ابن سعد شد بسی از آنکه نه هزار تن با او اسوار رسیده علیکی بنزد مصعب
دوانید و شرح حال خویشتن را بیان ساخت ابن زبیر از این شکست فاحش خشم آلود شده لشکر را امر فرمود که از خشکی
با پرآهنگ دشمن نمود و خود در کشتی سوار شده متوجه سپاه مختار گردید چون فریقین بهم رسیدند دلاوران خروشیدند
و طبل جنگ کوبیدند ابراهیم صفوف لشکر را شکافت و بیدو حمله و بیست تن را بدم تیغ شرربار بنار فرستاد و مصعب
فریاد کرد و تیرباران کنید بیکبار هشت هزار تیرانداز و چهار هزار زوبین انداز بر ابراهیم حمله ور شدند بسبب کثرت
اعدا جنود خدا عقب رفتند و دوران کبیر و ابو عبدالله کامل و احمر و ورقاء سر پا برهنه کردند و فریاد یا آل ثارات الحسین
از دل برآوردند شیعیان هنوز سرگرم ضرب نشده بازگشتند ابراهیم فریاد برآورد که ای دوستان خدا فردا اگر علی مرتضی

بشما بگوید که نه حسین مرا تشنه چون کشتند خاتم احاطه کردند تا او را شهید کردند چه جواب خواهید داد شیعیان از این بیان شرمنده شدند و برگشتند و چندان از مخالفان را کشتند که دشمن پس نشست و سلاح ارباب صلاح غالبا شکست باز ابراهیم مبارز طلبید کسی هم نبردش نکرد پس بطرف میدان تاخت و جمعی را بخاک هلاک انداخت و رو بمصعب آورد

نظم

بن نیزه در خاک محکم نمود
زبان را بدشنام مصعب گشود
خروشید کی کینه جو اهرمن
چرا می نه آئی بمیدان من

گر ختم تو را روی نا ورد نیست
یکی هم در این انجمن مرد نیست
دژم گشت مصعب کز او چه شود
کسی و یدا افسرده بازار خویش

بعبدالله ابن مطیع پلید
بگفت این ستم از تو بر من رسید
کنون این بلا را ز من دور کن
برو ور نه جا در دل گور کن

ابن مطیع که در هر حال منقاد و مطیع بود بر اسب تازی نژاد سوار و نیزه خطی در دست تیغ هلالی در میان

نظم

رجز خوان بناورد گه رو نمود
کسی خویشتن را بمردی ستود
سخن مختصر سر دو جنگ آزما
تبر دار شد و ندار نیزه ها

براهیم تیغ از میان بر کشید
عدو را چه سرگرم پیکار دید
سپه دل ز بر سپر شد نهان
بلا بر سرش آمد از آسمان

براهیم بازو برافراخت چست
ظفر از خدا بر عدو اندیش جست
بزد بر سرش تیغ و گفت ای لیر
زمین زد هم جنگ آوران باد گیر

سخن مختصر با سپر چون خیار
دو اش کرد و دو الکاه گردش شمار

از دود ابراهیم روز را بر چشم تیره دلان شام ساخت بسکه از یمین و یسار اسپ تاخت و به تیغ زدن پرداخت از کشته پشته ساخت آخر الامر با هزاران تعب لشکر با مصعب فرار اختیار کردند ابراهیم با فتح و ظفر بکوفه بازگشت مختار او را استقبال کرد مصعب نیز شکست خورده روانه مکه شد چون خبر رفتن ابراهیم بکوفه بوی رسید از مین راه ببصره برگردید ما شیعیان هنوز نیاسوده بودند که خبر رسید که عبدالملک مروان قصد شیعیان را دارد و عنقریب لشکر بکوفه خواهد فرستاد مصعب نیز از بصره به برادر خود عبدالله زبیر شرح حال را نوشت و استمداد وی طلب نمود عبدالله جواب داد که اهل طایف و یمن بر من شوریده اند اگر توانی تو مرا امداد کن پس از فیصله کار هر دو باتفاق بتسخیر کوفه میرویم چون جواب بمصعب رسید شرحی بعبدالملک مروان نگاشت که مختار چنین و چنان کرده اگر طالب کوفه هستی لشکر بفرست تا کوفه را برایت تسخیر کنم و خطبه بنامت بخوانم او در جواب نوشت که مطمئن باش که عنقریب لشکری بفرستم که مقدمه اش در کوفه و ساقه اش در شام باشد چون این نامه بمصعب رسید شاد شد و کلمه به ابن زیاد نگاشت و او را از قتل ابن مطیع آگاه ساخت جهان در دیده آن پلید تیره و تار گردید و فوری بعبدالملک تحریر کرد که اجازتم ده تا بکوفه بروم و مختار را بکشم و بمکه روم و سر محمد حنفیه را برایت بفرستم و در مدینه نام نشانی از او نگذارم عبدالملک در جواب نوشت تو موصل را نگاهدار و امر مختار را بمن واگذار ابراهیم آن بمنبر رفته گفت ایها الناس مردی از ثقیف در کوفه خروج کرده و بناحق مردم را میکشد آیا در میان شما کسی هست که دفع شر او را نماید عامر ابن ربیع برادرزاده مروان از جای برخواست و تقبل این مهم کرد دید خلعت سرداری پوشید

لبس

پس عبدالملک در خزانه را گشاد و زر وافری بلشکر داد و عامر را با هفتاد هزار نامرد مجرب بمختار فرستاد آن شتر قطع منازل
وطی مراحل کرد تا به دو فرسنگی کوفه مقام گرفت و از اطراف سد طرق و شوارع نمود تا شیعیان از آمدن لشکریان
آگاه نگردند اما مختار را عادت چنان بود که هر روز صبح خارج کوفه میرفت و سید الشهدا را زیارت میکرد و برمیگشت
روزی پس از فراغ زیارت شتر سواری را دید او را طلبید و پرسید کیستی و از کجا می آئی و چه خبر داری شتر سوار گفت
از حجاز نزد دوستان خود بکوفه میروم مختار نظر تندی بوی کرد و فرمود راست بگو والا گردنت را میزنم یعنی از مختار
در دل شتر سوار افتاد گفت امانم ده تا حقیقت را بیان کنم مختار فرمود مطمئن باش شتر سوار گفت من مردی از قبیله
ازدم و در لشکر تو نیز مردی است از وی و طلحه نامی در سپاه شامیان است که با او دوست می باشد مرا فرستاده
که اخبارش کنم تا در بلا از شما کناره کند مختار پرسید اکنون لشکر مخالف کجاست گفت در دو فرسنگی کوفه در دم مختار
امرا را طلبید فرمود و شرح حال را بیان نمود و تفحص از وی را طلب کرد و از وی پرسید ای مرد نام تو در دیوان ما ثبت است
گفت نه فرمود گاهی خدمتی بتو رجوع شده گفت نه فرمود اکنون فلان مبلغ را بستان و از لشکر من بیرون رو و امر
فرمود شتر سوار را نیز زر و خلعت دادند و مرخص نمود و پرسید ای مرد اکنون بکجا میروی گفت نزد طلحه میروم که اعلامش
کنم از حال از وی فرمود هرگاه عدد لشکر را پرسند چه خواهی گفت عرض کرد میگویم صد هزار سوار فرمود دروغ خوب
نیست بشان نزد ده هزار سوار از من و چهار هزار از ابراهیم است القصه چون از وی بلشکرگاه عامر رسید او را استفسار
حال نمودند بیان واقع را بیان کرد عامر گفت تو را مطلبی گویم اگر بانجام رسانی پس از تسخیر کوفه تو را صاحب شهر کنم
گفت بجان منت دارم عامر گفت چهارده نفر از اعاظم لشکر مختار با من دستیار شده اند که گاه جنگ مختار را
گرفته بمن بسپارند و نام یک یک را برد و از وی بدین نحو سپرد و پس عامر نامه مبنی بر غدر بآنها نوشت و تسلیم از وی
کرد و گفت چون بحوالی کوفه رسی شتر را رها کن و لباس مندرس بپوش و بعضی از جوارح خود را زخم کن و بگو که عامر
مرا بسبب پوشیدن خلعت مختار آزار کرد و اخراج نمود و عند الفرصت نامه را به آن اشخاص برسان از وی
روانه راه شد چون بکوفه رسید اول نزد مختار آمد مختار محبت بسیاری با او نمود و جامه های فاخره باو پوشانید
و گفت اگر خواهی نزد من باش والا هر جا که خواهی بسلامت برو چون از وی آن جوانمردی را از مختار دید شرمنده
که با او غدر کنند پس از تامل و تفکر بسیار دل بتوکل حضرت ستار بسته با مختار خلوت کرد و تمام اسرار را آشکار نمود
مختار ابراهیم و ورقا را طلبید و مجلس عامی منتظم گردانید و تمام سران و سرداران را احضار فرمود و اول خود سلاح از تن
دور نمود و بعد خواهش نمود که تمام شیعیان و مطیعان سلاح از خود دور کنند و نزد من آیند همگی بامر مختار عمل نمودند
جز جماعت خائنین که خائف بودند بحکم مختار نپرداختند و سلاح نینداختند چون حال شان بر مختار واضح شد
همه را طعمه سنان و شمشیر آتش فشان نمود و از شر آن بدکیشان بیاسود و پس از وی از مختار استدعا نمود که اگر در
لباس خفا همراه من بیائی عامر را نشان دهم تسلیم تو کنم مختار فرمود چون مرا بصورت می شناسند فقط منحصر است ابراهیم
بازوی فرمود که مختار مردی است معروف و رفتن او دشوار است مرا ببر تا اگر تقدیر با تدبیر صورت پذیرد آتشی

ورخم من حیات دشمن درگیر و پس از وی و ابراهیم هردو رفتند قریب لشکر عامر گرفتار طلایه داران گشتند از وی گفت
من رسول امیرم و این مرد پسر عم من است که بملاقات عزیزان خود آمده و گفتند امر امیر است که هر بیگانه را بحضور
رسانیم القصه در آن شب آن بیگانه عرب و عجم را نزد عامر بردند عامر ابراهیم را شناخت و گفت اهلا و مرحبا بپای
خویش بگور آمدی ابراهیم گفت پی قتل تو آمدم عامر جلاد را طلبید یکی از مصاحبانش گفت ایها الامیر کشتن ابراهیم درین
وقت شب مناسب نیست چون صبح شود او را باتمام لشکر بنما و آنگاه امر بقتلش نما زیرا که لشکر از کشتن او دلیر
میگردند عامر آن رای را پسندید و حاجبی را طلبید و بمحافظت ابراهیم تاکیدش نمود پس جمعی بامر حاجب آمده ابراهیم را
گرفته بزنجیر کردند چون نیمی از شب گذشت حراس بخواب رفتند از وی بی اختیار بر گرفتاری خود میگریست ابراهیم
او را تسلی داد و بعد از اندکی از وی را خواب در ربود در عالم خواب سه مرتبه گفت انشاءالله از برکت تو یا اباعبدالله
این بگفت و شادمان از خواب بیدار شده بنشست ابراهیم پرسید ترا چه شد گفت مظلوم کربلا را با بدن پاره پاره
در عالم رؤیا دیدم و بخدمتش رسیدم فرمود غم مخور که نجات می یابی و با ابراهیم بگو که فردا سر عامر را بجهت مختار هدیه بری
من عرض کردم که انشاءالله چه مناسب است این خواب با خوابیکه این نگارنده که در عنفوان شباب در کربلا دیده در شب
جمعه بعد از زیارت بخانه آمده بخیال روز عاشورا و تصور حالات امام علیه السلام را می نمودم رفتی دست داده
خوابم ربود در عالم رؤیا دیدم که عمارت حرم محترم برداشته شده و صحرائیست بدون آبادی در همین جاییکه حال
ضریح مقدس و مرقد منور است بدن مولایم بی سر و لباس سفیدی در بر و تیر زیادی بران بدن مقدس نشسته
و آن بدن گاهی بطرف یسار می افتد و گاهی می نشیند و خون جاری است و کبوتر چندی بر اطرافش در پروازند
فرمایشی بمن فرمودند که رگ خون از دیده ام گشود و بالجمله چون مرد از وی خواب خود را برای ابراهیم بیان نمود
یکی از پاسبانان بیدار بود و تمام سخنان از وی را می شنید سر گرم پیروی آل رسول گردید بابراهیم گفت ای شیرمرد بدانکه
من تاحال یکی از اعدا عدو تو بودم اکنون از ارادت کیشانم و ترا از بند نجات میدهم لاکن از دیگران با حذر باش پس
هردو را گشاد و توشه و سلاح داده ابراهیم او را دعای خیر کرده روانه شد پس از ساعتی پاسبان فغان بر آورد که ای
یاران بندیان گریختند و سفارش آن صیحه خود با دیگران نیز تعاقب نمود چون این خبر بعامر رسید او نیز سوار شده
با جمعی در آن صحرا پراکنده شدند چون غلغله سواران از دور بگوش ابراهیم رسید از از وی جدا شده هر کدام بطرفی
رفتند چون طلوع صبح شد و هوا روشن گردید درخت عظیمی بنظر ابراهیم در آمد بران درخت بر آمد و تا قریب
ظهر بالای آن درخت پنهان بود دید از دور سواری در رسید و در سایه درخت ایستاد ابراهیم تاملی نمود و بخود
فرمود که هرگاه این سوار مرا دید و بر من مسلط گردید لامحاله مرا خواهد کشت بهتر این است که من پیش دستی کرده بر او مسلط
شوم و مرکبش را گرفته جان بدر برم پس ابراهیم دل بخدای بست و از درخت فرو جست و تیرک آن سوار برنشست
سوار صیحه کشید ابراهیم نیک نظر کرد و دید عامر است فرمود دیدی ای بدنهاد خدا چگونه مراد دل من داد و این بگفت
و سرش را برید نظم

رفتن ابراهیم از نزد ... ملاقات با عامر و گرفتار ... او

خواب سلطان

| | | | |
|---|---|---|---|
| سر شب با دو رنگ اقبال و جاه | سحر که نگونسار در خاک راه | سر شب با و بود دشمن اسیر | سحرگاه دشمن شد و شد حقیر |

انگاه ابراهیم سلاح او را پوشید و بر مرکبش نشست و روانه کوفه گردید چون آفتاب بنصف النهار رسید بکوفه وارد گردید مختار او را استقبال نمود و ابراهیم سر عامر را بسم مرکب مختار افکند آواز هلهله خلایق بگوش فلک رسید مختار ابراهیم را چون جان در بر کشید ابراهیم حالات را تقریر می نمود که ناگاه مردانه ی ازو در نمایان و سر جلاد را آورد و در آن اثنا حاجب آمد و سر خلیل از در آورد ابراهیم فرمود این آنمرد است که یکی از خداش مردانگی کرد و ملاء از بند نجات داد و مختار هر یک از ایشان را منصبی لایق حال عطا فرمود حاجب عرض نمود که تا هنوز لشکر از قتل عامر خبر نشده اند بهتر این است که بر ایشان بتازید و یکباره کار همه را بسازید پس مختار با جمعی از پیاده و سوار حمله بر لشکر شام نمودند لشکر بی سردار طاقت مقاومت نیاورده رو بفرار نهادند مختار شادمان بکوفه برگردید و بر تخت ریاست آرمید عبدالملک مروان بعزای عامر بی ایمان چندی جهان در نظرش تیره و تار گردید پس امر فرمود که ابن زیاد با هفتاد هزار سوار بکینه خواهی عامر میان بر بندد چون این خبر بکوفه رسید مختار رضای کشتن قاتلان فرزند سید ابرار کردید ابراهیم مصلحت ندید گفت اگر اکنون متعرض حال شان شدی همه با پسر زبیر و ابن زیاد ملحق خواهند شد مختار بگفته ابراهیم آنها را استمالت داد و نوازش نمود و فرمود ای یاران غرض ما ریاست بود بحمدالله کامیاب شدیم پس عبدالرحمن بن محمد اشعث را خلعتی سراپا زیبا عطا کرد و زر وافری بخشید و محمد اشعث که آن روز والی موصل بود نامه نگاشت و بنامی محبت گذاشت و صد هزار دینار طلا با خلعتی زیبا با پسرش عبدالرحمن روانه نمود و سبب این همه استمالت با او این بود که آن لعین با چهار هزار سوار بمصعب بیعت کرده بود خائف شد که مبادا در تنگنا با دیگران ملحق شود پس از استمالت آن ناکسان خصوصا ابن سعد و شمر و سنان عبدالرحمن نامه و زر و جامه را گرفته خود روانه موصل شد عروة بن هانی راویست که من با عبدالرحمن رفتم چون بموصل رسیدیم و بر محمد اشعث وارد شدیم محمد نه بمن و نه بپسر خود اعتنائی نه نمود و بعد از ساعتی بپسر خود را تهدید کرد که بی اذن من چرا آمدی گفت برسالت آمده ام گفت از جانب که گفت مختار بر غضب آن غدار فزود و فرمود مختار کیست که تو فرمان او بری عبدالرحمن گفت ای پدر این نه آن مختار است که تو دیدی بلکه امروز او صاحب اختیار است تمام عراق مسخر اوست یک بصره باقی است آنهم عنقریب مسخر او خواهد شد محمد گفت مختار از جانب که صاحب اختیار شده گفت محمد ابن علی چون این سخن را شنید ساکت گردید بعد از ساعتی گفت نشنودی که او طلب خون حسین کند عبدالرحمن گفت او را با این امور چه کار تمام قاتلان را نوازش میکند و صد هزار دینار طلا با جامه و دیبا جهت تو فرستاده و مقصود او این است که مداین را بتو سپارد و تو را بر امور عظیمه بکار دارد پس خندید و گفت مختار با او دوست نمیشود. بالبیت یمنی و بینه بعد المشرقین پس عبدالله ازدی را که وزیر او بود طلبید و با او مشورت نمود وی جواب داد و یا امیر باطنا ابن زیاد با تو خوب نیست و در خراسان عبدالله بن حازم دشمن تو است و در شام مروان پس مختار را اختیار کن که او عهدنامه و زر و جامه فرستاده است گفت از او هراسانم اما بنا بر قول تو میروم تا چون شود و اهل موصل که از رفتن او آگاه شدند خراجی که گرفته

بود و اپس خواستند او را بکشند بلکه تهدید فرمود آخرالامر خلق اجماع نمودند و جنگ پیوست چهار صد تن از یاران محمد اشعث
پایمال شدند لابد خزانه را گذارده بسوی حبشه فرار نمود و شکایت حال اشرار را بمختار نوشت مختار بر یزید بن فرستاد که دل
شاد باش چنان تلافی کنم که تو راضی شوی پس جماعتی را باستقبالش امر نمود تا با احترامش بخانه اش در آوردند و بخانه اش
بردند روز دیگر که بملاقات مختار رفت او را احترام زیادی کرد او نیز زبان بمحامد آل محمد گشود که تو را ستودند و منصور فرمود و ما را
بواسطه تو شادمان داشت خلاصه ابراهیم بمختار عرض نمود که یزید بن انس را بموصل بفرست او فرمود من از بهجت
کاری عظیم نگاه داشته ام یکی از اعداء ابن زیاد فرستم که اگر موصل را نگاه داشت از ما است و اگر کشته شد هم بجاست
پس عبدالرحمان همدانی را با هزار سوار بموصل فرستاد و مردم همه طریق انقیاد و پیروی پیمودند و بوی گرویدند بعد از هفده روز
ابن زیاد چون شب ظلام از شام رسید و حصین بن نمیر را پیش روانه کرد اینکه عامل مختار را بقتل آورد و موصل را بتصرف
درآورد چون خبر بعبدالرحمن رسید بعزم تکریت رفت و وقایع را بعرض مختار رسانید و مختار نوشت اگر بغیر یاری
بیا هم یا باز و بجرب بگشایم مختار یزید بن انس را با شش هزار سوار بموصل فرستاد یزید بن انس چون ببابل رسید تب شدیدی
کرده به بستر افتاد سران لشکر را طلبیده فرمود دیشب خواب دیدم که بخدمت رسول خدا رسیدم و استمدادی بخدمت
طلبیدم فرمود خدا او را رحمت کناد که تو نزدیک شده نزد ما بیائی لشکر را بدیگری گذار چون این خبر بسرداران رسید همه
با دیده گریان درباره آن پاک ایمان دعا کردند از آنجا پیشاهنگ رفتند و ساعتی هیچ نیز بخوابی دید که تعبیر به شهادت
پیوست فوت نمود خلاصه از آنجا کوچ نموده بشهر تکریت رسیدند عبدالرحمن همدانی آنچه سپاه همراه داشت تفویض به
یزید بن انس نمود و خود مراجعت کرد و چون لشکر بحدیثه رسیدند مرض یزید بن انس شدید شد جاسوس ابن زیاد خبر بان
بد بنیاد داد فوراً ربیعه طارق را با چهار هزار سوار بموصل فرستاد و امر کرد سپاه حصین را تقویت نموده و بهر دو آنچه توانی در حق
شیعیان کوتاهی منما آن لعین روانه گردید تا بدو فرسنگی حدیثه رسید حصین را برسالت نزد یزید بن انس فرستاد که اگر
مقصود تو گرفتن موصل و خواندن خطبه بنام علی ابن الحسین است این امر سست محال تو شجیع از سلیمان صرد نیستی برگرد
و خود را در تهلکه بینداز و با مرد دیگری بپرداز وی جواب فرمود که مرا ریاست نیست مقصودم خون خواهی حسین است
حصین گفت قاتلان حسین در کوفه اند جواب داد که عمده آنها ابن زیاد است که حسین را کشت و پیام او را به ربیعه
رسانید ربیعه دانست که جز حرب چاره نیست روز دیگر طبل جنگ را کوبیدند و از طرفین صف آرائی نمودند
اول کسیکه اسب بمیدان آن لعین دوانید ورقاء بن عازب بود و یزید را تا اسب سواری نبود ورقاء رجز خوانان
بمیدان آمد مرد شامی مقابل آن نیک خصال آمد و بخاک کشید ورقاء فرمود قاتلک الله تو هم شمشیر زاده حصین
نمیری نیستی گفت بلی فرمود در حرب مدینه تو یحیی بن عبدالله را کشتی گفت بلی و نفر دیگر را هم کشتم و تو چه کاره ای
هنوز کلامش بانجام نرسیده بود که ورقاء نیزه به پهلویش رسانید چنانچه از مرکب سرنگون کرد پس قیس بن ساعد
شامی آمد ورقاء چنان تیغی بشانه اش زد که زخم شد لاو لغم را فراموش کرد تکبیر شیعیان بگردون رسید ورقاء
خود را بصف مخالف زد ربیعه اشاره بیاران و امر به تیرباران نمود و از جانب شیعیان نیز جمعی بیاری ورقاء شتافتند

رفتن یزید بن انس از جانب مختار بموصل و وفات او

مقاتله لشکر ابراهیم با لشکر ۱۰ هزار بسرداری ابن زیاد

یکصد و هفتاد نفر از مخالفان را از پا در انداختند شب هنگام ربیعه بسوی یزید بن انس پیام داد که عبث با مستغیر و خون
مردمان را مریز عنقریب لشکر شام میرسد و سزای شما را میدهد بهتر این است که عزلت گزینی من آنچه شرط بلاغ است با تو
میگویم تو خواه از سخن پند گیر و خواه ملال ورقا جواب فرمود که با ربیعه بگو ما اول بر مرگ بسته ایم و عقد عهد بغیر خدا نگسسته ایم
در کفه هر یک ما و شما نیست و بخون شما تشنه ایم قتل شما را حلال و معاودت خود را حرام میدانیم پیام آور نحوس
مایوس برگشت چون صبح شد منادی اسلام ندای حی علی القتال در داد شیعیان تکبیر گویان تیغ از نیام بر آوردند و نمودند
صف مخالفین در حرکه ولا الضالین بودند که ورقا باستمداد و صراط المستقیم بعضی از الطائفه مغضوب را مغضوب نمود
بمالک یوم الدین رسانید و همیم همیم جیشا جیدار با بالیقین زبان بذکر الحمد لله رب العالمین گشودند و بی مهابا طریق
حرب و ضرب را پیمودند و صف اهل شام را پراکنده نمودند و هم در آن روز یزید بن انس برحمت ایزدی پیوست
ورقا او را تجهیز و تکفین نمود و بخاک سپرد روز دیگر نامه از او بموصل رسید مبنی بر تهنیت فتح و بعد از آن در آن مندرج
بود که ابن زیاد با صد هزار پیاده و سوار در این حوالی مقام دارد میشود که چشم زخمی بشما رسد ورقا صلاح را در مراجعت بکوفه
دید مراجعت نمود و در کوفه شهرت نمود که یزید بن انس و ورقا طریق جنت پیمودند مختار از این خبر دلگیر گردید و بنای فرستادن
ابراهیم را گذاشت که ناگاه ورقا با جنود مسعود و سرهای بسیار و غنائم بیشمار بکوفه رسید مختار اگرچه از درد داغ خوشنود
گشته اما از مرگ یزید بن انس غمگین گردید پس از چند روزی مختار تهیه لشکر دید که بحرب ابن زیاد بفرستد آنچه در کوفه
بود ده هزار نفر بودند با ابراهیم فرمود نه هزار را با خود ببر و یک هزار را نزد من واگذار ابراهیم بعرض وی رسانید
که ایها الامیر قاتلان امام در کوفه بسیارند نشود که تو را تنها بیابند و بر تو خروج کنند مختار فرمود و از اطراف لشکر عظیم
و توکل بر خدا می نمایم الغرض ابراهیم با لشکری عظیم روانه تکریت شد اهالی آنجا بار یکجان آنکه اینها فوج اشرارند قلعه را
نگشادند بعد از اخبار آن اخیار بعذرخواهی در آمدند و اظهار ندامت کردند بعضی از ایشان استدعای یاری نمودند
بمعرض قبول نیفتاد ابراهیم روز دیگر از آن دیار حرکت نمود و طریق موصل پیمود و چون بحوالی موصل رسید بیست
هزار سوار مسلح سر راه ایشان را گرفتند آن مرد مردانه پیام داد که ما را با شما کاری نیست مطلب و مطلوب ما قاتل امام است
شما برگردید ورنه بشما آن رسد که نپسندید لشکر چون این پیام را شنیدند لب بناز بان گردیدند و علوفه فرستادند و بنیاد
مهر و محبت نهادند از آنجا نیز روانه دیرا علی شدند پیرزالی بخدمت ابراهیم رسید و بعرض وی رسانید که مرا شوهری
بود از شیعیان در این مکان ویران سالی چند بسر بردیم و از فقر و فاقه گرسنگی را خوردیم شوهرم هیزم کشی می نمود
و وجه هیزم را صرف امیفر بود روزی باران شدیدی بارید چنانچه از رجوع قطع امید. ما از حیات کرده بودیم چون صحن خانه
از آب باران شسته گشت سنگ عظیمی بنظر آمد با شوهر مدد کرده آن سنگ را از جا حرکت داده گنجی پر از زر نمایان شد
شکر حق را بجا آوردیم و بطور قناعت در خفا از آن صرف میکردیم شبی در عالم رؤیا مرد عالیجنابی با من گفت این گنج
مال امام حسین علیه السلام است نگاهداری نما هر گاه ابراهیم مالک در این جا رسد تسلیمش کن از آن وقت تا حال منتظر
قدوم تو ام اکنون بیا و تسلیم فرما [illegible] ابراهیم شکر باری تعالی را بجای آورده گنج را تصرف نمود و کم و بیشی [illegible] گرداد

رفتن ابراهیم بجانب ابن زیاد

پیرزال

گنج

[illegible]

استیلای ابراهیم بر عیال ابن زیاد

و مبلغ خطیری بجهت محمد حنفیه و مختار فرستاد و قدری نیز حصه عجوزه را داد و از انجا روانه نصیبین شدند امیر آن دیار
حنظله نام که از دوستان امام حسین علیه السلام بود و گاهی اطاعت کسی نکرده و حکم هیچ حاکمی را نخوانده ابراهیم مقصد و
مقصود خود را پیام داد و از طرف ابن زیاد نیز اظهار شرارت و مطلب خود را بحنظله نگاشت از اتفاقات هر دو قاصد بیکبار
رسیدند و نامه را رسانیدند حنظله قاصد ابراهیم را نواخت و به قاصد ابن زیاد نپرداختند و به ابراهیم نوشت بسم الله تعالی شانه
از شما و امیر ارادت کیش شما تشریف آرکه جان ما بمبشارت مهیاست ابراهیم بعزت و احترام وارد شهر گشت چون
ابن زیاد دید که بر پیشش برگشت مهموم و مغموم از نصیبین سه منزل واپس نشست حنظله چون این ماجرا دید با شش هزار
سوار بر مقدمه لشکر ابراهیم روانه کرد و پس از چندی بار و بن رسیدند که آنهم بتصرف حنظله بود و امیر آن قلعه استقبال
نمود چون از احوال اطلاع یافت مناسبت کرد به و گفت کاش زود گذشته باین سرزمین آمده بود و بد ابن زیاد را زنده
تسلیم شما میکردم و اکنون از خوف شما عیال و اموال خود را بمن سپرده و خود لشکر بسمت قتقاع برده اگر فرمان باشد
عیال و اطفال و اموال او را بتصرف شما دهیم این بگفت و ابراهیم را بقلعه برد چون ابراهیم داخل قلعه شد تمامی عیال و
اطفال آن لعین را بقتل رسانید و اموال او را غارت نموده با پانزده هزار سوار باطراف و جلد روان گشت
و سپاه را قسمت نموده هر یک را در مکانی بکمین نشانید چون شب شد ابراهیم از میان لشکر تنها بیرون آمد و
بکناری شد و انتظار آمدن ابن زیاد را میکشید چون پاسی از شب بگذشت ابن زیاد با سپاه خود سوار شده در آمد
تا بکنار رودخانه رسید گفت زورقها در آب انداختند و لشکرش از آب میگذشت تا سی هزار کس این طرف آب
آمدند ابن زیاد خواست که در عماری نشیند و غلغله بخواطرش رسید و حاجب غلام خود را در عماری نشانید و خود در میان
سواران میرفت ابراهیم از دور ملاحظه نمود و دید که عماری ابن زیاد می آید و علم او را در زیر عماری داشته اند ابراهیم تصور
کرد که ابن زیاد است که در عماری نشسته نزدیک عماری رفته شکایت از مختار و مختاریان نمود و نامه بیرون آورده
که نشان دهد حاجب دست دراز کرد که نامه را بگیرد ابراهیم بگمان اینکه ابن زیاد است دست او را گرفته از عماری
بیرون کشید و سرش را برید و آواز بر داشته که یا آل ثارات الحسین چون لشکر شیعیان آواز ابراهیم را شنیدند از
کمین بیرون آمده شمشیر بران ملعونان نهادند ابراهیم آن حاجب را پاره پاره کرد چون دانست که ابن زیاد نبود
بر لشکر شام از هر طرف حمله آوردند و جمعی را بدرک فرستادند و غنیمت بسیار بدست آوردند ابن زیاد که این هنگامه
را دید فرار بر قرار اختیار نمود و شیعیان شادمان سرها و زرها بکوفه فرستادند و خود بقلعه حنظله در آمدند و هم در آن
روز خبر قتل آل و اولاد ابن زیاد به آن بدنهاد رسیده بود و جهان بچشمش تیره و سیه کرد و بدلا علاج از مروان مدد
طلبید و خود بتدبیر باطل روانه موصل گشت مختار نیز از این واقعه خبر شده شکر یزدان را بجا می آورد و ابراهیم نیز پس
از روزی چند حنظله را وداع نموده بجانب کوفه توجه فرمود بود و در آن عاقبت محمود و خبر شایع شد که ابن زیاد
با استعداد تمام عزم کوفه کرده چون این خبر با فواج نصرت اثر رسیده تا نیا سرگرم حرب شدند و عزم سفر نمودند ابراهیم
بمختار گفت ای امیر کار قدری دشوار گشته اگر بعضی از سپاه را در این جا گذارم خود تاب مقاومت با صد هزار ندارم

اگر جمله را با خود برد مخالفین تو را تنها دیده تو را بسم جسم زخمی بجنابت رسانند اکنون صلاح کار در این است که از مخالفین چند
نفر غلام و خدام بجهت محافظت طلب نمائی و ابواب لطف و مرحمت بر آنها بگشائی که گاه ضرورت بکار آیند
مختار از هر کدام آن طایفه معدودی چند طلب فرمود که تعداد آنها پانصد میشدند هر یک را فراخور خلعتی پوشانید و بکار
نشانید روز دیگر تجهیز لشکر نموده با ابراهیم روانه فرمود چون شیعیان از کوفه بیرون رفتند روز دیگر مخالفین بنای
شورش گذارده شبث ربعی بخانه قاتلان امام رفت و یک یک را تحریص بخروج بر مختار کرد و ابن سعد پسر خود
حفص را بطلب قاتلان فرستاد همگی بخانه محمد اشعث مجتمع شدند پس از گفت و شنود محمد اشعث گفت این امر بسیار
عظیم و عاقبت وخیم دارد گفتند متعلقان ما همه نزد او هست و ما آنها را کفایت و ما را حمایت میکنند اشعث
گفت مختار مرد پر کاریست شاید آنها را با خود جمع کرده باشد و قضیه بر عکس شود روز دیگر ابن سعد بخانه اشعث
رفت و شبث را روانه نزد مختار نمود و پیام داد که اهالی کوفه بامارت تو راضی نیستند زیرا که تو بحکم خود امارت میکنی
یا چون دیگران در کوفه بمان یا آنکه تو را خواهیم کشت چون شبث تبلیغ رسالت نمود مختار فرمود با آنها بگو من چه کار کردم
بعد از علی بن ابیطالب مانند من کس در کوفه بعدل نکوشید شبث گفت که نماز گذاردن با تو صحیح نیست زیرا که تو بر امام
زمان عبدالله زبیر خروج کرده مختار فرمود من جائی بیعت کرده ام که امام الناس حسن است آن لعین گفت متعلقین ما را بفرست
فرمود پس از آمدن ابراهیم همگی خواهند آمد چون شب بر آمد مختار عاجلا نامه به ابراهیم نگاشت و او را از ماجرا آگاه داشت
روز دیگر علی الصباح قاتلان ندای حی علی الفلاح داده و همه مسلح و مکمل رو بدار الاماره نهادند مختار نیز با یاران مسلح تا شام
نشستند چون شب شد آن تیره روزان بخانهای خود برگشتند مختار غلامان را طلبید و هر یک را انعامی تازه بخشید
و فرمود هر که را عقب بر رفتن است بسم الله و هر که بعزت طالب ماندن است خانه از شما ست همگی خدمت مختار
را اختیار کردند مختار هر یک را جدا جدا وعده داد و در ان اثنا خبر رسید که قاتلان راهها را بسته اند مختار فرمود
حسبی الله دیگری خبر آورد که همه بخانه اشعث مهیای قتال گردیده اند گفت وافوض امری الی الله پس بعضی از یاران
متحصن شدن را مناسب دیدند تا رسیدن ابراهیم برخی گفتند که کوشک را از دست ندهیم مختار فرمود حاشا شیر از
روباه کی گریزد و مختار از کفار سگ کناره جوید پس مرکب طلبید و سلاح کرده و سوار شد و با یاران از حصار
بیرون آمد و تیغ انتقام از نیام کشیده بهر طرف حمله می نمود و از کشته پشته می ساخت تا شام نایره حرب اشتعال
داشت و اهالی کوفه شش قسمت شدند دو قسمت بحمایت مختار و چهار قسمت دیگر با اشرار چون این خبر به ابراهیم
رسید با جمعی زبده سوار بشهر در آمد هنگامه قتال و جدال را گرم دید چون اشرار را چشم بر ابراهیم افتاد بیکبارگی
خویش را باختند اشعث منقذ عبدی را ترغیب و تحریص قتال نمود در جواب گفت مرا با چنین اژدهای کار
نیست ابراهیم خشم آلود بر اشعث حمله نمود و شمشیری بوی حواله ساخت که سپر را درید و دوشش را برید آن
بیعار فرار بر قرار اختیار نمود و سپاه بگریخت و متابعینش از عقبش بگریختند و خاک مذلت بر فرق خود می بیختند
محبان و شیعیان سی و سه نفر را دستگیر کرده بدار الاماره بردند ابراهیم عبدالله کامل را با جمعی بحفاظت راهها گماشت که مبادا

ارباب خلافت فرار کنند پس علم امان برپا کردند که دوست از دشمن تمیز داده شود و محمد اشعث با همه جان چادری چون
نسوان پوشیده و عار بر خود پسندید کوفه را از نوبت وجود کثیفش خود خالی ساختند بامر مختار خانه‌اش را خراب کردند
و اموالش را بردند تمام قاتلان از گروه خود پشیمان کشتند و در شهر حیرت نشستند اشرار را بنظر مختار کرد آمدند همه
چون اهالی یوم عسیر از خجالت سر بزیر داشتند و تمام تقصیر را بگردن اشعث گذاشتند چون مختار در میان ایشان کسی
از قاتلان امام را ندید پس از توبه همه را بخشید آفرین بر مختار در همت انتقام تا آنانی که قصد جانش کرده بودند از
بند رهانید و آنهائی که بکربلا رفته بودند بند از بند ایشان جدا کرده سوزانید مرویست که مختار در ایام محبوسی خود خبر غلام
خود را بکربلا فرستاده بود تا از هر جا و هر کس واقف شود و احوال و افعال آن گروه را بنویسد خبر طوماری در آن باب
بجهت مختار تمام کرده آورد و غالبا عمل مختار از روی آن طومار بود چنانچه همان روز فتح دو نفر را آوردند که اینها شامل قاتلین
سبط خیر المرسلین بودند یکی عبدالله و یکی مالک ابن بشیر هر دو انکار کردند چون رجوع بطومار نمودند صدق کلام شیعیان
و کذب آن بدکیشان ظاهر شد عبدالله آتش بخیام آل عبا زده بود و زنان را برهنه نموده بود پاره پاره‌اش ساختند
و در آتش دنیا پیش قبل از آخرت گداختند مالک چون خود را هالک دید گفت شیطان مرا اغوا نمود و اکنون توبه
کنم مختار فرمود مگر توبه تو را مالک جهنم قبول کند و آن حرامزاده بود که سعی در قتل عبدالله بن الحسن کرده بود چون با خیر
دوستی تمام داشت چشم شفاعت باو انداخت خیر بیک ضرب شمشیر بجهنمش فرستاد و بعد از ان نافع ابن هلال را
آوردند آن لعین در صبح عاشورا راه آب را بر عباس علی بسته بود مختار فرمود ای گمراه مردود چرا آب را بر خامس
آل عبا بستی و دل حرمش را شکستی گفت من مطیع بودم مختار فرمود چرا اطاعت خدا و رسول را نکردی بند از بندش
بریده و او در خون غلطید تا بجهنم رسید بعد از شیعیان عرضه داشتند که چهار نفر از دشمنان در خانه من پنهان شده‌اند
چون آنها را حاضر ساختند یکی هاشم ابن اسود کندی بود که تازیانه بشانه زینب خاتون زده بود و گوشواره‌اش
را ربوده بود او را العقابین کشیدند و هزار تازیانه‌اش زدند چون آب خواست یعنی بشانه‌اش کوفتند و
چنان بود تا جسمش را چسبید دوم ان نشل بن معیار بود مختار فرمود خوش آمدی من تورا بسیار دوست میدارم
گفت اگر راست گوئی آزادم کن گفت ای لعین چرا مقنعه ام کلثوم را ربودی و تازیانه بشانه‌اش زدی امر
کرد و گوشت بدنش را مقراض کردند تا بمالک دوزخ جان سپرد سیوم آن لعینان قیس بن ظفر بود که دست
کنیزی از کنیزان حرم را شکسته بود مختار فرمان داد و بضرب تازیانه بمالک زبانیه‌اش رسانیدند چهارم حارث
ابن نوفل که شامل سنگ اندازان بود او را نیز با شدت عذاب روانه جهنم نمود روز دیگر جماعتی را آوردند
پس از تجسس حال معلوم شد که آنها همی که مظلوم کربلا زخم دار بر زمین کربلا قرار گرفته بود و لشکر بطرف خیام حرم روانه
شدند آن مظهر غیرت الهی با زانوی مبارک بجهت دفاع و جهاد بطرف حرم رسول خدا حرکت نمود این ملاعین
با سنگ و چوب و تازیانه و تیغ و خنجر جسم مجروحش را زیاده مجروح نمودند در دم امر کرد که همه را العقابین کشیدند
و با تازیانه و چوب و سنگ و سائر آلات حرب اجسام آنها را از ضرب مضمحل کردند و بعد در آتش سوختند پس

انتقام کشیدن مختار از اشرار

ازان

ازان حارث ابن بشیر را آوردند مختار از جای راست شد و فرمود ای لعین تو بودی که در کربلا نخستین بحضرت داد و شرم وحیا را یکسو نهادی امر کرد و تا لبش را چاک زدند و برآتش کردند بهمان حال بود تا طریق جهنم پیمود پس شافع ابن عبدالله که سردار هزار سوار بود آوردند مختار فرمود ای ولد الزنا چرا بجرب محب علی ارفتی گفت مجبور بودم فرمود اگر مجبور بودی با آن تن مجروح چرا زخم زدی پس با چوب دست خود چندان بر دو پیش زد که بشکست و آنگاه بعقابینش کشیدند و تا زیانه اش زدند و کفنش را برآوردند تا جسم نجسم را بپشید منقول است که خولی اصبحی از روزیکه سر حضرت را در تنور نهاده بود زن خضر میه اش از وی متنفر گشته آن ملعون از وی عزلت گزیده بود تا آنکه مکان انزوای آن بی ایمان معلوم شد عبدالله کامل حبسی را بطلب وی فرستاد چون بخانه اش بجستند زوجه شایسته اش انکار کرد که از وی خبری ندارم زن خضر میه در رسید و اشاره بسرداب نمود درون سرداب بجستند و با او در آویختند گفت هزار دینار طلا از من بگیرید و مرا رها کنید گفتند آنکه بشارت گرفتن تو را میداد و ما با دو هزار میدادیم خلاصه ان لعین را با زن شایسته اش بردند زن خضر میه نیز همراهی کرد و بجبر و ملاقات با مختار بی اختیار شده

نظم

| | |
|---|---|
| بگفت آن زن صالحه با امیر | که ای دست گیرنده ستم پذیر |
| بحق این زن از خرمی روی کرد | ز چشمش روان آب چون جوی کرد |
| ظفر یافت بر پیشوا یت یزید | دلم هر چه میخواست چشمم بدید |
| | من از طعن او پیشتر دل فکار |
| چو خولی سر سبط خیر الورا | در آورد از کرسی در سرا |
| بگفتا ای نکوخواه حیدر چنین | بریده سر خسرو پاک دین |
| قرار و نشادی تو امامم امشب است | ز نیک سر و تن را سر و روی بهشت |
| شدم شاهدم بس بود کردگار | |

مختار از ان زن شایسته پرسید چه میگوئی در حق حسین آن ملعونه گفت در اول خوب بود و در آخر چون پدرش رفتار نمود مختار امر کرد تا قطع زبانش بدرک واصل شد زن خضر میه را هر یک جدا جدا نوازش کردند خانه و اموال خولی را با دو دادند پس خولی را طلبید و فرمود چه شد آن نیزه که سر امام را برآو نصب کرده بودی و بکوفه میکردانیدی و از میان کجاوه زنان بیرون نمی رفتی آنگاه حکم کرد و بند از بندش جدا ساختند و پارچه های اورا در آتشش انداختند در این اثنا قاتل عبد الرحمان ابن عقیل را آوردند مختار بان سر حلقه کفار در تکلم بود که طفلی چون ماه تابان وارد مجلس شد و گفت ایها الامیر از فرط ظلم و تعدی که مسلم ابن عقبه بیدین بر اهل مدینه نمود ما همه خوار و ذلیل بودیم لابد شدیم با مادر و خواهر امروز ده روز است که باین شهر آمدیم پرسید تو زود دیده نام شریفت را بگواهی کشید و گفت که پدرم مرا قاسم نام نهاده امروز شنیده شد که تو قاتل پدرم را گرفته و مرا فرستاد تا از تو اجازه بگیرم و قصاص کنم مختار گفت فدایت گردم اگر نمی ترسی اینک آنحرامزاده موجود است پس امر کرد تا او را بستند و کاردی بدست قاسم دادند چنان بر نافش زد که از پشت سرش برآمد پس مختار با سایرین آن طفل را نوازش بسیاری کردند زر و جامه دادند و با احترام روانه اش نمودند روز دیگر غلام هارون بن مغیره به نزد مختار آمد و گفت ای امیر چهار نفر از قاتلان در خانه ما پنهانند عبدالله کامل با جمعی بطلب ایشان رفت چون بدلالت پسر هارون آن چهار ملعون را گرفته بدار الاماره بردند

مانند دیگران هلاک شان کردند تا گاه آواز غریو و غلغله از خارج قصر برخواست امیر پرسید که چیست گفتند منقذ ابن مره عبدیست مختار سجده شکر بجای آورد و پرسید چگونه او را گرفتید گفتند شعیر ابن ابی الشعرا او را در راه بصره گرفته بخدمت آورده مختار او را درون قصر طلبید چون بحضور وی رسید نظم

زنند قد سپهدار فرزانه کیش — بپرسید کی دشمن جان خویش
بپاسخ چنین گفت بخس پلید — که تنها نه من کردم او را شهید
تو ئی قاتل غمگسار نبی — علی اکبر ابن حسین علی
بسی بود لشکر سپیدان کاره — مرا هم یکی زان هزاران شمار

مختار فرمود ای حرامزاده اگر تو را امداد می نمودند کی تو مرد میدان شیر بچه یزدان می شدی امیدوارم که بر آنها نیز مسلط کردم پس ان والد الزنا را با شد عذاب بجهنم فرستاد پس یکی دیگر رسید و مژده گرفتن زیاد بن رقاد کشنده عبدالله بن مسلم را داد و مختار او را طلبید و گفت تو ئی که تیر بچشم عبدالله مسلم زدی و او را شهید نمودی گفت خطا کردم پشیمانم با نچه کردم پس مختار تیر و کمان خواست و تیری بچشم آن ملعون زد که فوری بجهنم واصل شد بعد از ان عمرو بن علقمه را آوردند و آن حرامزاده بود که تیغ بر جسم نازپرور فاطمه زده بود و بضرب عمود تا بضرب نیزه و شمشیر ریز ریزش کردند و آتشی افروختند و جسد نحسش را سوختند آنگاه تاکید اکید بعبیدالله کامل نمود که تا خیر در امر این لعینان نباید نمود نظم

روز دگر آنده م که بشد مهر نمودار — بنشست بر اورنگ شهی حضرت مختار
یکرو همی از جرگه سیاران و بزرگان — چونانکه بر اطراف قمر ثابت و سیار
بر یاد گل روی علی اکبر و عباس — دریای وش بود و بهر گوشه و صد خار
از سوز غم تشنه لبان ناله کشیده — چون رعد خروشنده که اندر همه افواه
با قامت افراخته چون سرو برومند — با صورت افروخته چون لاله گلزار
حالش همه مغشوش پی جستن اعدا — مغزش همه در جوش پی کشتن کفار
با آن همه شوکت ز غم شاه شهیدان — از جنبش رخ و ... وان گوهر شهوار

تا گاه جماعتی را آوردند که بکربلا رفته بودند پس از تجسس حال معلوم شد که آنها همی که مظلوم کربلا زخم دار بر زمین قرار گرفته بود این ملاعین با سنگ و چوب جسم مجروحش را زیاده مجروح نموده بودند امر کرد همه را بعقابین کشیدند و در این اثنا خبر رسید که حکیم ابن طفیل قاتل حضرت عباس در خانه خود پنهان است و داماد عدی ابن حاتم بود و چون عبدالله کامل با جمعی بخانه اش بخیت در حالتیکه مستاصل بهر فتنه خبر بعدی رسید شتابان نزد عبدالله آمد که او را شفاعت کند عبدالله نپذیرفت عدی غیظ کرده نزد مختار رفت پس از رفتن عبدالله با یاران خود گفت نشود که مختار شرم از عدی نماید و این کافر را فرماید بهتر این است که سرش را ببریم تا مقام شرم و عتاب نباشد پس سر آن ملعون را بریدند و بر نیزه نصب نموده بجانب دار الاماره بردند اما در حینیکه عدی با مختار اسرار میگفت اسیر را در زنجیر کرده آوردند مختار فرمود رهایش کنید عدی پرسید این کیست گفتند این بجاست پسر اشعث با امیر حرب کرده بود مختار فرمود آنکه با من حرب کرده از او میگذرم و از قاتلان امام حسین نمیگذرم عدی گفت ای امیر همین یکنفس را بمن بخشش باقی را تو دانی در این کار هم بود که سر آن ملعون را آوردند و بر زمین افکندند عدی که سر را دید جهان در نظرش تیره گردید مختار بر آشفت و گفت عجب است از تو که در امر کافری قدم می نهی و در رهائی او میکوشی عبدالله گفت ایها الامیر

مردم کوفه بگمان آنکه او را بعدی خواهی بخشید شورش نمودند و از چنگ او رها بودند و این است عاقبت کار آن غدار که
می بینی عدی شعیر الحال از انجا برخاست کفشت کرده کرده تو است و بیرون رفت و تا زمان مدیدی بمجلس مختار نیامد بعد از
بدیک فرستادن حکیم ابن طفیل مختار بطلب شمر ملعون و سنان بهیدین برآمد شمر در خانه خود پنهان بود و جاسوسش
در دار الاماره اخبار روز مره را برای او اظهار میکرد آخرالامر زاده قصد فرار بجانب بصره نمود و دوستی گفت نشود
خارج شهر گرفتار شوی آن بدبخت از خواست عاقبت اندیشه نانموده ده نفر با خود برداشت و دلیلی از مره
بن حارث خواست که از راه غیر معروف ببصره رود و مره از تلخکامی تو سید راضی نگردید آخر بزر کامش را شیرین
نمود و خود همراهی کرده نیمه شبی بود که از کوفه بیرون شدند کسانیکه مطلع گشتند عبدالله کامل را اطلاع دادند و خبر
غلام را خبر داد که با سیر عرض کند خبر تاکیدی در حفاظت طرق نمود و خود با چهل سوار شمر را تعاقب فرمود و چون
فریقین بهم رسیدند و جدال نمودند سعد سعید که غلام مختار بود شهید گردید بقیة السیف فرار نمودند و آن لعین بسبب
خوفی که داشت تعاقب ننمود و صبح این خبر بمختار رسید خبر را عتاب فرمود که بی اذن من چرا چنین نمودی و در پی
آن لعین طریق پیمودی خلاصه مختار عبدالله کامل را با حاجب خود و پانصد سوار متعاقب آن کفار فرستاد آخرالامر زاده
در آن روز در قریه از قرار کوفه موسوم کلپانه منزوی شده دیده بانی بجهت راه مقرر فرمود و عبدالله که بآن جای
رسید استفسار حال شمر کرده گفتند بده فرسنگی قریه را مقام کرده عبدالله بشیر فرستاد مسلم ابن عمرو گوید که با شمر بودم مرا
بقریه فرستاد که امام و مؤذن را بیاور من آنها را آوردم آن لعین تواضع نمود و خواهش دلیلی کرد که براه او را ببصره
برد و قاصدیکه نزد مصعب رود ایشان فقند دو نفر آوردند یکی مسلم و دیگر یهودی مسلم الجنیة لا الست نگاهداشت و یهودی را نامه داده بجز نمود تاکید کرد که باید دو
یهودی گفت من پال ندارم شمر او را بضرب ستم روانه کرد یهودی با چشم گریان و دل بریان ناله و نفرین کنان متوجه
راه شد و در عرض طریق بعبدالله کامل رسید عبدالله در مقام تحقیق برآمد گفت از کلپانه می آیم و ببصره میروم عبدالله
گفت از پیش که می آئی گفت از پیش مردکریه منظری بد صورتی جفا کاری دل آزاری نظم ✢ از این ناشسته روی تیره رائی
دو می بد بینی ناخوش لقائی ✢ سهیل و ابرو و بینی چنان زشت ✢ تو پنداری فرغ چسپیده بر خشت ✢ واضح شد که از جانب شمر بمصعب
میرود گفت آن سگ بی پدر بدتر از ابلیس کجا مقام دارد گفت در شرقی کلپانه منزل گرفته و شام خواهد رفت
عبدالله پرسید کسب تو چیست گفت کناسی وی بخندید و عنان بگردانید یهودی فهمید که این سواران بقصد آن
بی ایمان میروند عرض کرد ای امیر اگر آن مرد و در استاصل نمودی بپوسی که مسلمان می شوم و از تو جدا نمی شوم عبدالله
امر کرد تا یکی از سواران یهودی را بر مرکب نشانید و بتعجیل مراجعت نمودند و وقتیکه رسیدند آن لعین تکیه داده بود و از
دلیل استفسار راه بصره را می نمود مسلم ابن عمرو گوید من خارج خیمه بر پشته خفته بودم و قریب بمن مردی درخت غرس
میکرد و در عالم خواب چنان یافتم که صدای تیشه غار میرسد چشم گشادم دیدم که عبدالله کامل است با سوار بسیاری
من شمشیر خود را بزیر سر نهاده خفتم مگر گاه گاهی نظر میکردم دیدم اول کسیکه از خیمه برآمد شمر بود و با حارث ابن مره که خالو
زاده او بود و چون عبدالله را شناختند برگشتند و یاران خود را امر بسوار شدن کردند اتفاق شد که برهنه بر اسپان خود

گرفتار شدن شمر ملعون

ورود عبدالله کامل به بصره

سوار شدند شمر شمشیر خود را کشید و با شدید بعبدالله کامل گفت هم اکنون با تو آن کنم که با حسین ابن علی کردم ابو
عمرو صاحب سنان ابن انس و حارث را در میان گرفت و عبدالله کامل شمر را پس شمشیر حواله عبدالله کرد و سپر را در پیش
و کردن اسپها تا دستهایش برید اسپ عبدالله در هم غلطیدند شمر در پی این که کار او را بسازد که ناگاه صدائی از عقب
شنید و دید شخصی بر مرکب سیاهی سوار صورت پوشیده نیزه در دست در رسید بیک ضربت آن لعین را از مرکب نگون
ساخت و هر دو دستش را ببست و عبدالله سپر و از آن طرف ابوعمرو صاحب ضربتی بسنان زده او را بیکی از
شیعیان سپرده باقی سواران سایر بیدینان را گرفتند و ببستند چون آن سوار خواست که برگردد عبدالله از وجویا شد
او گفت چون بیائی خواهیم شناخت بعد از رفتن آن سوار عبدالله امر بقتل آن اشرار کرد و شمر و سنان و حارث را
نگاه داشت حارث گفت ای امیر تو میدانی که من بکربلا نبودم بلکه روز شهادت با تو نشسته گریه می نمودیم شمر مرا
مجبورا با خود آورد و عبدالله او را رها کرد و مسلم ابن عمرو گوید من از آنجا تکیه خفته بودم برخواستم و بقریه رفتم عبدالله
کامل اهل قریه را بمعرض عتاب در آورد که چرا ما را از حال شمر آگاه ننمودید عذر عدم اطلاع آوردند پس جوانی عرض
نمود که اهل این قریه تمامی هواخواه بنی امیه هستند عبدالله در مقام تحقیق بر آمد گفتند راست است اما اکنون پشیمانیم
و توبه می نمائیم همگی بر دست عبدالله تائب شدند و عبدالله همان جوان را بر ایشان امیر کرد و یهودی بر اسلام
آورد و بامر عبدالله کامل تلافی کامل شمر کرد و پس شمر و سنان را سراپای برهنه در رکاب دوانیدند و داخل
کوفه کردانیدند مردم از در و بام از خاص و عام جمع گشتند و او را لعن میکردند مختار از این خبر بی اختیار پای
برهنه از قصر برآمده تبتی رسید که مردم میگفتند ای امیر زاده چه شد آن خنجری که بر حنجر سبط پیغمبر کشیدی پس هجوم آوردند
و بدنش را سوراخ سوراخ کردند و پیوسته گوشت بدنش را با مقراض قطع میکردند و بسگ میدادند و آن لعین ناسزا
میگفت که شاید زود تر او را بسقر برسانند خلق کوفه چون از این معنی آگاه شدند زیاده زجرش کردند تا عاقبتش او را
سوختند و ذخیره بجهت آخرت خود اندوختند پس سنان ابن انس را زنده بدار الاماره بردند عبدالله حکایت جنگ
خود را شرح داد مختار خندید و فرمود خدا رحمت کند آن سوار را که ادهمی بود والبته آن لعین ترا شهید میکرد بدانکه آن سوار
مسعود ابراهیم بود و چون نظر مختار بسنان افتاد فرمود حرامزاده چه کردی نیزه که به پهلوی شاه مظلومان زدی آن لعین
سر بزیر افکند آخر الامر بزجر تمام متفرد دانه ستمرش نمودند و در آن اثنا سخن از اسحاق بن اشعث در میان آمد و او
برادرزاده عبدالله کامل بود و آن لعین بود که اسپ بر سینه بی کینه امام حسین تاخته بود و چون آن حرامزاده حکایت شمر را
شنید بخانه خواهر خود پناه آورد و چون شب شد خواهر حال برادر را بشوهر گفت عبدالله فرمود کاشکی پنهان نشده
کر شنیدی که وساطت عدی بن حاتم مقبول نشد مختار قسم یاد کرده که از فرزندان خود نگذرم اسحق گفت چنانکه پسر سعد در
خانه خود نشسته مرا نیز شفاعت کن تا بخانه خود نشینم روز دیگر عبدالله بمختار گفت چنانچه پسر سعد را امان داده
اسحق را هم امان ده فرمود امانی برای ابن سعد نیست عنقریبا خبر در گرفتن او کرده ام اما اسحق را بتو بخشیدم پس از
روزی چند مختار عبدالله را ببهانه گرفتن خوارج خارج شهر فرستاد و غلام خود خیر را در عقب اسحق فرستاد و پس از قتیل قتال

غلام او را بباب قصر رسانید و مختار را اعلام نمود مختار گفت ای غلام این ثواب اگر دریابی غلام خنجر کشید و شکمش
را درید و جسدش را سوخت و سرش را جای پنهان نمود چون عبد الله بقصر آمد معروض داشت که فلان و فلان
مکان را تفتیش کردم احدی از قاتلان را نیافتم مختار فرمود اگر تو نیافتی من یافتم پس اشاره باحضار سر کرد و عبد الله
چون سر را دید سجدات شکر الهی را بتقدیم رسانید و گفت من در شفاعت لاعلاج بودم و الا جسارت نمی نمودم القصه مختار
فرمود با بن کامل امروز کسی را کشتم که بتو نزدیک بود و فردا کسی را بکشتم که بمن نزدیک باشد و این کنایه از ابن سعد بود زیرا که
خواهر مختار منسوب بان بدشعار بود خلاصه چون ابن سعد فهمید که او را خواهند کشت بخانه یحیی بن جعفر پناه برد
چون وارد شد و سلام کرد یحیی از جای برجست و گفت ای حرامزاده در این جا برای چه آمدی و امر کرد تا غلامان
او را زدند و از خانه بیرون کردند آمد بخانه خود و بر روی پای زنش افتاد و گفت تدبیری در کار من بکن که برادرت
مرا می کشد زن گفت ای بدبخت برادر مرا با تو چه کار بود اگر تو کشنده حسین بن علی نبودی ابن سعد ملعون بگریه
افتاد و زبان لابه گشاد تا زنش ناچار شبانگاه بخانه مختار آمده سلام کرد مختار غضبناک گفت چرا بی اذن
بخانه من آمدی گفت ای امیر بر من مگیر که من از زن مختار شوهرم شرمسارم پس مختار گفت تو در همین جا باش و کاری
بکار شوهر نداشته باش چون ابن سعد دید زنش نیامد مضطرب شد و هر چند خواست که بگریزد نتوانست علی
الصباح مختار ابو عمره حاجب را بجهت آوردن آن نامرد فرستاد و چون حاجب بخانه او رفت آن نسناس
التماس کرد که تا یکساعت مرا مگیر و مرا بگذار حاجب گفت امیر می خواهد تو را برسالت نزد پسر زبیر بفرستد او گفت
یقین است که بجهنم سفر بشد هر کیفیت و تدبیر که بود او را بدر قصر آوردند مختار اول فرستاد خانه او را غارت کردند
و خراب نمودند آنحرامزاده گریست که امشب عیال من چه خواهند کرد و کجا بسر خواهند برد مختار فرمود ای حرامزاده
چون حرم حسین را غارت کردی و خیام را سوختی نگفتی اولاد علی و فاطمه چه می خورند و کجا بسر می برند پس از
گفت و شنید بسیار مختار امر فرمود سرش را بریدند و شکمش را دریدند پس از آن حفص پسرش را طلبید و سر نحس پدر
را باو نمود و اشاره کرد که ابن سعد در سعیر مونس ندارد حفص را باو برسانید او را نیز به پدر یعنی بسقر ملحق ساختند
الغرض چون مختار کار ابن سعد و پسرش را ساخت و اندکی از غم و اندوهش پرداخت بروز دیگر بعزم شکار از
کوفه بیرون رفت و ابراهیم را بجای خود نشانید ملازمان ابراهیم مردی را آوردند که خرقه های گدای بخود آویخته
و بند و بار خود گسیخته و دهانش چون دیوانگان بسته و لاابالی وار از خود رسته رویش را بعضی سیاه کرده و حشیش
را چون مجانین بگردنش در آورده و ابن مالک گفت این کیست گفتند ابو خلیج شاعر است که شرف دار الحرب ابن زیاد
بوده بطرف شام میرفت و کودکان سنگش میزدند او را گرفته آوردیم و بسیار ساعی در رفتن بود و بفراست
یافتیم که دیوانگی را بخود بسته است ابراهیم گفت تو کیستی و چه پای هیچی جوابش را بدیوانگی گفت ابراهیم
عاقل او را چوب سبز و تازیانه خشک دید آنگاه بآن دوا عاقل شد پس ابراهیم گفت ایمرد عاقل چه خبر داری
از یاران کربلا گفت مطلقا خبری ندارم و در کربلا نبودم اما پسر اشعث بودم و با میر خروج نمودم ملازمان گفتند

کشته شدن ابن سعد و پسرش

حکایت ابراهیم

دروغ میگوید این لعین ملعون بنو امیه و شرف و الحرب پسر زیاد بوده و از احوال قاتلان اطلاع کامل دارد ابراهیم گفت
ای شاعر من از تو شاد شدم باید امیر هم از تو شاد شود و ترا ملاقات کند باز ابو خلیج حرفهای بی پا زد و دیوانگی کرد
ابراهیم چند چوبش باز زد ساخت و لیکن سوگند یاد کرد که من در کربلا نبودم ابراهیم گفت تو شاعری در کوفه و مسلمان
هم نیستی تشخیص حال تو با امیر است ابو خلیج گفت از امیر می‌ترسم زیرا که هر که در نزد او رفته کشته شده ابراهیم گفت
من نمیگذارم ترا بکشند ابو خلیج شعری در مدح ابراهیم گفته بدین مضمون شعر ابراهیم امیر الجیش العراق ٭ و هو
قاتل اهل الکفر والنفاق ٭ ابراهیم گفت خوب شعر گفتی ابو خلیج گفت بعوض صله شعر مرا آزاد کن ابراهیم گفت چرا این
قدر شتاب داری گفت بجهت اینکه خیری در روی تو نیست ابراهیم گفت امیر اینک می‌آید خیر با اوست و تو همیشه
حالا صحبت بدار اول بگو ابن زیاد چه نوع کسی است گفت فاسقی که فجور او بر همه کس آشکار است گفت پس چرا ملازم
او شدی گفت سلطانان بسیار ملازم بوده و لقمه را ایشان میدادند من ملازمت او میکردم ولی از اتباع او را لعن میکردم پس
گفت عمر و دولت امیر زیاد باد و برادرانشان که برده ابراهیم گفت بکجا میروی   گفت صحبت تمام شد از پی کار خود
میروم ابراهیم گفت و یک ساعت صحبت تو حظ داریم تو از کناره میکنی ابو خلیج گفت تو شیطان باشید و شرور سرداری
کم از دی و آزار کردی من از تو حظی ندارم دیگر آنکه امیر جیشی و من مرد گدا صحبت من با تو درنگیرد و از من بیچاره چه میخواهی
ابراهیم از راه ریشخند گفت دویست درهم با او دادند و گفت باش تا امیر که می‌آید آنهم بتو احسان خواهد کرد ابو خلیج
گفت احسان تو مرا کافی است بگذار بروم و عیال خود را تسلی دهم ابراهیم گفت ای ملعون چندین سال خدمت
دشمنان کردی چرا یکدم خدمت دوستان نمی‌نمائی اکنون چند شعری در مدح اهل بیت بخوان اگر توانی بدیهه بگو ابو خلیج
فرو ماند زیرا که از پیش گفته بود و آن وقت هم حالت شعر گفتن نداشت گفت یا امیر مرا اینک حالت شعر گفتن نیست
در این گفتگو بودند که کبکبه جلال مختار می پدیدار آمد و عبدالله کامل نیز زین مرصع برده و پیش امیر می‌آمد ابو خلیج که اینها
را دید بر خود لرزید و عبدالله چشمش با او افتاد و گفت تو ابو خلیج شاعر نیستی جواب نداد و عبدالله گفت الحمد لله که
ترا یافتم و با امیر عرض کرد که این ابو خلیج شاعر است شرف و الحرب ابن زیاد و سپاه او و می‌شناسد قتله امام حسین را که
کیستند و کجا هستند و چه کاره اند امیر گفت تو ئی شرف و الحرب ابن زیاد گفت بلی امیر فرمود اگر حکایت کربلا را مفصلا
بیان کنی ترا آزاد کنم ابو خلیج مطمئن شد و گفت تمامی را میدانم و میگویم امیر پرسید که لشکر سعادت اثر امام حسین چند نفر
بودند گفت بغیر از حر و علی پسر او و غلام او هفتاد و دو نفر بعدد تمکن کشتی نوح بودند پنجاه نفر از موالیان و پانزده
نفر از برادر و برادرزادگان و هفت نفر از غلامان امیر فرمود عدد سپاه پسر زیاد را بگو گفت یکصد و بیست
هزار از اول تا آخر جمع شدند اول ۲۲ هزار آمدند و بنای جنگ گذاردند و تیر و سنگ بر آنحضرت انداختند
و شش هزار آنها موکل آب بودند و سرکرده آنها حجر بن ابجار و رافع بن مالک و نعمان بن ثابت بود از عدد
لشکر ایشان تمام است پرسید گفت سی هزار لشکر شام و سی هزار از خوارج و ده هزار تکریت و جزیره و موصل و ده
هزار از کردان از عدد سرکردگان پرسید گفت هفتاد امیر بودند تمامی صاحب ادعای جور و کین پرسید از لشکر ابن زیاد

چند نفر کشته شدند گفت شانزده هزار و دو و بیست و چهل و دو نفر گفت بدست مبارک خود حضرت چند تن کشته گفت ای امیر بدانکه بسیاری را میکشت و میکشت و نمیکشت باندک زمانی ده هزار نفر کشت با وجودی که لبش تشنه و شکمش گرسنه شمشیرش بخاک و خون آغشته پسر نوجوانش علی اکبر و پسران اسیر بدست گرفتار برادرش عباس شهید و جگر پاره‌اش غریب و داغش افروخته و جگرش از تشنگی سوخته با اینهمه نزاعی کرد که چشمی ندیده و گوشی نشنیده امیر با حاضران از این سخنان گریستند و ابو خلیج از مجلس بمجلس دیگر بردند روز دیگر امیر او را طلبید و پرسید که از لشکر ابن زیاد اول کسی که دست بجنگ گشاد که بود گفت ابن سعد که تیری بکمان گذاشت و بطرف حضرت انداخت و بعد چهار هزار تیر انداز تیرها بجانب امام انداختند پرسید که از لشکر امام کی اول قدم مردی در میدان نهاد گفت حر و پسرش پس بترتیب شهدا شهید شدند ایکی بیان نمود و بعد از آن نوبت شهادت مظلوم کربلا رسید شروع کرد به بیان آن مصیبت مختار و حاضران بیطاقت شدند و صدا بگریه برآوردند پس از آن امیر پرسید در آن وقتیکه سرور مظلومان تنها در میدان لشکر اعدا با او چه بود و با او چه کردند گفت ایها الامیر بیان جهادی که تقریر و تحریر او محال است از بس خون از بدن مبارکش رفته بود دستش از کار و اسبش از رفتار ماند آنگاه پیاده شد و هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری در پیش رو داشت و صد هزار دشمن خونخوار بقصد کشتنش از یمین و یسار هجوم آورده بودند

نظم

| | |
|---|---|
| تشنه و مجروح افتاده بخاک | کاه میگفت آه و بیکس شده‌ام |
| خون همی رفتش ز جسم چاک چاک | سوخته از زخم تیر و تیغ و دشنام |
| چشم او می سوی خیمه‌ها | خیمه و دیگر بر سر میدان بود وا |

ای امیر صد و چهل جراحت شمشیر و نیزه و بر بدن مبارکش بود و باقی زخم تیر و سنگ بود و همه آن شهدا از پیشانی مبارکش تا زیر نافش بود امیر گفت هرکس هر کاری که کرده یکی یکی را بگو گفت چون سیم طاقت نیاوردی فرمود میخواهم ببینم ظالمان با آقای غریبم چه کردند گفت چون از صدر زین بر زمین افتاد ابو الحتوف تیری بر پیشانی نازنینش زد و خون بر رخسار مهر آثارش روان شد بعد از آن شبیث آمد و شمشیری بر فرق همایونش زد و ابو ایوب غنوی قدم شقاوت پیش نهاد و تیری بر حلقومش زد که رشته حیاتش برید خزاعة بن شریک ضربتی بدست چپش زد حصین بن نمیر تیری بر دهان مبارکش و خولی تیری بر پهلوی انداخت و آن تیرها که بر بدن مبارکش واقع شد آنحضرت از اسب بر روی زمین افتاد و ده نفر دیگر بعزم قتل آن مظلوم بی‌گناه برخاستند از جمله دو پسر اشعث کندی و خولی و حکیم و حرمله و شمر و سنان ابو الحتوف و دو نفر دیگر اما شمر و سنان پیشی گرفتند شمر از سنان سبقت گرفت و سر آن مظلوم را بدوازده ضربت از تن جدا کرد امیر نعره زد و گفت وای بر تو حرمان لعین چه بود گفت خنجر گفت در چه حالت او را شهید کرد گفت در حالت سجود گفت سرش بدامن که بود گفت خاک کوه کربلا گفت در ماتمش که گریست گفت دیده ملایک و سما گفت ابن سعد و لشکرش چه میکردند گفت نگاه گفت اهل بیتش گفت ناله و آه مختار و حاضران بیطاقت شدند و صدا بگریه برآوردند آنگاه ابو خلیج را از مجلس بردند و روز دیگر باز آوردند امیر پرسید که بعد از قتل آن بزرگوار چه کردند گفت اراده کردند که اسب بر بدن نازنینش بتازند گفت آنکار دشوار را چگونه اختیار کردند و کیان بودند گفت سرخیل ذو الکلاع ابن حوشب یزید ابن رکاب عروة بن قیس یحیی بن کعب عبد الله بن اسد بشیر بن سعد

عبد الله بن شداد غالب باهلی عبد الله ایاس این دو لعین دین خود را بدنیا باختند و بسبب ستم بر سید شهدا نفرین یافتند
اسیر دست بر زانو زد و بجوش و خروش درآمد و گفت با آتش غضب قهاری بسوزم اگر ابن زیاد و یزید بن معاویه بن
نوعی قصاص نکنم و او را نکشم و نسوزم پس امیر گفت یک یک قاتلان را بر من بشناسان و در این گفتگو بودند که تعیین
مجلس شما کرده آمد زیاد و بن عبد الله را آورده که از غارت گران کربلا بود امیر از ابو خلیج پرسید این کیست گفت ولی کسی است
که جامه های امام را کند فرمود دستهای او را ببرید ساطور قطع کردند آنگاه مختار به ابو خلیج فرمود که من بتو امان دادم
اما امیدوارم که درین روز مکافات عمل خود بیابی آن بدبخت برخواست و از مجلس بیرون رفت اسود غلام عبد الله
شمشیری تازه ساخته بود و میخواست امتحان کند عبد الله اشاره کرد بابو خلیج او همچنان بر کمر ابو خلیج زد که از انطرف فتش
بدر رفت این خبر بمختار رسید فرمود که ماشش را نوشتند در آن وقت جهیم ابن سلیمان که مردی از شیعیان بود نزد مختار آمد
وگفت در همسایگی من چهل کس از قتلۀ امام میباشند و اراده رفتن بصره دارند مختار چون این خبر را شنید شاد شد
و هزار درهم بجهیم داد و ابو عمرو و حاجب و عبد الله کامل را با جمعی کثیر فرستاد که بروید و این جماعت را بقتل رسانید
پس جهیم در پیش روان شد و ملازمان مختار از عقبش میرفتند تا بان سرای رسیدند ناگاه در و بام را فرو گرفتند آن عنیدان
چون بر آن حال واقف شدند تصور کردند که صاحب خانه این جماعت را بر سر ایشان آورده شمشیر کشیدند و او را
پاره پاره کردند پس ابو عمرو و عبد الله با جمعی در آمدند و چند نفر را دستگیر کرده بنزد مختار آوردند از جمله اسید بن مالک
و ابو جرهم و عامر نهشلی و هانی بن ثبیت بود مختار فرمود تا طبل نشتا زدند و بهانی گفت ای ولد الزنا چون امام طفل
معصوم صغیر خود را در برابر لشکر آورد چرا تیر او زدی در کدام مذهب کشتن اطفال معصوم رواست پس حکم فرمود تا میخ
آهن بر گوش او کوفتند که از طرف دیگرش بیرون آمد ابو جرهم را گفت چرا آتش بخیمهای اهل بیت طاهره زدی ابا
کرد بالاخره اقرار کرد و گفت تشنه ام رطلی از سرب در حلقش ریختند اسید لعین که معجر از سر دختر خیر النساء کشیده بود
آوردند او نیز اباکرد فرمود اگر راست میگوئی لعنت کن یزید و ابن زیاد و آل مروان را آن ملعون لعن نکرد امیر او را
بتازیانه نواختند و بعد از این کارش را ساختند یزید نهشلی را نفط زدند و سوختند و در این بین خبازی آمد خبر
آورد در خانه همسایه سی نفر از قاتلان پنهانند مختار فرستاد و خانه را بر سر آنها خراب کردند و قیس بن جعد [illegible]
ورا شد و نوفل از زر قرا آوردند سر قیس را بشکاف کوفتند نوفل در انشد ریز ریز کردند و پیش شیران افکندند [illegible]
آمد از صد نفر قاتلان خبر داد که در باغی هستند ابراهیم رفت و آنها را گرفته و آورده همه را کشتند چون در کوفه دیگر
کسی از قاتلان باقی نماند مختار به اطراف و اکناف به عمال خود که در هر شهر بودند نامه نوشت که ای دوستان
آل محمد مختار بکوشید و لباس جهد بپوشید و بگیرید هر کسی که از محاربه بوده است و بنزد من بفرستید که رضای من
زیاده از برای شما حاصل است و عمال در این هزار و پانصد نفر از قاتلان را بزنجیر کشیده و چهار صد نفر زن
را اسیر کرده به پیشگاه امیر فرستاد و بسیاری هم کشته بودند و سه تا اسیر ایشان ۲۲ نفر بودند که قاتل امام علیه السلام بودند
و اذیت بسیار باهل بیت اطهار نموده بودند یکی خرسنگ بقاسم زده بود و یکی بعباس زده بود و یکی بعلی اکبر حربه زده بود

ذکر قاتلان که از زندان و ایران بکوفه فرستاده

وآنهائی که بحضرت نامه نوشتند که تعجیل بیا که امام و پیشوائی نداریم چون قول آنها را حضرت اجابت کرد و آمد بعوض احسان
آب بر رویش بستند و یاران و برادران و فرزندانش را شهید کردند چون اسیر شدن آنها را شنید بسی شادان و خرم گردید
و حکم کرد تا سرهای همه را بریدند و بدن آنها را آتش زدند و خلعت گران بها بجهت او فرستادند حارث شیبانی
سیصد نفر از قاتلان را پیدا کرد و سرهای کشته‌ها و زنده‌ها را با بعضی از زنان فرستاد و امیر حکم کرد همه را دست و پا بریدند
و تن آنها را سوزانیدند و زنانی که ناصبی بودند در آب انداختند عبدالرحمن بن جندب حاکم حلب جمعی را فرستاد و
امیر حکم داد تا همه را بقتل رسانیدند و دو نصرانی را بخشیدند قبا و زنگله سیصد سر و چندین زنده فرستاد و از آنها بود شبث
بن ربعی و پسر ابوالحتوف که تیر بر سینهٔ امام زده بود و این دو نفر را سوختند و باقی را گردن زدند حاکم اصفهان و همدان و مازندران
و اطراف بلاد و شهرها نیز سه هزار کس را فرستادند امیر فرمود آسیابی تعبیه کردند و همه را سر بریدند و یکصاع گندم خورد کردند
و بهر روز ده من میگرفت قرص از آن آرد و نان میکردند و افطار را با اسیران بود و القصه پس از قلع و قمع منافقین مختار
باکمال اعتقاد نامه بعبدالله نوشت که ای امیر کبیر مرا بی سبب از نظر انداختی و به نقض عهد پرداختی و مرا از دور کار
راندی بحمدالله در این زمین بر قاتلان سبط خیرالمرسلین استیلا یافتم جملگی را کشتم و بخون آغشتم و هنوز نهال محبت دیگری را در
مزرع دل نشاندم و امام و خطبه بنام کسی نخواندم و اکنون قصدم اطاعت تو است تا چه فرمائی ابن زبیر از مطالعهٔ آن نامه دلگیر
گشت زیرا که فهمید این عبارات استهزاء و فریب است اما در جواب کتابی مشحون بعذر بآن پاک فطرت
نوشت که العذر عند کرام الناس مقبول هرگاه با ما سر آشتی داری امیری از جانب خود بکوفه میفرستم تو او را نصب
نما و خود بیا تا تلافی مافات کنم و نامه را فرستاد و متعاقب آن عبدالرحمن را با پنج هزار سوار نامزد آن دیار کرد و چون نامه
بکوفه رسید مختار بمطلب واقف گردید و سکوت نمود و جاسوس مقرر فرمود تا عبدالرحمن با سواران بدو فرسنگی کوفه
رسیدند پس هم خود نیز این قدر نامه را فرستاد و که بعبدالرحمن بگو اهالی کوفه از روز شنیدن این خبر همه مسلح شب و روز منتظر
قتل تو اند پس سبب را از ایشان پرسید گفتند که بخلافت ابن زبیر راضی نیستیم باید برگشت و پیام مختار را رسانید عبد
الرحمن متحیر گردید که ناگاه دید غباری عظیم بلند شد و سنانهای سنان از میان آن غبار نمایان شد عبدالرحمن
فهمید که سپاه کوفه است عنان بجانب بصره برگردانید که مراد عبدالله است نیست بعد از آن مختار نامهٔ دیگر با بن
زبیر نوشت که عامل تو نوشتیم چون قریب شد بکر استقبال آمدیم شنیدیم که خود با خود رسیدند و از
کوفیان ترسیدند و ناموس خود را بباد دادند و رو بطرف بصره نهادند ابن زبیر از نامهٔ ثانی زیاد برآشفت با خود
گفت با کمال اقتدار کار تیر انداز نیست لعنت تیر او را انگیز میکشد و بیست که آن ایام محمد حنفیه معتکف بیت‌الحرام بود و پسر زبیر
متعصب گشته و قیس ابن عدی را در عقب آنحضرت فرستاد و قیس گوید چون رفتم آنجناب را یافتم بر سجاده نشسته دیدم
از این آن بسته عرض کردم ابن زبیر ترا بطلب فرستاده هرا با او جنگ را اصرار کرد و هم لابد شد مصحف حسینی را بسیل انداخت
عصای حسینی را بدست گرفته الحق یادگار پدر بدست کرد و با تمام شفقت و لطافت برآمد چون مجلس ابن زبیر
وارد شد سادات و اکابر و اشراف که از پی تعظیمش برخاستند عبدالله زبیر آن حضرت را بر مسند خود نشانید

نامهٔ مختار به ابن زبیر

جواب ابن زبیر

جواب نامهٔ مختار

از ابن زبیر

نامهٔ ثانی مختار

بابن زبیر

وگفت یا محمد من تو را از پدر و عابد سیداتم و از تو امینم اما از شیعیان تو با بلا میرسد اکنون سخن مختصر امروز باید بیعت مرا
قبول کنی فرمود من بر آن عهدم که با تو بستم ابن زبیر گفت میترسم مردم تو را فریب دهند سوگند یاد کن که بدل خیالی
نداری و با من خیانت نمی نمائی فرمود سخن من تغییر نمیکند و من ترک دنیا کرده ام ابن زبیر گفت چه فائده از این
که شرق و غرب عالم با تو بیعت می کنند فرمود که من طالب نیستم و اگر باشم از تو احقم ولیکن امروز امام زمان زین العابدین است
و مرا حقی در امامت و خلافت نیست و تو سیدانی بر سر خلافت با پدر و برادرانم چکرده ئی ابن زبیر گفت پس تردد این
مردم نزد شما چیست فرمود شیعیان پدرم گاهی از برای تحقیق مسائل نزد من می آیند گفت مختار چیست که در کوفه
نشسته و عامل مرا کشته او هنوز در کار است مسلمین را می کشد و می سوزاند و نهب و غارت میکند اینها بفرمان شما است
آنجناب فرمود سبحان الله مختار که خونخواهی سبط رسول مختار را از جمعی بیدین میکند بر خطا است و شما که ببهانه خون عثمان بر امام
زمان خود خروج کردید بر صواب بودید ابن زبیر لا جواب گردید گفت دست از تو برنمیدارم تا آنکه بمختار بنویسی دست
از این اقوال و افعال بردارد فرمود تو بنویس اگر قبول کند عثمان حنیفه [?] که از اشراف مکه بود فرمود بابن زبیر سفیره
مکن با آنکه پسر امام مبین است و قرآن در حق او ناطق است ابن زبیر گفت چندان مهلت دهم که رسولش بکوفه رود و بر
گردد و اگر مختار باختیار رها در آمد فبها و الا من دانم و محمد پس امر نمود خیمه بر سر زمزم نصب کردند و محمد را اجبار و بند و
چهل نفر را بحراست مقرر کرد و محمد لا علاج شده دو کلمه بمختار مرقوم فرمود که سیاه نامه [?] پسر زبیر چنین چنان گذشت و
بر او دشوار است که تو طلب خون امام حسین میکنی و مرا بظلم بر سر زمزم حبس کرده و السلام پس نامه را با غلام خود ابا سعد
بکوفه فرستاد چون اسعد بکوفه رسید مختار پای برهنه او را استقبال کرد مکتوب را گرفت و بوسید چون بمضمون نامه
واقف شد متغیر گردید و فرمود والله لشکر بکشم و پسر زبیر را بکشم و دو هم سران سپاه را طلبید و با هر سرداری هزار و پانصد
نفر روانه کرد و از راه غیر معروف شبها رفتند و روزها خفتند و قرار شد که تا هیچ خبردار نگردند و آنچه شاید و باید عمل
آرند الغرض چون بمقصود رسیدند سرداری که سبقت جسته بود بی خبر وارد و محمد حنفیه را با احترام از سر زمزم برآورد
خبر به ابن زبیر رسید با متعلقان سوار گردید و اهل مکه بر در حرم جمع شدند من جمله خلایق عبدالله عباس بود که پیر و زمین
گیر گشته بود و غلامی زیر بغلش را گرفته بحرم در آمد وقتی رسید که پسر زبیر با محمد در مقام مؤاخذه بود که با من سفیره میکنی و لشکر
میطلبی تا بیعت نکنی نجات نیابی مرا با این قلیل سوار می ترسانی در این عتاب و خطاب بود که سردار دیگر با هزار و پانصد
نفر در آمد صف کشیدند بعد از آن عمرو بن طارق با دو هزار سوار تیغ از نیام کشیده در رسیدند و دست حضرت را
بوسیدند حضرت فرمود تیغها در نیام کنید و فتنه مجوئید که این زمین زمین امن است در این اثنا دیگری با یکهزار سوار در آمد و بر محمد
سلام کرد و خلق مکه را یقین شد که ریاست ابن زبیر بر باد رفت زهیر بن قیس مرد عابد و قاری قرآن بود بصوت بلند تلاوت
نمود والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ابن زبیر را گفت معلوم میشود که سپاه خود را جوق جوق نموده
همانا صفت دلیری مرا نشنیده و جواب گفته نشنیده ام اما اکنون می بینیم ابن زبیر غضب نمود تیغ خود را از نیام کشید
ابن هانی که یکی از سران سپاه بود فریاد کرد ای اهل مکه دور شوید شما را آسیبی رسد اهل مکه چون این سخن را شنیدند رو بمنازل خود

حبس نمودن ابن زبیر محمد حنفیه را

لشکر فرستادن مختار به مکه معظمه

نهادند پسر زبیر که توقع حمایت از اهل مکه داشت دید همه چون گله گوسفند رمیدند و قبل از آنکه هنگام جدال گرم شود محمد صلاح
کوشید پس سپاه مختار همه باختیار محمد ایستادند و اذن میطلبیدند که بر پسر زبیر بتازند و کار او را بسازند آنجناب فرمود
جزاکم الله خیرا مگر نخوانده اید که خدا میفرماید و من دخله کان آمنا این مقامیست که برادرم حسین راضی نشد و حج
حج را بدل بعمره مفرده نمود و سفر فرمود که مبادا هتک حرمت حرم بسبب خونریزی شود پس محمد بسران سپاه فرمود
که سپاه را بردارند و بروید در بطحای مکه و در آنجا بیاسائید و ابن زبیر نیز بمنزل خود رفت روز دیگر ابن زبیر اشراف
مکه را طلبید و آغاز عتاب نمود که با وصف بیعت شما متابعت و نه حمایت من نمودید گفتند اگرچه ما بیعت کرده ایم
اما محمد بن علی نزد ما عزیز و محترم است نظر نمودی و دیدی نیکی خصال او را اگر قصد بدی با تو میداشت امروز تو را
با یارانت هلاک می نمود و امثال صلاح در صلح است ابن زبیر قبول کرد گفتند بشرط آنکه نوشته دهی و عهد کنی که بعد از این متعرض
فرزند امیرالمؤمنین نشوی و آنگاه رؤسای لشکر مختار را با ابن عباس احضار نمود و صحبت را با عبدالله عباس واگذاردند
عبدالله پس از حمد الهی و نعت رسول فرمود که خدا بر ما منت نهاده که همچو پیغمبری میان ما شده زیرا که علم و حلم و جود و فضل
بواسطه آنجناب و آل او بما رسیده و اعلم و افضل ایشان علی علیه السلام است بدانید ای شرفاء مکه پیغمبر در احد با قریش
صلح فرمود و علی در صفین با معاویه مجبوراً صلح نمود و امروز محمد بن علی از همه افضل است اگر خواهد صلح کند و اگر نخواهد همه را
قلع و قمع سازد و نه بزور مختار بلکه بقوت خود از جانب پدر و کار او ما او طالب ریاست نیست و از روزیکه بسبب
بکه آمده نه ما در امیر صاحب خروج با او بیعت کردند و خود با امام زین العابدین بیعت نمود و معتزل گردید و او راحت
ریاست نیست بلکه بر همه کس واضح است که حب جاه و کینه ابن زبیر را آشفته و گفت میانه من و این پسر کور گاهی
صلح نبوده بلکه پیوسته با من عداوت نموده عبدالله گفت اگر من کور هم و لیکن بینا است اما تو باطنا کوری زیرا که از هیچ کسی برا
که مدح گستری شما و ثنا خوانی محمد مصطفی است الغرض پس از قیل و قال بسیار نامه بدین مضمون نوشتند که محمد به اختیار خود
در خانه نشسته خواه در مکه خواه در مدینه و عبدالله بن زبیر حرمت آنجناب را دارد و از این بعد رخصت کند و ترتیبی با او
ندارد و مطلب او را طلب ندارد و بتجسس نپردازد و شرفای مکه و رؤسای لشکر مختار همه مهر کردند و ابن زبیر التماس
نمود که محمد بن علی مرا بحل نماید من عداوتی با آل علی ندارم محمد فرمود مرا کینه کسی در دل نیست که از دل بدر کنم و از کسی بدی
ندیده ام که او را بحل کنم این گفت و برخواستند و هر یک بمکانهای خود رفتند و رؤسای لشکر مختار باختیار فرزند حیدر
کرار مراجعت بکوفه نمودند اما پس از مصالحه او و محبت مردم به آنحضرت بیش از پیش شد و از این بابت حسد ابن زبیر بیش شد
و پیوسته در پی شکست کار آن زبده اخیار بود تا آنکه روزی بمشوره یکی از احباب خود سجاده رسول خدا را از محمد طلب
نمود آنجناب جواب فرمود که سجاده نبی بوصی رسیده و امروز باید بسید سجاد برسد و کذلک تا بقائم آل بیت و اگر
مقصود تو تقرب است اینک پسر پیغمبر موجود است با او تقرب بجو و طریق دیگر مجو مگر نمیدانی که فضل مکه بکعبه است و فضل
کعبه بقبله و فضل قبله بمقام و جلالت از محمد است نه بر عکس چون این خبر بان عهد شکن رسید سید سجاد حاجب را طلبید با جمعی
دیگر فرستاد که بروید سجاده نبی را از نزد محمد بن علی بیاورید و اگر ندهد آنچه خواهی با او بکن حاجب سی سواره و سی پیاده با خود

برداشت و قدم بجایی بدرت خانه حضرت گذاشت چون فتح الباب بتدبیرش نکرد و قصد نمود که باب السلام در السوا
الوقت و رسیان مردم بسبب آن امر شنیع و فعل قبیح شور و غوغا افتاد و سید واجهد نمود که مبادا فتنه شود و در آنکشو و هر دم فتنه
کرو ند اگرا جازت دهی این بی ادب را ادب سازم محمد فرمود تقصیر از این مرد نیست لیسر بن عبد رابانک سیکند که تیکه
را با او و اگذارم و بجایی دیگر بروم حمد خدای را که مرا حسود دشمن و نه حسود پس به صاحب فرمود که با او بگو صبر کن تا رسول من
بمدینه برود و برگردد من از این دیار بطرفی دیگر خواهم رفت ابن زبیر از استماع این کلام آرام شد و آنجناب بعلی بن الحسین
عریضه نمود که حسب الامر پدرم باید بمکان معهود بروم و در رفتن من چه میفرمایی جواب آمد که با مر خدا و رسول عمل
دار و چون قائم ما را یافتی سلام ما را با و برسان همین که جواب بحضرت رسید تصمیم بهجرت کرد و پدر هم اصرار در آن قصد دا
فرمود اول هجرت خلیل خدا و دوم حبیب خدا بود و من از آنها بهتر نیستم برشما باد متابعت امام زمان سید سجاد بعضی
از شیعیان ستدعای همراهی کردند منجمله حیدر بن قاسم و عبدالله بن حارث هاشمی و علی ابن عبدالله عباس آنحضرت فرمود
رفتن با من متعذر است الا شعار المصیبه و بیان بعضی امور تا موقع عین چه میسر گویم پس با پیکیل و ترتیب و در صحبت ستدعا
آنجناب عیال خود را در مدینه ساخته و خود با هم سفر پرداخت تا مصیبها فاطمه هیچ وجه و حق جمعا عرضه
صورت سیار کسان پوشیده بر چهار مسافر گردید که با چشم گریان فرزند امیر مومنان را وداع نمودند چون خبر با ابن زبیر
رسید پسید که با او که بود گفتند بیست تن از خویشان و متعلقان آن مرد و مرد مسلح بود داعیه حال رسول که
وداع و امرش حرب نمود که با پانصد سوار متعاقب محمد بن علی برود و بر وی شبیخون زند گرد آن و اگر اقبال نمود آن
نفر را بکشی و با زای او برفتند تا با آنجناب رسیدند که آن جمعیت را دید حیران گشت وی گفت یا ابن علی مرا با تو کاری
نیست بطلب دیگران آمده ام این بگفت و نفره برکشید که برگردید و الا کشته می شوید آنها شمشیر بر کشیده و حمله
نمودند محمد تیغ از غلاف کشید و فرمود وای مرد برگرد با آن پهلوان شکن بگو که بهرست من خوف ندارم و فرمان پدرم
چنین بود ای بی ادب با فرزند حیدر بی ادبی مکن گفت حضرت فرمود فرزند این است که بروی و جان خود
بدر بری آن روباه پیر حیله گر و لشکرش را امر بجنگ نمود حضرت عرض کرد الهی تو میدانی که من مضطرم
و آنگاه تیغ از نیام کشید و صف دشمن را درید و عادت آنجناب چنین بود که هر گاه بجایی افکندی بعد با تیغ دو نیم
می کرد آخرالامر سپاه الا با جمعی از اشرار مدار الیوار رفتند و مابقی فرار کردند چون این خبر به ابن زبیر رسید نامه بطرف
او نوشت که این رافضی بر من خروج کرده و کسی نیست که او را گرفته نفرست چون آنحضرت بمحل رسید عامل ابن زبیر با
هزار کس بر سر راه فرزند حیدر کرار آمد هر چند آنجناب نصیحت فرمود سودی نبخشید صفها آراستند و یکنفر جوانی
هلال نام که سردار آن قوم بود مبارز طلبید و محمد ابن علی خود بمیدان آمد به جنگ آغاز کرد و هلال را با تیغ هلالی شکل
نمود لشکر که این ماجرا دیدند بگریختند و محمد با یاران از آنجا درگذشتند از قضا راه را گم کردند حیران و سرگردان
برفتند ناگاه صدای چون رعد بگوش ایشان رسید و آنگاه آتشی پدید آمد آنجناب خود پیش رفت مارش
که بر در چشمه راست ایستاده پس آن مار بان سرور سلام کرد و عرض نمود که من ایمان بخدا و رسول او آورده ام در اینجا

هجرت محمد حنفیه از مکه

کشته شدن هلال از تیغ پسر علی

مقام کرده ام تا مهدی آخر الزمان از اینجا خروج کند و من بر مقدمه لشکرش خواهم بود و از این سرزمین تا سرحد یمن بقبضه اقتدار منست پس آنجناب شب را در آنجا ماند و صبح روانه گردید چون قدری راه پیمودند آنحضرت فرمود ای یاران اینک پادشاه کافر جنّی می آید و با من حرب می نماید خوف نکنید و در آن اثنا بادی وزید و غباری پیدا گردید علی بن عبدالله گوید دیدیم که آنجناب تیغ کشیده و پیوسته ریگ و سنگ بهوا می پاشید و آوازهای عجیب غریب بگوش میرسید چون غبار فرو نشست حضرت فرمود دیدید این پادشاه جن بود که پدرم آباء او را کشته بود بخونخواهی آمده بود و خالق عالم مرا بر او ظفر داد اینک بنگرید چون نگریستیم صفحه هامون را پر خون دیدیم کشتهای بسیار چون پشته بر هم افتاده بودند پس از آنجا رفتیم تا بساحل دریا بصومعه رسیدیم که از یک پارچه سنگ تراشیده بودند و جمعی از رهبانان در آن صومعه عبادت می نمودند بزرگ ایشان عیسی ابن محارم شرفیاب خدمت آن سرور شد چون بر او نظر فرمود دیدید خاتمی در دست دارد و نام محمّد و آل اطهار و نقش است و بدان جهت میان قوم نصارا عزیز و محترم است بوی فرمود که چند سال است در این صومعه ساکنی عرض کرد نود سال فرمود از عجایب چه دیدی گفت دو چیز و هنوز سبب آن را ندانستم اول این درخت که در زیر سایه اش نشسته اید هر شب از آن آتشی شعله می کشد گویا نخل طور است دوم هر ساله در ماه رمضان آب دریا بجوش می آید و مرغ بسیار عظیمی از آن بر می آید و صیحه میزند که این صحرا بلرزد و بزبان فصیح میگوید بیرون آی ای شریرترین اشرار بر تو باد غضب خدا و پس از آن ماهی های دریا از کثرت موج نمایان می شوند و آن مرغ غوطه میخورد و چون بر می آید مردی بد صورت را بمنقار گرفته بر آن سنگ عظیم که بلندی در وسط آب بر زمینش سر کشیده و آنگاه بر او حمله می آورد و سرش را جدا میکند و می بلعد و تا چهار مرتبه تمام او را بلع می نماید و باز بدریا فرو میرود و سال دیگر بهمان تاریخ بر می آید و چنانکه ذکر شد میکند سید فرمود چند سال است که این را مشاهده میکنی عرض کرد از روز سکونت این جا هر شب آتش را می نگرم و لکن حکایت مرغ امروز بیست سال است که بدین منوال است حضرت فرمود آن مرغ جهنم است و آن مرد که دیدی پسر ملجم قاتل پدرم امیرالمؤمنین است که هر ساله او را بدین رنج معذب میدارد تا صبح قیامت چون اتفاق تحریر این فقره در شب ۲۱ رمضان شب شهادت شاه ولایت افتاد لهذا این نوحه نوشته شد که شاید در سلک عزاداران امیر مؤمنان محسوب شوم ؛

## نوحه

بیا رای شیعه خون دل که عزای حیدر است امشب
جهان بر آل پیغمبر چو روز محشر است امشب

بتول از این غم عظمی دریده جامه سر تا پا
سیه چون طرّه حور العین فرش معجر است امشب

بمانند شفق گلگون سر شیر خدا پر خون
ز روبه بازی گردون که چشم اختر است امشب

ز آب دیده در طوفان فتاده نوح کشتی بان
از این غم زاده آذر میان آذر است امشب

چگونه خسرو خاور زند صبح تجلّی سر
که فرق شاه دین پرور دو نیم از خنجر است امشب

چرا ساقی دور خورشید دوره اندر سر
که دور ساقی کوثر بدور آخر است امشب

| توهم اول و در این باتم قرین هشتصد سیم و هشتم | در بیان توجه سپهدار شهید و شهر اسلام |
|---|---|

بالجمله پس محمد ابن علی فرمود اما سبب اشتعال این درخت انیست که سلیمان نبی چون از دنیا رحلت فرمود و از بعد او سلطنت
نمود که خاتم او بدست اهرمن نیفتد دیوان آنرا از بحار گذرانیدند و در غاری پنهان ساختند پس از چندی دو نفر داخل
آن غار شدند یکی صاحب ایمان بلوغیا نام و دیگری مشرک بهرام نام آتشی در رسید و بهرام را بسوخت بلوغیا چونکه
پیوسته متوسل بنام رسول نام بود خاتم را برد و انگشت و برفت چون بخواب شد فرشته آنرا گرفتند با صد ملک
در زیر این درخت دفن نمود و خاتم را احدی بر نخواهد آورد مگر دابة الارض که خاتم سلیمان و عصای موسی با او خواهد بود
و این شعله که می نگری طور است غار راهب چون این سخنان شنید پای حضرت را بوسید و گفت من خوانده ام
که هر نبی را دو وصی است مگر محمد را که یک وصی خواهد بود و اوصیا بعد از آن وصی یازده نفر ند و یکی از اولاد آن سرور
باین مکان خواهد آمد لهذا من ملازم این صومعه گشته ام و گمان من انیست که توئی آن فرزند علی که در این کوه نهان
خواهد بود فرمود بلی پس آن راهب و سایر رهبانان و تمامی اهالی آن قریه بدین اسلام در آمدند و بدامامت سید
الساجدین قایل شدند مرویست که در آنجا حاکمی بود از جانب ابن زبیر عبدوس نام تمام آن احوال را بآن بدخصال
نوشت آن پلید در جواب امر کرد که تازه مسلمانان را بکش و محمد ابن علی را زنده بزد من بفرست آن لعین آنچه نوشته
از اذیت و آزار فرو گذار نکرد و اسعد غلام آنحضرت گوید روزی مرد سفیدپوشی نزد من رسید آمد و چیزی بگوشی
باحضرت در میان آورد فوراً فرمود شتر مرا بیاور دید که هنگام رفتن است علی ابن عبدالله گوید من و راهب
در خدمتش بودیم تا کوه عقیق که آنرا جبل الفرج لآل محمد می نامیدند بار دیگر آن سفیدپوش آمد و چیزی نهان گفت
و غایب شد در آنجا خیمه منصوب بود رسید و داخل شد و نماز گذارد رقعه دید پیش سجاده چون مطالعه نمود در آن نوشته بود
که یا محمد در این کوه بمان و در حفظ ملک منان تا وقت معلوم پس بما فرمود من اکنون سپردم اسعد الناس همراهی
نمود فرمود و نیست بر شما باد اطاعت خدا و رسول و امام زمان علی ابن الحسین و چون بمدینه برگردید سلام
مرا به سید سجاد برسانید در آنحال آوازی از کوه برآمد که ادخل یا ودیعة الله پس دستی از کوه در آمد دامن
آنجناب را گرفت و داخل کوه نمود چون ما برگشتیم عبدوس را با شش صد سوار دیدیم که بطلب سید آمده بود
چون ماجرا را گفتیم از مرکب پیاده شد و با تیغ رو بکوه نهاد و پس شیری چون ثور سپید در رسید و آن ناپاک را بدرید
و رو بجانب سواران گذارده بقدر یکی از سواران بجا نبی روان شدند و ما نیز بمکه مراجعت کردیم بالجمله چون اخبار
هجرت و واقعات محمد ابن علی بعرض مختار رسید نهایت دلگیر گردید و گریه بسیاری کرد و سروران قبایل را طلب
نمود و گفت ای برادران بدانید و آگاه باشید که ابن زبیر عهد خود را شکست و شنیدم که محمد بن علی از مکه هجرت
نموده و در کوه عقیق غایب گردیده و تا ظهور قائم آل محمد کسی او را نخواهد دید و سفارت سید ابراهیم اعدا است و
تا یک کس از قاتلان امام حسین زنده است من بکاری نمی پردازم هیجده هزار از آن ملاعنیان را در کوفه کشته ایم
و اصل بنا که هنوز زنده است ابن زیاد است که این فساد با لتمام از او صادر شده و تا او زنده است زنده گانی

جنگ ابراهیم با ابن زیاد

برین تیغ است اکنون در کار او سعی باید کرد و چون از کار او فارغ شویم بخدمت امام زین العابدین رویم و در خدمت آنحضرت بکوشیم و ابن زبیر با توابعش را هلاک کنیم و حال کیست که بموصل بحرب ابن زیاد رود و ابراهیم برخواست گفت ای امیر این کار من است مختار چون از ابراهیم این سخن بشنید شاد شد و گفت ای ابراهیم برب کریم که از زبان امام علیه السلام شنیدیم که قتل ابن زیاد بدست حق پرست تو خواهد بود و پس ابراهیم بن مالک علیه الرحمه متوسل بخدای رحیم گشته با لشکری انبوه چون سیلی که از کوه روی بهامون نهد

نظم

نشستند بر تازیان فوج فوج — محیط ستور برآمد بموج
یلان بر ستوران گردون شکوه — پلنگان بجولان ببالای کوه

فوج فوج از پی یکدیگر بیرون شدند بعد از طی منازل و مراحل به پنج فرسنگی موصل رسیدند و فرود آمدند چون ابن زیاد که در راه بود پیش از آمدن ابراهیم خبر دادند ابن زیاد و سپاه شامی لشکر بپرداخته با هشتاد و سه هزار کس از موصل بیرون آمده در کنار رود خانه مسکن نمود و ابراهیم نیز از آن منزل که بود کوچ کرده تا بکنار رود خانه رسید در برابر ابن زیاد فرود آمده لشکرگاه نمود و بمجرد رسیدن قاصدی پنهان نزد عمیر بن حباب که یکی از امرای لشکر ابن زیاد بود فرستاد و بدو پیغام داد که حقوق دوستی که میان من و تو است مگر فراموش کرده که با من در مقام محاربه آمده من از راه نصیحت میگویم که ای عمیر از خدا بترس تو میدانی که از ابن زیاد و جگرگوشه پیغمبر خدا چه رسیده و تو معاونت او میکنی ترک دشمنان خدا کن با دوستان پیوند و اگر این کار را سبب باری همیکنی بنزد من آی هر بلدی از بلاد عراق بخواهی بتو میدهم چون قاصد بنزد عمیر آمد و پیغام گزارد عمیر گفت ابراهیم بگو که من نیز داعیه آن دارم که با تو بپیوندم امشب نزد تو خواهم آمد اما چون فرستاده ابراهیم بازگشت عمیر ملعون نزد ابن زیاد رفته هرچه میان او و ابراهیم گذشته بود تقریر نمود و ابن زیاد گفت امشب برو و مرا از احوالش خبر ده چون نصفی از شب گذشت عمیر ملعون با چند نفر از اقربای خویش از لشکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نمود و ابراهیم مقدم او را گرامی داشته انواع ملاطفت و احسان بجای آورد و ملاطفت کرد و اظهار محبت و اصحاب او از بی دانشی و نفاق هرچه نیست ابراهیم را بوسیده بیعت کرد و بجهت خواستن امام سوگند خورد و گفت مصلحت آنست که بروم و با خیل خود سخن گویم ابراهیم او را رخصت انصراف داد و عمیر ملعون بازگشت و بخدمت ابن زیاد باز رفت و هرچه میان او و ابراهیم گذشته بود باز گفت و گفت هرگز کسی چنین فریبی به پسر اشتر نداده بود ابن زیاد او را خلعت و انعام داد و تحسینش فرستاد چون صباح دیگر شد ابراهیم تعبیه سپاه پرداخت سفیان بن یزید بن مقبل را بر میمنه گذاشت و صلاح میسره را برای علی بن مالک مفوض گردانید و بر سواران طفیل بن لقیط را سرکرده ساخت و پیادگان را بابراهیم بن مالک سپرد و تمامی لشکر را نصیحت کرد و آنگاه لشکر فوج فوج از عقب یکدیگر بر سر تلی بلند که مشرف بود بر لشکر ابن زیاد برآمدند چون لشکر ابن زیاد دلیری و جلادت اهل عراق را مشاهده نمود و نهیب کوس و نعره که مکان ایشان بود که عراقیان در جنگ پیشدستی نمایند چون ابن زیاد دانست که بغیر از جنگ چاره نیست او نیز بتسویه صفوف اقدام نمود و میمنه را بشرحبیل ذی الکلاع تفویض نمود و زمام اختیار میسره را در قبضه اقتدار ربیعه بن مخارق نهاد و حصین بن نمیر را در قلب لشکر جای داد و بر جناح عقبه عبدالله بن مسعود قرار گرفت جناح

جنگ ابراهیم با لشکر ابن زیاد

**نظم**

سپه را بخالد بن عبدالله گماشت چون فریقین بهم رسیدند

خدنگ از دو جانب چو ابر درگذشت / بروی زمین خون روان گشت
فرو ریخت پیکان زهرآب دار / چو باران تو گوئی ز چرخ دوبار
شد از سهم پیکان زنبور نیش / زره پاره و صد دیده حیران خویش
سپرها مشبک شده از خدنگ / وران گرده نظاره مردان جنگ

خدای تعالی سپاه های ابراهیم را از تیر باران نگاه داشت و آسیبی بدیشان نرسید آنگاه نوبت سواران رسید عوف بن سفیان کلبی از لشکر ابن زیاد بیرون آمده در میان هر دو صف به ایستاد و آواز برکشید ای شیعه ابوتراب و ای لشکر مختار کذاب و ای دوستان ابن اشتر هر که از شما شجاعتی دارد بمیدان آید از سپاه عراق احوص بن شداد همدانی در برابر او رفت بعد از محاربه بسیار که میان ایشان واقع شد احوص از عوف پرسید که نام تو چیست گفت مرا سنان الابطال گویند احوص گفت عجب است که نام من و تو قریب یکدیگر است چه مرا مقرب الآجال میخوانند پس از آن حمله بر یکدیگر کردند احوص شمشیری بر فرق عوف زد که تا سینه بشکافت و بر خاک مذلت افتاده جان بمالکان دوزخ سپرد احوص ندا در داد که ای قتله امام حسین هر که آرزوی مرگ دارد بمیدان آید بمبارزی در حرکت آمده پای در میدان نهادند و بعد از کوششهای بسیار بضرب تیغ احوص بعوف ملحق شد و احوص بصف خویش مراجعت نمود و بعد از آن حصین بن نمیر بغرور هر چه تمامتر از سپاه خود جدا شده مبارز طلبید از اهل عراق شریک بن جدیر بیرون آمده حصین را بصحرای عدم فرستاد کشته شدن حصین موجب خوف و هراس لشکر ابن زیاد گشت در این اثنا ابراهیم در میان هر دو فریق آمده بآواز بلند گفت که ای شیعه حق و ای انصار امام برحق این لشکر بیست که آب فرات را از حسین بن علی باز داشتند و سردار این کسیکه بحسین بن علی پیغام داد که ما ترا امان نمیدهیم مگر آنکه بحکم ما راضی شوی و او هم او است که گفت بر جسد مبارک حسین اسب تاختند و اهل بیت نبوت را همچو اسیران ترک و دیلم از کوفه بشام فرستادند هرگز فرعون بنی اسرائیل این گونه جور و ظلم نکرده

**نظم**

کجا آن کسی که صحرای کربلا این جاست / ستاده یکه و تنها حسین در میدان
کجا آن کسی که سالار کشتنها این جاست / سپاه اهل ستم دور او بپا این جاست

مؤمنان از سخن ابراهیم بگریه درآمدند و دست از جان شسته بر گرد ابراهیم درآمدند و لشوق تمام بر لشکر ابن زیاد حمله کردند

**نظم**

دو لشکر چو در گرد و در حشرگاه / رسیدند در جلوه گاه سپاه
زهر دو طرف یکه تازان تیز / گشادند بر هم کمین ستیز
بجستند دلیران فولاد دست / ببستند و دست گشادند شست

لشکر ابراهیم یا آل ثارات الحسین میگفت و لشکر ابن زیاد یا یزید و یا مروان گفتند عمی علی بن [illegible] گفت ای مؤمنان مترسید و دل قوی دارید ناگاه اسپش بسر درآمد و آنجوان از روی زمین برخاست آمده شما میان شوم بکروان متلاطم درآمده او را شهید کردند ابراهیم چون چنان دید سر برهنه کرد و گفت ای برادران از کشته شدن مترسید که اگر کشته شوید شهید خواهید بود مؤمنان از سخنان ابراهیم قوی دل شدند و بار دیگر بر سپاه ابن زیاد حمله کردند ایشان را زیر و زبر کردند در این محل چشم ابراهیم بر حصین بن جناب افتاد

از پس او رفته او را به قتل آورد و خود را به قلب لشکر رسانید و یکصد و ده تن را کشت و بجای خود باز گردید ابن زیاد حکم سپاه
را دیگر تعبیه از جای جنبیدند و روی بمیدان نبرد آوردند ابراهیم با لشکر ظفر پیکر در میان آن خیل بد سیر بتائید خالق اکبر و امداد
حیدر صفدر بخونخواهی فرزند خیر البشر چنان شتافتند که فلک دوار حیران و مریخ خنجرگذار انگشت تحیر بدندان ماند
در آن روز آن مقدار از لشکر کفار بدرک سار رفته بودند که صحن میدان از خون آن لعینان لاله زار و بقیة السیف را زخم
بی پایان بود تا شام دو لشکر در برابر یکدیگر بودند چون شب تاریک شد هر یک به آرامگاه خود رفتند و طلایه باز
داشتند تا سه روز پی در پی حرب میکردند و هر روز شکست با ابن زیاد و سپاه میرسانیدند روز چهارم ابن زیاد گفت ای یاران
سه روز است که ما شکست می‌یابیم امروز سعی نمائید که لشکر ابراهیم را در هم شکنیم و انتقام خون یاران خود را بازخواهیم پس
از اطراف و جوانب صفوف بیاراستند ابن زیاد و مهلب بن شبیب را با لباس ملوکانه بمیدان فرستاد و مهلب بمیدان آمد و نام
و نسب خود را آشکار ساخت و بمفاخرت قبیله و عشیره خود لوای مباهات افراخته طلب مبارز کرد نافع بن نافع از سپاه
ابراهیم در مقابل مهلب آمد و قبل از این میان ایشان دوستی تمام بود مهلب او را شناخت گفت سبحان الله آن دوستی که
در میان ما بود کجا رفته با من شرط کرده بودی که اگر بیک لشکر باشیم مساوات یکدیگر نمائیم حالیا بحرب من آمده نافع
گفت شرط همان است لیکن جهاد فی سبیل الله باید شود من در میان دوستان و تو در سلک دشمنان و دوستی من و تو
بسبب محبت امیر مؤمنان بود و تو از طریقه محبت آنحضرت برگشته و به اعدا پیوسته و کمر محاربه مؤمنان و محبان را
بر میان بسته و انکار امامت امام زین العابدین کرده و عبد الملک را امام و مقتدا میدانی مهلب گفت اگر بزبان
انکار امامت را میکنم و اقرار بامامت عبد الملک ایمان دارم اما دلم بآن موافق نیست زیرا که بیقین میدانم که امام
است امام زین العابدین است و عبد الملک را در امامت حقی نیست نافع گفت پس تو در سر تو معطلی فقد بدین
بیمن فوائد منافق باشی مهلب گفت ای برادر هر چند می اندیشم آل محمد را در دنیا بهره نیست اموال عالم با بنی امیه
است نافع گفت این را ندانسته که هیچکس را در دنیا حیات ابدی نیست و مال دنیا فانی است و نعیم آخرت باقی
چه بی بصیرت باشد که بسبب مال فانی دنیا نعیم باقی آخرت را از دست دهد و عذاب ابدی را اختیار کند مهلب چون
این سخنان را شنید بگریه درآمد و گفت ای برادر هادی راه من شدی و مرا از تیه ضلالت بشاهراه هدایت آوردی
من نیز با تو موافقت میکنم از اهل مخالفت بیزار گشتم آنگاه یکدیگر را در بر گرفتند و روی هم بوسیدند و بگریستند
لشکر از طرفین این صورت را مشاهده کرده تعجب می‌نمودند که دو کس بقصد قتل یکدیگر بمیدان آمدند آیا سبب الفت
چه باشد آنگاه مهلب گفت ای برادر سلام مرا با ابراهیم برسان و بگو من مراجعت میکنم و همین سلاح که بقصد
مؤمنان برداشته بودم باشد که چند منافق را بکشم یا بر محبت شاه ولایت کشته شوم شاید کفاره گناهان من شود
پس نافع او را وداع کرده از میدان باز گردید و صورت حال را بعرض ابراهیم رسانید دوستان خوشحال گشتند
مهلب باز گشته مقابل سپاه ابن زیاد آمد و گفت ای مدبران بیدین حق تعالی مرا از خواب غفلت بیدار نمود و از
طریق جهالت شما مرا هدایت رسانید کیست که بمبارزت من بیرون آید تا هواداری شاه ولایت را از روزگار

برآورم ابن زیاد گفت یکی بمیدان رود و سر او را نزد من آورد حسان بن خزیمه با سلاح آراسته بمیدان آمد و حمله بر مهلب کرد مهلب حملهٔ او را رد کرد و چنان نیزه بر سینه اش زد که از پشتش بیرون آمد مبارز دیگر خواست عبدالله عامر بیرون آمد هنوز نفس راست نکرده بود که او را نیز هلاک کرد دیگر باره مهلب مبارز خواست عامر بن نطاح بمبارزت او بیرون آمد و آن بدبخت مکار چون بمیدان رسید با مهلب آغاز سخن کرد و میخواست که او را مشغول کند و کار او را بسازد مهلب بفراست دریافت بزبان سنان جوابش داد و او را بعرصهٔ جهنم فرستاد و باز مبارز طلب کرد مرة بن حصین بانگ بر مرکب زد و در مقابل مهلب آمد مهلب گفت چه کسی گفت منم مرة و با نیزه بیکدیگر حمله کردند یکساعت با نیزه جنگ کردند هیچ یک کار از پیش نرفت نیزه ها انداخته شمشیر برکشیدند مهلب تیغ حوالهٔ فرق مرة کرد آن ملعون سپر بر سر کشید تیغ مهلب تا پیشانی او را شکافت خواست که تیغی دیگر بر او زند که آن لعین تیغی بر فرق مهلب زد که سر آن مومن دو نصف شده از اسب درافتاد و قدم در عالم قدس نهاد و ابراهیم از فوت مهلب غمگین شد خواست که خون مهلب را باز خواهد رافع را گفت سلاح خود را بمن ده بپوشم و بمیدان روم تا شامیان تصور کنند تویی که بخون خواهی مهلب آمده تا که دلیران بمیدان آیند پس ابراهیم با سلاح تمام که از رافع بود پوشیده بمیدان آمد و گفت منم ابراهیم از ایشان لشکر یکی کشنده مهلب یا مرة چون این ندا شنید در برابر ابراهیم آمد و گفت که از زندگانی سیر شده که مرا بمبارزت خواندی ابراهیم گفت تو چه کسی که با تو محاربه نتوان کرد این بگفت و نیزه برکرد و سر بگردانید و بانگ بر وی زد مرة چون نیزه گردانیدن ابراهیم را دید گفت ای سوار تو رافع نیستی نام خود را بگو ابراهیم گفت مرا ابااسحق گویند مرة دانست که ابراهیم است روی بگریز نهاد و ابراهیم در عقبش بتاخت لشکر ابن زیاد آواز برآوردند که ای مرة شرم نداری که از پیش رافع میگریزی بازگرد دست قضا عنانش گرفته برگردانید ابراهیم چنان نیزه بر سینهٔ او زد که سر سنان یک گز از پشتش بیرون آمد ابن زیاد چون آن قوت را دید بسپاه خود گفت شما نمی دیدید مردی را نشناسید این رافع نیست ابراهیم است لشکر ابن زیاد چون این سخن شنیدند از جای جنبیدن ندیدند روی به ابراهیم آوردند ابراهیم چون شمشیر شکاری

**نظم**

بزور نیزه آن یل ارجمند | بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
بریده و دریده و بشکسته پست | یلان را سر و سینه و پای و دست

بهر طرف که روی می آورد رخنه در صف مبارزان میکرد و قدامه و عبیدالله دیدند که ابراهیم تنها با اشرار کارزار میکند خود را بدو رسانیده بیاران گروه اشرار حمله نمودند بنیزه یکی زد و دیگر زد به تیغ نه این خورد افسوس و آن دریغ هر دو گروه از طلوع خورشید تا قریب شام از روی جد و اجتهاد کوشش و کشش می نمودند تا آنکه وقت شام کوکب بخت سلامیان از خواب بیدار شد

**نظم**

بهم برزد آن قوم را بیخ و بن | پس آنکه صف گشت ناپاک لعین
بلرزید از آن آسمان کهن | گریزان شدند از یسار و یمین
درآمد چه آن خصم را بارگی | برآمد خروش یکی را بگیر
نگون سار گردید یکبارگی | یکی خورده نیزه یکی خورده تیر

ابن زیاد چون دید که کار از کارزار رفته روی بگریز نهاد و بجای این راه دین تعاقب ایشان نمود و جمع کثیری از آنها را

بقتل رسانیدند چنانچه بروایت ابو المؤید خوارزمی هفتاد و هزار کس دراین واقعه از اهل شام بقتل رسیدند و ده هزار کس
مجروح گشتند و بکر بن بنانه روایت از تمار شامی ابراهیم شخصی را دید بر کناره فرات که دستار حریری بر سر بسته و جوشنی ملوکانه
پوشیده با اضطراب تمام میرفت ابراهیم بوی رسیده شمشیری بروی انداخت و کار او را بساخت و لشکر ابراهیم منصور
بودند که سپاه ابن زیاد و بکر یزید و بجانب شام رو نهادند و میگفتند اگر ابن زیاد را نکشتیم هیچ کاری نکرده ایم زیرا که غرض
این همه سعی بر قتل این ملعون بود روز باخر رسید و هیچکس ابن زیاد را ندید متوسلان از این سبب اندوهگین بودند ابراهیم
گفت قبل از این به یک ساعت من یکی از مخالفان را که بوی مشک از وی می آمد در کنار فرات بضرب شمشیر از پا
در انداختم گمانم آن است که او ابن زیاد باشد پس جمعی متفحص ورفته یافتند که ابن زیاد است سر او را از تن جدا کرده پیش
ابراهیم آوردند و بدنش را در آتش انداختند ابراهیم پیشانی خضوع بر زمین نهاد و سجده شکر بجای آورد و گفت هزار شکر
بخشنده بی منت را که توفیق ارزانی داشت تا چنین مردودی را بقتل رسانیدم مؤلف گوید کیفیت قتل ابن زیاد را
ابو مخنف بطریق دیگر نوشته خوش داشتم که بجهت شادمانی و سرور مؤمنین در این جا بنویسم ابو مخنف گوید پس از آنکه
ابن زیاد از دست ابراهیم زخمی شد در تاریکی شب فرار کرد و بوقت صبح او را با گروهی از اهل شام زنده گرفتند و دستهای
او را محکم بستند هر کس که او را میدید لعنت میکرد و سیلی بر روی نحسش میزد و بر ریش آب دهن می افکندند تا بکمال خفت و
خاری بحضور ابراهیم آوردند ابراهیم بار عام داد و حکم باحضار اسیران شام نمود آن لعینان هزار نفر بودند ابراهیم فرمود
آتشی افروختند خود خنجر جگر سوز را از نیام کشید اول کسیکه بحضور آن بزرگوار حاضر ساختند ابن زیاد ملعون بود و بدست
خود گوشتهای اعضای او را قطعه قطعه میبرید و در آتش کباب کرد و بخوردش میداد و همینکه از خوردن امتناع میکرد او را
بتازیانه زجر میکرد و چون مشاهده نمود که روح پلیدش اراده دارد که در قعر جهنم بیزید پلید ملحق شود سرش را از بدن جدا کرد
سنان بن انس را نیز بدینوال بدو ملحق نمود و شبث بن ربعی را آوردند حکم داد که دستهای او را از کتف بریدند و دو پای او را
قطع کردند و جسد کثیفش را در میان آتش انداختند باقی اسیران را حاضر کردند هر کدام از ایشان که در کربلا حاضر شده بودند
بخواری هر چه تمامتر به نیران فرستاد و هر کسیکه در کربلا نرفته بود گوش و بینی بریده روانه نمود و پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرها
دیگر نزد مختار بکوفه فرستاد و او بکوفه از رسیدن خبر بختیار سروری بجید روی نمود و چراغان بلد و جشن حسن ولید و لم
یولد امر فرمود و بشکرانه این فتح و ظفر زر و سیم فراوان بفقرا و مساکین انفاق نمود و پس انس بن مالک و عبد الله بن شداد
را حاضر ساخت و سر ابن زیاد را با سر جماعتی از روسای شام همراه ایشان برای حضرت امام زین العابدین ع بمدینه فرستاد
گویند که ساعت ورود سرها بمدینه وقتی بود که امام علیه السلام مشغول طعام بود و همینکه نظر مبارکش بآن سرها افتاد سر بسجده
گذارد و فرمود شکر میکنم خدایرا که انتقام ما را از دشمنان ما کشید مردم پیوسته لعن بآن غداره و طلب مغفرت برای مختار
میکردند و میگفتند
شعر

| | |
|---|---|
| یا رب عذاب لشکر یزید بن زیاد کن | هر دم هزار لعن بر ابن زیاد کن |
| ارواح قاتلان حسین را بنار سوز | مختار را بروضه فردوس شاد کن |

کشتن ابراهیم ابن زیاد را

فرستادن مختار سر ابن زیاد را برای امام زین العابدین

حاصل کلام مختار بیک فرجام نامه چون نسیم وسلامی سلیم به ابراهیم نوشت واورا آفرینها گفت و در سخن رابه نیکوئی سفت که ای مرد مردانه وای دلیر فرزانه

نظم

بجوشید سودم از این خشم سر
نباشد همین از کسب مردانگی
من و بصره و لشکر آراستن

که دیدم سر دشمن کینه ور
تو عبدالملک را بکین کم مدان
تو و کین عبدالملک خواستن
بروزین و سرکشتن یک یک بجا

سپهرم تو را سوی صولت و خدو آسته
ببصره سپاه از کوفه رانم سپاه
سر مصعب با خنجر و تیغ تیز
بیاشد بشتیم گذر خواب را

که گرد و وازان کارت آراسته
که کردم زمصعب اگر بینند خواه
تو و لشکر شام و دست ستیز

خلاصه ابراهیم با مختار در تکاپیکار عبدالملک غدار بود و مصعب از زمان شکست و یکی بحرب مختار اقدام نمی نمود تا این دو حرامزاده نابکار عمرو بن حجاج و محمد اشعث غدار بوی می پیوستند لیلا و نهارا گفتند که این اوقات مختار تنها ست و حرب با او روا ست نه و باشد که کار او را بسازی اگر تو در باهزار و پرداری مصعب نیز از این کلمات دلیر شد و قصد تاختن بر شهر کرد واول از عبدالله زبیر مدد طلبید ثمره بخشید چه اینکه مختار سه طرق کرده بود و مصعب چون مایوس کرد ید بکنج نکبت خزید اما مختار و فادار روزی بر منبر رفت و حمد الهی ولعنت جناب سالقت بجای آورد و گفت ایها الناس خالق عالم مارا بمطلب رسانید و براعدای آل علی مسلط کردانید هم اکنون اندیشه ندارم جز اندیشه گرفتاری محمد اشعث و عمرو ابن حجاج آیا شمارا در این باب رای چیست همه گفتند مارا سخنی نیست اما طریق بصره بجهت طغیان آب در این ایام خراب است بهتر آنکه نامه بمصعب نگاری شاید ایشانرا بدون حرب و ضرب بچنگ آری مختار این کلام را پسندید و دبیر را طلبید وگفت بنویس با ابن زبیر که تو میدانی که یزید و پسر زیاد با حسین و آل او جفا و جفاکردند و بنیاد خانه ایمان را بر باد دادند تا آنکه منتقم حقیقی مارا بر ایشان گماشت و هیچ تمنائی در دل ما نگذاشت بحمدالله کار همه را ساختیم و دل از وجود ایشان لعینان پرداختیم باقی نماند مگر محمد اشعث پلید بی دین و عمرو ابن حجاج لعین الیقه بود و این نامه برد و را بسته نزد ما بفرستند والا تو دانی و بیرنامه را تحریر کرد و با تهدید یاد کرد ای پادشاه

نظم

بدستم بده زنده بدبیش را
روده هر کجا دشمن مصطفی

نگه دار از فوج غم خویش را
نبیند کسی راه و فوج مرا
رهائیش زدستانش مشکل است

دگر نه مرا با تو جنگ است نیست
فرود آرمش گر بفرش محال
کنون پای محشرش چو خمره در گل

کنون با سنت جای پرکینه است
روده بر فلک دشمن بسکال

الغرض چون نامه شهر بهیشر بآن سرکرده ارباب شر رسید هر لحظه کرد و با رقسا مشورت نمود و زیر دستان فرمود که صلاح در فرستادن آن دو لعین است ورنه مرا یقین است که مختار دست از آزار تو کوتاه نخواهد نمود و مصعب بی ادب جواب فرستاد که اینها بمن پناه آورده اند و نخواهم ایشان را از دست داد و مرا از تو باکی نیست چون این جواب بمختار رسید اشک سرخ بر چهره زرد بارید گفتند ای امیر چه شد تورا فرمود که مرا همین است که او را پناهی و سپاهی نبود هرچند استغاثه می نمود که آیا کسی هست که مارا پناهی دهد جز نیزه و شمشیر دیگری جوابش نداد و مصعب

نامه نوشتن مختار به مصعب لکار و طلب محمد اشعث و عمرو بن حجاج

جواب نامه مصعب به مختار

نامهٔ مختار را نزد برادر خود عبدالله زبیر بکوفه فرستاد و آن لعین در جواب وی نگاشت که من از کرمان و حدود فارس بجهت امداد تو لشکر طلبیده‌ام عنقریب خواهند رسید و تو در کار خود هشیار باش مصعب نامه را بجهت اهل بصره بخواند و تخم امیدواری در قلوب ایشان بنشاند و پس از چندی نیز لشکر معهوده بمدد آن مرد و در رسید که بزرگ ایشان مهلب بن ابی صفیره نام داشت مصعب قدوم میشوم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و در پی تدبیر کار مختار افتاد

مختار چون ازین اخبار آگاه شد با خود گفت که کارم بانتها رسید و گل امید از گلشن آمالم نشکفید مقصودم گرفتن این دو بیحیاست پس توکل بر باری تعالی بست و بروز نوزدهم هفت لشکر را طلبید و سان ایشان را دید هیجده هزار سوار بتعداد آمد و بسرداری احمد بن شمیط و عبدالله کامل امر نمود خیمه بصحرا زدند و لشکر در پی بیرون شدند از آن طرف نیز مصعب با بیست هزار نامرد بمصاحبت متوجه کوفه گردید بقریه مدار تلاقی فئتین شد و ارسال و رسل از طرفین کرد بعمل آمد آخرالامر کار به پیکار رسید و طعن لسان بطعن سنان کشید صفوف حرب و ضرب از هر دو طرف آراسته گردید مصعب محمد بن اشعث را گفت چرا بمیدان نمیروی که این حرب ما را بشوی تو روی نمود محمد اشعث جهالت و انگیزش شده با توابع خود که پانصد کس بودند روی بصفت نبرد آوردند آنگاه هر دو لشکر از جای جنبیدند و از کشته پشته‌ها می ساختند احمد شمیط خود را بر میمنهٔ لشکر مصعب زده

نظم

| | |
|---|---|
| شورش محشر بپا نمود از خون بدخواهان دین | چو پاره‌ها افکند بر زمین آندم که در میدان کین رنگ دعوا ریخته |
| تیغ از دو جانب گرم جوبای از دو سو در بای هو | تیر اجل زا حباب او بر قلب اعدا ریخته |
| گردید خاک آتش فشان چون کوره آهنگران | وز گرمی اشک اختران از چشم شهلا ریخته |
| جادو صفت ز افسونگری ازین تل خاکستری | قاروره‌های آرزی بیضا بغبرا ریخته |
| فوجی جراد منتشر فی یوم نحس مستمر | عقد ملیک مقتدر از بیم تنها ریخته |
| بمقرقد کذا نگاشتر غافل ز امر مقتدر | این المفر گویان سقر اسباب یغما ریخته |

گرم محاربه بودند که روی لشکر مصعب برگشته نزدیک بود که منهزم گردند که ناگاه

نظم

| | | | |
|---|---|---|---|
| قضا را خدنگی ستمکار از کمان | روان کرد و شد احمر آن نشان | به پیشانی ماه برج یقین | رسید و جا گشت بر پشت زین |
| شد از خون احمر زمین لاله گون | بغلطید شیر دلاور بخون | شنیدم که چون گشت احمر ز پا | بیفتاد شهیدان نمود اقتدا |
| ز خون گرد روئی حباسش خضاب | که اینسان روم جانب بوتراب | مراسرخ روئی دو کون از نبرد | بر آل حیدر بهشتم نکوست |
| چگویم کیشاگه چون پاست مند | شهیدش همه روی بر تافتند | چو جان شد بکام عدو ابلیس | ز قتل خداوندان تیغ |
| بکن کا تیا قو سخن مختصر | ز احوال احمر گتو او در گذر | سخن کو ز مختار شنیده بیچ | که اینک امرا و اشتو عمر دلی |

و در ان معرکه بنظر عبدالله کامل بر محمد اشعث افتاد و بیکضرب نهال عمرش را بباد فنا داد و اگرچه از قتل احمر سرح مختار چون گل زرد شد اما از رفتن محمد اشعث چون لاله احمر از هم بشکفت و هم در ان میان سواری در رسید و بمیان میدان عنان کشید اما خرقه غفلت نوشیده و صورت نحسش پوشیده مبارز طلبید محمد ابن سعد که یکی از احباب

آل بوتراب بود و پیوسته پسر سعد را از حرب با امام منع می‌نمود و بمیدان شتافته و انحراف او را شناخته که عمرو بن
حجاج است فرمود ای ملعون یاد داری که آب بر حسین بستی و تشنگی را از تشنه کامی عباس کشتی پس حمله بر آن مردود
برد و او را بکشت و بیکضرب او را بجهنم رسانید و چشم چپش بشکافید و سرش را جدا کرده نزد مختار آورد و پایش افتاد
تسبیح افتاد و عرض کرد ای داور بر حق و پادشاه مطلق تو دانائی که من این ریاست را نخواستم و جسم خود را
روز و شب نکاستم جز بطلب خون طاهر امام مظلوم مسموم ابن کریم رحیم

**نظم**

تو وادی بمن با چه پروری — بنا ور واعدا اولاد علی
رسد آنچه اکنون بمن بایستی — سرانجام انسان بجز خاک نیست
ز آنچه ز نیزه زکار که آنچه بود — بقتل تو امام بدعار و محمود
بگفتش این بار در کربلا سپاه — شد از دشمنان لعین کشته

پس آن دلیر میدان شجاعت و بنده بیدای اطاعت بعد از کشتن شمر لشکری بعقب کرد و لشکر را بشکست و نیکو
در کار خود شمشیر کرد

**نظم**

بنا چار اتمر و پاک اعتقاد — بکو قهر زنا و ورد کرد و نهاد
ز کوفی بنیا مرکسی یکدمی — که با او کند از وفا همدمی
چو از بخشش و دولت کشادگی — ور کشتار بی بست و آه کشید
کلام رسول است بگفتگو — ز کوفی وفا و مروت مجو

آن لعینان که با قاتلان خویش و آن بیدینان که با دشمنان هم کیش بودند و بجانب مسجد نمودند والیوا بسد
سوده با و کشتند بر ضد مختار با پسر زبیر دست یار شدند لکن سعد و قلیلی که در خدمت مختار بودند اصرار و تحقیق
می‌نمودند آن شیر و لیر را از حصار عارا آمده قبول نمود و در دشت یکبار دیگر پشت سر آنکه دار بیدینان جلادی
وصف این بیدینان را بدرهم و آنچه پسر از زین اثر و عقب بجلو شود آنچه عاقبت گشت و است پس خویشان
و متعلقان محمد اشعث       دخول و سنان و عصب آمدند و از خونخواهی سکان خود خواستند آن لعین اجازت داد و
عبدالله بن حاتم پسر عم ابراهیم چون این بیدینی از آن قوم دید با چهار صد سوار رو بان طایفه بی ایمان نهاد و دادمرد
را بداد

**نظم**

بخون ریختن پنجه را باز کرد — سر از تن جدا کردن آغاز کرد
جدا شد ز زین پهلوان ابد ریغ — بغلطید در خون خدا و تیغ
دراین بود که شست سیاه — به پیشانیش تیر و آهی کشید
خبر یافت مختار بولاد چیاه — برای شهادت شد در کشت

گفته اند که مختار با وصف گرسنگی و تشنگی حریف ضرب بیاد آورد و از روز عاشورا و تشنگی سید الشهدا عنان
اختیار گریه را در ماتم شاه ابرار از کف داد و پس آل و عیال خود را پدرود نمود و گفت ای خدا من که بکیش تو یار
گرفتارم چه باک جانم بفدای حسین ابن علی که یک طرف شمشیر و خنجر و طرف دیگر دختر و خواهرش بود و با طفل انگه
تشنگی سوختند ابرو راکه اگر کشتیم بطلب سیدم هم اکنون شربت شهادت را الا لیم و خلعت سعادت را
را طلب در این نوحه و زاری در ماتم و سوگواری بود که سپاه بصره بر شیعیان تاختند و کار همه را ساختند باقی نماند بجز
جز محمد بن سعد و عبدالله کامل و خیر غلام با نوزده تن از محبان امام علیه السلام مختار که انحا لست را دید گفت و بر
بر سینه امام حسین گریست که ناگاه در آن گیر و دار تیری بگردن محمد بن سعد رسید و بجنت ملک شتافت گریست

شهادت فانی آل کوفه در عقب بیانی

شهادت مختار نامدار

ششصد نفر دیگر هم با آن یک اختر سپهر شهادت شهید شدند مختصر آنکه تا زوال ظهر احدی از رجال بجا نیست مختار نبود
بال شهادت گشوده و پیدو بازوی با سعادت نمود نظم

| | | | |
|---|---|---|---|
| بزد بر صف دشمنان خویش را | شهیدند دلاور کم و بیش را | زمین را ز خون سپاه عناد | برنگ شقیق همین آب داد |
| بچون کشتگان از جهان سیر کرد | سپاه ستم را ز بر زیر کرد | ز بسیاری زخم تیر و سنان | شد از هر سوی او خون روان |
| جدا شد ز زین شیر جنگ آزما | ز شوق لقای شه کربلا | همی برد نام جهان آفرین | سعادت نشان تا دم واپسین |

پس از شهادت مختار مصعب بکار امر کرد هر که در قصر است امان ندهند حتی اهل بیت مختار را کشتند و بخون آغشتند

## در بیوفائی دنیا

| | | | |
|---|---|---|---|
| کجا رفت مختار فرخنده پی | بیک لحظه دوران او گشت طی | جهان بود تا بود هرگز چنین | چو ابدال از سر شستم اینچنین |
| نمانده است کس در جهان جاودان | هم از پا در آید بلند آسمان | زمین نیز نقشی است بر روی آب | که بیگردد امروز فردا خراب |
| مجو پایداری ازین کهنه دیر | که او بدل نیز زمان هم غیر | فریبنده سیاه و پر کرک پیر | ز احوال پیشینیان پند گیر |
| کجا رفت حوا و آدم کجاست | گر آدم کند یاد آدم کجاست | چه شد چشمه زندگی خضر کیست | بها چار با یاران دست شست |
| رباط کهن نیست جای مقام | کز آن روی بر تافت خیر الانام | با این روی برتافت خوش چه را | نیالود شیر خدا مرتضی |
| چه شد زینت دوش خیر الوری | چه شد میوهٔ قلب خیر النسا | کجا رفت آن خسرو خسروان | حسین علی سید انس و جان |

غرض ای برادر مستمع باش و گوش هوش بگشا و تعقل نما و انا این دنیای بی اعتبار پند بردار بنی مطلق پیغمبر برحق خاتم
انبیا سفر باید مردم در دنیا مهمانند و آنچه در دست دارند عاریه است و مسترد می شود و جناب امیر مؤمنان صلوات الله علیه فرمود
هر که بداند که مقصد پیش مرگ و مورد پیش قبر و موقف پیش روی خداست و گواه برا و جوارح هر آئینه حسرتش
طول میکشد و اشکش زیاد می شود و فکرش مدام می ماند امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق فرموده یاد کردن مرگ شهوت
را در قلب می میراند و آتش حرص را خاموش میکند و دنیا را بنظر شخص حقیر می نماید این است معنی کلام خیر الانام که فکر
یکساعت مرگ بهتر از عبادت یکسال است و خبر است که مردی آمد خدمت پیغمبر عرض کرد میخواهم بدی از من سر
نزند فرمود همیشه بیاد مرگ باش گفت میخواهم از همه کس بهتر باشم فرمود از خدا بترس گفت میخواهم در انظار عزیز باشم فرمود
طمع از کسی مدار گفت میخواهم که در وقت زیانم نشناسد غیبت بکند فرمود خوش خلق باش گفت میخواهم عمرم
زیاد باشد فرمود صدقه بده و صله رحم نوازی کن گفت میخواهم غنی باشم و دست بلند فرمود قناعت پیشه کن گفت
گفت میخواهم بر خلق فایق باشم فرمود سخا پیشه کن گفت میخواهم دیگر محتاج کسی نشوم فرمود شکر حق بجای آر
و آنچه خواهی از خدا الطلب گفت میخواهم هرگز بیمار نشوم فرمود بی پیغمبر درست سخن نکو و سبب شفا طعام مخور گفت
میخواهم مکرم است سوت برین آسمان شود فرمود بیماران را عیادت کن عرض کرد میخواهم از عذاب قبر بی اهم فرمود
تن را از نجاسات ظاهری و باطنی پاک کن گفت میخواهم رستگار دارین باشم فرمود در هیچ نکو و کامل نماز میباش

عرض کرد بهیچ بهم و داخل بهشت شوم فرمود متوسل بخدا و رسول باش و مغرور بدو روزه دنیا مباش ای برادر اکنون که این
فقرات را شنیدی و باصل مطلب سیدی مستمع باش و این مختصر را نیز در گوش ساز در سوره بهشت و سوم زبور
میفرماید ای فرزندان خاک و آب گندیده و فرزندان غفلت و غرور هرگاه بدانید آن مکانی را که عزت و حرام شمارید آن
نمکان می برد هر آینه بدخواهید دانست حرام و کبر و غرور را ای فرزند آدم دل بر دنیا مبند و مال دنیا و ریاست آنرا
مطلب مکن آیا ندیدی که سلاطین و وزرا و حکام و امرا و مالک رقاب عباد الله بودند چه شدند و کسانیکه الحال هستند
در حقیقت نیستند اصل عزت ایشان در نظر اهل بصیرت عین خواری و ذلت است بهر حال مرد عاقل از مآل حال خود
غافل نبایست ماند و در امر دین خود بکوشد تا بتواند ای برادر در نظر نما باطن آیه وافی هدایه وهو الذی سخر البحر لتأکلوا
منه لحما طریا ظاهر آیه مسخر خلق فرموده دریاها را که کشتی ها بران برانند و منافع ازان برگیرند فاما باطن
آیه در نفس آدمی دریاها آفریده شده که انسان دران غرق شده یکی دریای شغل یکی دریای حرص یکی دریای غفلت و یکی
دریای تفرقت و هر یک ازین دریاها را زورق جداست هرکه در کشتی توکل نشیند از بحر شغل بساحل فراغت رسد هرکه در کشتی
رضا نشیند از بحر غم بساحل امن رسد هرکه در کشتی قناعت نشیند از دریای حرص بساحل زهد رسد و هرکه در کشتی
ذکر نشیند از دریای غفلت بساحل یقظت و تنبه رسد و هرکه در کشتی توحید نشیند از بحر تفرقت بساحل جمعیت
رسد هرگاه این معنی را دانستید بدانید که هر کشتی را ناخدائی لازم است ناخدای این زورق آل محمدند بمصداق
حدیث نبوی مثل اهل بیتی کسفینة نوح من رکبها نجی ومن ترکها غرق هرگاه شخص قدم درین
کشتی گذاشت دین و دنیای خود را معمور ساخت و آنکه پا کشید بی شک غرق گردید خوشا بحال مختار وفادار که درین
کشتی قدم گذاشت و چندان کوشید تا سیصد و هشتاد و سه هزار تن از بنی امیه را بدرک فرستاد و آخر الامر شربت شهادت
نوشید و در بهشت جاوید خلعت سعادت پوشید

## روضه پنجم ذکر خروج احمد سفاح عباسی و قطع نسل نمودن بنی امیه اجمعیا دیگر روند

## بسم الله الرحمن الرحیم

قوله تعالی ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه
سلطانا خالق عالم و موجد بنی آدم نهی میفرماید از قتل نفس مگر بحق باشد و برای ولی مقتول مظلوم تسلطی
بجهت قصاص مقرر فرموده و بسیار مناسب است حال شهادت امام مظلوم مسموم سید الشهداء علیه
السلام که با اهل و بیتش مظلوم کشته گشت و ولی آنحضرت که انتقام کشید از آن قوم بدعاقبت ولاد حضرت ست

و آن قائم آل محمد علیه السلام است راوی عرض کرد خدمت امام جعفر صادق علیه السلام که اولاد امام حسن و اولاد
محمد حنفیه گمان دارند که قایم از ایشان خواهد بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند عمم حسن را که چهل هزار شمشیر در نیام کرد و
خلافت را تسلیم معاویه نمود و محمد ابن حنفیه نیز هفتاد هزار تیغ را در نیام گذارد و هیچ کدام تیغی نکشیدند و مصالحه نمودند
و مرکبی در معرکه نتاختند و جانی نباختند پس خروج کرد حضرت امام حسین با هفتاد و دو نفر از اصحاب خود و بخشش
کرد و نفس خود را بر خدا انداخت ما اهل بیت احق بطلب خون آنحضرت و شهدای دیگر و قایم و سفاح و منصور در ما خواهند بود
و چون قایم ظهور کند چندان بکشد که خلق گویند اسراف در قتل کرد و حکم خداست فلا یسرف فی القتل انه کان
منصوراً اما این اسراف نیست زیرا که آنحضرت میکشد کشندگان حق خود را و اگر تمام روی زمین را قتل کند نمیشود اسراف
زیرا که اولیاء الله فی سبیل الله مقتول چون ایشان بلا باشند و اعداء الله در خفا لا احباء الله اجراء حکومت ستمها نمودند
بغضب الله محو شوند یا ویلهم من عذاب الله و ما اجرهم علی انتهاک حرم رسول الله محمد ابن بابویه
گفته است که نزد ابو القاسم ابن حسین روح بودم با جمعی که من جمله آنها علی ابن عیسی قصری بود و مردی برخواست
گفت سوالی دارم گفت بپرس از آنچه بخاطرت گذشته گفت خبر ده مرا که حسین ابن علی علیه السلام ولی خدا بود و
گفت بود گفت قاتلش دشمن خدا بود گفت بود گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر ولی خود مسلط سازد
پس گفت بدانکه خدا خطاب نمیکند خلق را برویت و مشافهتاً با آنها تکلم نمیکند ولکن میفرستد بسوی ایشان کسی را
از جنس و صنف خود ایشان و اگر از غیر جنس بفرستد از او نفرت میکنند و او را قبول نمی نمایند و چون از جنس ایشان
آمدند که میخوردند و در بازارها راه میرفتند گفتند که شما هم مانند ما ئید رسالت شما را قبول نمیکنیم مگر آنکه معجزی بما نمائید
که ما از مثل آن عاجز باشیم الوقت بدانیم که شما مخصوص به این امر هستید پس خدا اعجاز را برای آنها قرار داد و مثل طوفان
نوح و نار نمرود و برآمدن ناقه از سنگ و شق کردن رود نیل و اژدها نمودن عصا و شفا دادن کور و زنده
کردن مرده ها و دو نیم ساختن ماه و تکلم نمودن درنده ها چون این معجزات را دیدند و خود از مثال آنها عاجز گردیدند
از تقدیرات اله و لطف حضرت الله این بود که انبیا را در حالتی غالب و در حالتی مغلوب و گاهی قاهر و زمانی
مقهور ساخت و اگر ایشان را در هر حال و هر جا غالب می ساخت و مبتلا نمیکرد هر آینه خلق آنها را خدا میدانستند
و چون هر دو حالت را دیدند فهمیدند که آنها را خدا نیست پس لازم است بندگی او و اطاعت پیغمبران او و قولت
گویند معجزه و خرق عادت محض برای تسلی عوام است و الا کسی را که فی الجمله شعوری باشد لازم برهان و دلیل نیست
مصدق این مطلب خواب نگارنده است که در سال سنه ۱۳۱۲ هجری شبی در عالم رؤیا مشرف بحضور باهر النور جناب
رسالتمآب شدم گویا زمان بعثت بود و آنحضرت را دیدم در میان جمعی از صنادید عرب که مشرکان قبائل او بود
ایستاده مردم را دعوت میفرمایند هر کسی چیزی و سخنی میگفت ناگاه از میان جمع شخصی آواز داد که یا محمد ما با تو
ایمان نیاوریم مگر اینکه از خدا نامه بیاوری خطاب بجماعت با اینکه ایمان آورید بجهت این عبدالله و سخن او را
تصدیق دانید که او رسول من است حضرت فرمودند اینک من بموجب خواهش شما آیتی از خدا بدنبال طلب میکنم

پس نامه نوشتند و در بستند و قفل نموده و بر سر پا بچوبی قرار داده در میان جمع مردم برپا داشتند پس حضرت
در حجره تشریف برده بعبادت پروردگار مشغول شدند من در گوشه ایستاده نظاره میکردم بعد از ساعتی ناگاه دیدم
بمیان مردم افتاد و هجوم آوردند و خواستند صندوق را باز نمایند من مانع شدم و در این بین حضرت با کمال خضوع و خشوع
در حالت خوف و رجا تشریف آوردند من پیش رفته دست مبارک آنحضرت را بوسیدم و عرض کردم مرا حاجتی بدلیل
و برهان نیست ایمان بشما آورده ام بهر چه که فرمائی و بهر چه حکم کنی اطاعت میکنم و در این گفتگو بودم که از خواب بیدار شدم
و بر راه آن علامات عاقبت در عزم سینه کاشتم و عقیده ام بیش از پیش گشت خلاصه کلام چون در عنوان مختصری
ذکر حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان شده مناسب آنکه حدیثی شریف در ظهور آنحضرت عجل الله
فرجه ذکر سازم و آنگاه بمطلب پردازم در خبر است که سال ظهور حضرت در بیست و سیم جمادی الاول باران چنان بارد
که از اول هبوط آدم تا بحین نباریده باشد و آن باران اتصال یابد تا اول رجب پس بروید گوشت مرده کافی که
مقدر است جهت نماید و در همان تاریخ نیز دجال از اصفهان خروج کند و سفیانی عثمان ابن      ابن عقبه
که از ذریه عقبه ابن ابی سفیان و مادرش از ذریه یزید است از وادی الیابس خروج کند و در ماه رجب قرص
آفتاب جسد مطهر جناب ابوتراب ظاهر گردد و منادی از آسمان ندا کند بنام آن امام همام و خلق بشناسند
آنحضرت را در روز دهم ذی حجه نفس زکیه محمد ابن الحسن میان رکن و مقام کشته شود و مظلوم در روز جمعه دهم
محرم حضرت حجت ظاهر شود و داخل بیت الله الحرام میگردد و چون شب شود بر بام بر آید و سیصد و سیزده
نفر اصحاب خود را آواز دهد پس از مشرق و مغرب جمع شوند و صبح و شنبه مردم را به بیعت خود بخوانند اول کسیکه
بیعت کند جبرئیل است و در مکه توقف میکند تا آنکه ده هزار نفر دور آنحضرت جمع شوند آنوقت سفیان لشکر
بکوفه فرستد و لشکری بمدینه و بیرون مسجد را خراب کنند و چون لشکر به انهدام کعبه رو کنند در صحرا بحکم پروردگار
جملگی قارون وار بزمین فرو روند و باقی نماند مگر دو نفر که یکی بسفیان خبر برد و دیگری حضرت قایم را بشارت دهد
پس حضرت بمدینه رود و دجال را بکشد و چون با سفیانی ملاقات کند او بیعت نماید پس یاران او که از بنی امیه اند
گویند چه کردی که بیعت نمودی ما اسلام آوردیم گویند که ما در این امر با تو متفق نیستیم پس بطریقه خود را پیشه
گیرند تا آنکه به تیغ حضرت کشته میگردند پس آنجناب اصحاب خود را باطراف فرستد تا همه جا را مسخر نمایند پس زمین
را پر از عدل و داد کنند پس از اینکه پر از ظلم و جور شده باشد پس آنجناب در کوفه ساکن گردد و منزل و عیال آن حجت
حضرت ذوالجلال مسجد سهله خواهد بود و مقام حکم احکام آنجناب مسجد کوفه و مدت ریاست آنحضرت هفتاد سال خواهد بود
چون پنجاه و نه سال از هفتاد سال بگذرد امام مظلوم شهید امام حسین علیه السلام با هفتاد و دو نفر شهید سعید که
در کربلا در رکابش بودند خروج کنند و ملائکه چهار هزار که آمده بودند بجهت نصرت و رخصت نیافتند با ملائکه غبار
آلوده بر قبر آنجناب مقیم اند در خدمتش باشند و چون اکمال هفتاد سال شود زنی ریش دار از بنی تمیم نامش سعیده
بسنگی از پشت بام خانه حضرت قایم را شهید کند پس متولی امر ریاست سید الشهدا میگردد و آنگاه محشور شود به یزید

ذکر خروج حضرت حجت و خروج سفیانی و دجال

فرستادن سفیان لشکر بکوفه و مدینه و کعبه و فرو رفتن لشکرش بزمین

بیعت نمودن سفیان با حضرت حجت

و رجعت حضرت سید الشهدا و شهادت حضرت قائم و انتقام کشیدن حضرت سید الشهدا از بنی امیه و ریاست آنحضرت

رجعت حضرت امیرالمؤمنین

و ابن زیاد و ابن سعد و شمر و آنانکه با ایشان بوده‌اند و با کسانی که راضی به فعل ایشان بوده‌اند از اولین و آخرین تمام را آنحضرت میکشد و بخون می‌کشد حتی دو دست اشخاص که راضی بوده‌اند بقتل آنحضرت همه را بجهنم میفرستد آخرالامر بشرار خلق از بر سر سلطنت و حضرت را محصور مینمایند در خانه خدا و حضرت امیرالمؤمنین با ملائکه بیاری‌اش می‌آیند و دشمنان را می‌کشند و جناب ابو تراب با فرزندان چند سیصد و نه سال زندگانی کنند لیکن شقی حضرت را ضربتی بر فرق زند و شهید کنند و آنگاه حضرت امام حسین دین خود را برپا دارد و سلطنت کند مدت پنج هزار سال چنانچه ابرو مبارکش بالای چشم بیفتد از زیادتی پیری و حضرت ابوتراب باز بامر خدا با جمیع شیعیان خود خروج کند زیرا که آنحضرت دو مرتبه کشته میشود و دو مرتبه زنده میگردد چنانچه در بعضی خطب خود فرموده انا الذی اقتل مرتین واحیی مرتین ولی الکرة بعد الکرة والرجعة بعد الرجعة و تمام ائمه باز میگردند حتی قائم زیرا که هر مؤمنی را مرد نیست و کشته شدنی آنکه شهید شده در این دفعه بمیرد و آنکه مرده است در این رجعت شهید میشود و بعد از آن مؤمنین چندان عمر میکنند که برای هر یک از ایشان هزار فرزند ذکور میشود و چون خدا خواهد که دنیا خراب شود محمد و آل محمد بر آسمان روند آنگاه دنیا هرج و مرج شود و صور دمیده شود که بعد از وجود این طول زمان در مدت عمر بندگان بیت

| | |
|---|---|
| قلمبه اقبال ازلی هیچ می آید بخواب | لابقا باشد جهان چون سایه اندر آفتاب |

ذکر احوال سفاح اول خلفای عباسی

الغرض بخونخواهی امام مظلوم و آن شهید معصوم مرة بعد اولی و کرة بعد اخری شده و خواهد شد شمه‌ای از ماضی حال سفاح عباسی است که حضرت رسول خدا از حال و خبر داده اند که چون ملک و پادشاهی بنی امیه زایل گردد سلطنت بدست فرزندان عباس میرسد که اول آنها سفاح است که چون در کرسی خلافت تمکن کرده و در یکدفعه بنیاد از دولت وجود بنی امیه پاک سازد و همین است مقال آنکه در بحار از ابن عمار مرویست که چون نوبت کوکب بنی امیه از زوال دولت و زوال و کوکب اقبال خلفای بنی عباس را محل طلوع است و اجلال رسید بیت

| | |
|---|---|
| نشست از بطن حق سفاح ملک آرای پیروز | بتخت خسروی چون سکه صاحبقران بر زر |

در بارش بلجا خواقین زمان و مرجع سلاطین دوران گردید با جمعیت کثیری چون پروین گرد ماه بر دور سفاح آرامگاه یافتند که بنی امیه نام و نشان که چون بنات النعش هر یک بگوشه پراکنده و پریشان بودند بعد از چندی که آوازه جوانمردی سفاح را شنیدند اظهار تجبر کردند تا نهاد نشنند که ایها الامیر نظم

| | | | |
|---|---|---|---|
| ما در اول قدم خطا کردیم<br>به بنی هاشم و بنی عباس | که به آل نبی جفا کردیم<br>تکند کافر آنچه ما کردیم | چشم پوشیده از خدا و رسول<br>عفو بهتر که صاحب کرمی | رخنه در دین مصطفی کردیم<br>کرکر و نیم سلم ما کردیم |

سفاح چون صحبت را گرم دید بجوابهای نرم نرم فوج فوج از الطائفه‌ای از نرم و گرد و گرد و از آن فرقه بی شرم از اطعم نعمتهای فراوان و خلعتهای الوان مهیای آستان خویش نمود تا هشتاد و هزار بنی امیه بیدین چون دائره کفر محیط نقطه خطه اسلامیان گرد بودند و از خلیفه زمان مجتهای بیکران دیدند نظم

| | | | |
|---|---|---|---|
| هر یک از دیبا قبا پوشیده تنگ | بر سر هر یک عمامه رنگ رنگ | بر کمران خنجر گوهر نشان | وین کمربند مرصع بر میان |

ملحدی در صدر مجلس جا گرفت / کار سعدی بین ز تو بالا گرفت

این مروانش چه در پهلو نشست / ظلم با بیداد هم زانو نشست

اما مروهم را بر حلم سفاح روز بروز حیرت بر حیرت می افزود که دشمنان را هر روز زیاده از روز دیگر مرحمت می نمود و تحمل صحبت ناملایم از ولدهای ایشان میفرمود راوی گوید که روزی در مجلس سفاح با بزرگان بنی امیه آسوده هر یک بطریق صحبت زبان گشوده بودیم که یکی از دربانان داخل شده عرض کرد ایها الامیر عربی آمده اینک او را جسم لاغر و رخ زرد

نظم

با دل نازک لبهای درشت / کرده پیری چو کمانش خم پشت

دلش از آتش کینه آهش دود است / دیده تر چهره غبارآلود است

الحکم ونا مقبول بدون اذن دخول خواسته که قرب وصال یابد مانع شدیم او را از سخن ملول شد گفت ای دربان عرض نیاز مندی مرا بسلطان برسان و اذن دخول برای من بستان سفاح گفت بدانید کیست و نشان او چیست دربان بار دیگر عرض کرد اینقدر معلوم شد که مرد صاحب درد است قدش خمیده و در رخسارش درهم کشیده است اما با کراهت رخسار ملاحت گفتار دارد اگر جمالش زشت است می نماید مقالش دل میرباید دربان چون سخن باینجا رسانید سفاح گفت بخدا قسم اگر هست آن حزین غم که بی انیس نشسته در ضیق و بی یار من سدیف است که مکرم است و معظم سدیف نزد امیر که مرد خوش سخن و شاعر است پاک ضمیر که رخصت بار ده بیاید و باشعار دیرین عقده دلم بگشاید چون بنی امیه نام کرام سدیف را شنیدند چون مار بر خود پیچیدند و از خوف چون بید بر خود لرزیدند چراکه سدیف بنی هاشم را همیشه مداح بوده و هجو آل ابوسفیان میکرد و بنی امیه اذیت بسیار باو میرسانیدند و مدتها در بیابانها از کشاکش جاری و از جفای بنی امیه فراری بود تا آنکه بخت او را یاری کرد و اذن باریافتن بارگاه سفاح امیدواری یافت چون قدم به بزم ارم نظم سفاح گذاشت نظر بر چپ و راست مجلس گماشت بعد سلام کرد و گفت کار را دولا دو تا یک چند کربلا گرفت سنت ایزد را که دیگر حق بمرکز جا گرفت سفاح بعد از جواب سلام سدیف را احترام نمود و گفت خوش آمدی ای بر طرف کننده الم های من وای ناصر دین جد و آبای من بر من است برآوردن حاجات تو پس سدیف از روی تحقیق و نظر دقیق بر یسار و یمین متوجه شد و به حضار مجلس که تمام آن اشرار بودند که او را آزار کرده اند بخواطرش گذشت صحرای کربلا را آه آتشبار از جگر برکشید و اشکش چون مروارید از صدف دیده بر رخساره بارید سفاح پرسید ای یار دیرین موجب آه و ناله چیست و گریه بی اختیاری برای کیست سدیف چون سوسن ده زبان بترنم این ابیات گویا گردید

نظم

مرا ای امیر از غمی قد خم است / که گر خون ببارد ز چشمم کم است

که چون منشأ خلقت انشائیین / چراغ شبستان ولد الحسین

دگر جان ز خون بسته قاسم خدا / عروسش ز حجله برفت کجا

گهی در فغان طفلهای صغیر / گهی بهر آب و گهی بهر شیر

نه واقف از قصه کربلا / ببودی در آن عرصه پر بلا

نظر کرده یکجا ز توسن نگون / جوانی چه عباس در بحر خون

چو برگ گل افتاده گیسو بخاک / علی اکبرش با تن چاک چاک

بابا مان مادر یکی کرده غش / یکی نوحه گر که پدر العطش

سدیف را پس از این ابیات گریه دست داده سیل اشک از بحرین دیده ها گشود چنان آه آتشین از دل فروخت که دل سفاح بیشتر از سدیف سوخت اما سدیف در آنوقت دست سلیمان بن عبدالملک بدست سفاح دید پایش بمضمون این رباعی گویا گردید

سغر و بشنو که این گروه بیدین | جمعند یکرو تو چه پروین
شمشیر بکش بخون آبای کرام | این طایفه را برافکن از روی زمین

سفاح ابواب مهربانی بر روی سدیف گشوده او را بسخنان شیرین تسکین داده گفت ای سدیف کل این بوستان تا حشر گلی شاداب می ماند خزان تاراج خواهد کرد ای سدیف این قوم امروز ضعیف اند و ما را در هنگام تسلط رحم بر ضعفا اولی است سدیف دید که سفاح متنبه نشد گریه در گلوی وی گره شده گفت ای سفاح آیا قدرت نداشتند این زنا زادگان بر یحیی و صحرای کربلا در حالتیکه ضعیف بودند عترت رسول خدا ما شنیده که سید الشهدا بعد از شهادت سایر شهدا بیکس و تنها بر در خیمه ها ایستاده بود که شیون اهل حرم بلند شد نظم

یکی میگفت زینب خواهرت گردد بقربانت | یکی میگفت کلثوم است فدای چشم گریانت
یکی میگفت عباس ای علمدار رشید من | یکی میگفت قاسم ای جوان ناامید من
یکی میگفت شاه بی نظیرم رفت از دستم | یکی میگفت طفلان صغیرم رفت از دستم

امام غریب در حیرت بود که با تن تنها جواب صد هزار شقی را گوید یا دلداری اهل بیت نماید سفاح آه سوزناکی کشیده گفت

بس است ای سدیف ظلم را بیدر دیگر یاد آوری | از دست قضا شکوه بیداد مکن
فریاد مزن آه مکش داد مکن | گر تیر جفا گذشته از سینه تو
چیزیکه گذشته هیچ از آن یاد مکن | پس لباس فاخری طلبیده تسلیم سدیف نمود و گفت ای یار گرامی تغییر لباس نمای و تجدید ورود

در مجلس ما و رای که محبت تو در دل ما بیشتر است از آنچه قیاس می نمائی و خواهشهای ما از تو بیشتر است قبل از آنکه بفرمائی سدیف شیرین مقال خرم و خوشحال از بارگاه بیرون رفت سفاح از روی تمکین بهمین لباس بمجلس متوجه گردید بنی امیه را محزون و غمگین و پریشان دید زبان به تسلی آنها گشود که غمگین نباشید شنیده اید که لیس علی المجنون حرج کسی را که جنون همراه مزاج است در کار شما بدانید که سفاح را با مزاج میل تمام است و ملتفت شدن باین غلام بجهت شیرینی کلام اوست آخر و بنی امیه را تسلی داده روی بمنزلهای خویش نهادند و کینه سدیف در دل ایشان قرار گرفت اما روز دیگر سفاح غائبانه سدیف را طلبیده و فرمود ای رفیق فرخنده فال چرا صبر در احوال و فکر در مآل نمی نمائی که چنین کارها موقوف است بصبر و شکیبائی سدیف گفت ای سید من صبر تنم را بیمار کرده است و دیدن این ظالمان بر مسند خلفای بنی عباس بر من بس ناگوار است از آنچه کردند این قوم بی نام و ننگ نسبت باقوام و بنی اعمام تو سفاح گفت انشاء الله عنقریب نجوز نظم

شورشی فردا در این دار الامان خواهم فکند | آتشی این قوم را فردا بجان خواهم فکند
صبح چون خورشید خاور سر زند نام و نشان | از جهان زین قوم بی نام و نشان خواهم فکند
ای سدیف از بهر تو جوانان حسین | آتشش اندر خرمن پیر و جوان خواهم فکند
بود فرش آستان کرجای ایشان صبحدم | جمله را در زیر فرش آستان خواهم فکند

ای سدیف بدانکه خورشید امید تو از مشرق آرزو دمید زمان آن رسید که از فیض جاوید خونخواهی حسین شهید در نزد رسول مجید روسفید گردیم پس سدیف مراجعت نموده در بستر خویش آرمید از شادی لو بید فردا هر دم پهلو به پهلو می غلطید

چون سفاح آن شب را صبح کرد امر کرد منادی ندا کرد در کوچها و بازارها باستحضار بنی امیه که خلیفه امروز جایزه بسیار
و قسمت بیشمار و کبار عطا فرماید پس مجلس را بسته‌اند [illegible] و جلاد [illegible] و هزار نفر جوانان شجاع را در خانها پنهان کرده
حکم شود هر گاه دیدید که من عمامه خود را بزمین افکندم با تیغ تیز در آیید و از بنی امیه کسی را امان ندهید و دربانان را نیز
سفارش کرد که چون جوانان با تیغ برهنه در آیند بیرون روید و درها را محکم ببندید [illegible] احدی بیرون رود [illegible]
[illegible] از پیر و جوان حاضر شدند سفاح شمشیر بکردن انداخته پا بر پله منبر گذاشت غلام فصیح اللسان که صبیح
نام داشت بر پایه منبر و سدیف را بر پایین منبر واگذاشت و نامه که اسامی بنی هاشم و بنی عباس و بنی امیه در آن ثبت
بود در دست صبیح داد سفاح خطبه که مشتمل بر حمد الهی و نعت رسالت پناهی بود ادا کرد و گفت ایها الناس امروز [illegible]
بنی عباس مرا این وا داشته که وجود ما محروم از عالم [illegible] و نهال وجود مزرع آمال صغیر و کبیر بنی هاشم بنی
هاشم و بنی عباس و بنی امیه را بهره احسان خویش گردانم اول شروع احسان بنی هاشم نمایم یا دست انعام بنی امیه
گشایم بنی امیه عرض کردند ای خلیفه بنی هاشم اولی و انسب چرا که ایشان سادات اند سفاح گفت ای صبیح ندا کن
یک یک از بزرگان بنی هاشم را تا حاضر شوند پس صبیح ندا داد که ابو عبدالله بن حارث بن هاشم کسی جواب نداد سدیف
گفت ای امیر کجاست ابو عبدالله سفاح گفت او را چه شد سدیف گفت ابن هبیره اینکه جوابی [illegible] او [illegible]
در مجلس [illegible] عشرت [illegible] او را ظلم بناحق شهید کرد سفاح گفت اطلاع ندارم چون حضور
ندارد دیگری را ندا کن صبیح گفت کجاست حمزه پسر عبدالمطلب جوابی نشنید سدیف گفت ایها الامیر حمزه کجاست
او را در جنگ احد شهید کردند سفاح گفت مطلع بودم نام او را محو کن ندا کن غیر او را صبیح گفت کجاست عقیل ابن ابیطالب سدیف
گفت ای خلیفه

نظم

این کافر که نشسته پیش از جمله سر ترا — وین ملحد که گرفته کرسی زر را
در راه شام کشته اولاد آن جلیل — پسر عقیل همین قاتل عقیل

سفاح گریست و گفت دیگری را ندا کن

صبیح دیگر باره روی در جیب پر رست کرده گفت ای گروه عرب مسلم بن عقیل کجاست که بنی هاشم از صغیر و کبیر
برای جایزه حاضر شوند [illegible] جوابی از اهل مجلس نیامد سفاح پرسید که ای سدیف کجاست مسلم بن عقیل سدیف بسر
زد و گفت ای امیر کوفیان بحیله و مکر مسلم را بکوفه بردند و سوگند [illegible] اول با وی بیعت نمودند و آخر ابن زیاد ظلم بر روی
او کشیدند

نظم

بکوفه ظالمی از جور بیشمارش کشت — زبان بریده و با چشم اشکبارش کشت
گرفته بیعت از این قوم [illegible] — بروی دار [illegible]

سفاح آهی کشید و گفت از این واقعه مخبر بودم چون حضور ندارد نام وی قلم زن ندا کن غیر او را صبیح گفت ای یاران

نظم

کسی که بود بفرزند [illegible] آفتاب کجاست — بناکامی از این عالم سفر کرد
وصی نفس پیمبر ابوتراب کجاست — خدا [illegible] وداع آخرین گفت
سدیف عمامه بر زمین زد و گفت ای [illegible] — [illegible] وصیت این چنین گفت
[illegible] پدر کرد — همه اصحاب فرزند علی [illegible]